



## بوی سیب : مجموعه اشعار محرم 94

### مشخصات کتاب

سرشناسه: موسوی، سید محمد رضا، 1370

عنوان و نام پدید آور: بوی سیب : مجموعه اشعار محرم 94 / سید محمد رضا موسوی .

مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، 1394.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: شعر - محرم و صفر - اهل بیت (ع)

ص: 1

### مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

مداحی و مرثیه سرائی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هنری مقدس و حرفه ای بس والا و ارزشمند است، زیرا مداح عظمت و شأنی را می ستاید که خالق هستی ستوده و مدح نموده است.

نقش مؤثر این قشر در ترویج و گسترش فرهنگ و سیره اهل بیت (علیهم السلام) و تعمیق محبت و معرفت این الگوهای بی بدیل و آسمان انسانیت و مقابله با تهاجم ویرانگر فرهنگی بر احدی پوشیده نیست، به گمان برای ایفای نقش این مهم مداحان اهل بیت (علیهم السلام)



باید در کنار پرداختن به جنبه های فنی و حرفه ای امر مداحی با ارتقاء بینش و دانش و تقویت بنیه علمی و معنوی خود از گزند آفات این مسیر دور بمانند.

این مجموعه شعر توسط سایت حسینیه شعر، نوای عرش، سایت امام هشتم (ع) و غیره ... گردآوری شده است و در اختیار شما دوستان و علاقمندان قرار گرفته است.

ومن الله التوفیق

سید محمد رضا موسوی

## امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و محرم

### یابن الحسن سراغی از این بینوا بگیر

یابن الحسن سراغی از این بینوا بگیر

برگرد و دست از من بی دست و پا بگیر

خیلی وخیم تر شده حال دلم برو

از مادرت برای غلامت دوا بگیر

شب ها برای من که گرفتار بستم

وقت قنوت نافله دست دعا بگیر

بگذار در مسیر تو قربانی ام کنند



آنکه ز خون ریخته ی من حنا بگیر  
جان خواستم که خدمت جانان کنم ولی  
وقتی نشد برای تو، اصلا بیا بگیر  
وقتی که پای نامه ی من مهر می کنی  
چشمان خویش را تو را به خدا بگیر  
در بین راه چپ شده چرخ تهافی ام  
از سیب های لک زده ام چند تا بگیر  
صبح و غروب ذکر لبم می شود حسین  
عکس مرا خودت به صباح و مساء بگیر  
در آرزوی نیمه ی شعبانم و حرم  
پس خود برایم اجازه ی کربلا بگیر  
قربان آن سری که به زینب اشاره کرد  
ای خواهرم سراغ من از نیزه ها بگیر  
**روزها را با توسل کردنم شب می کنم**



روزها را با تو سَل کردنم شب می گُنم  
دارم از این ناحیه خود را مُقَرَّب می گُنم  
خلق تحویلیم نمی گیرند ، تحویلیم بگیر  
تو که تحویلیم نمی گیری همش تب می گُنم  
عقل را از بارگاه عشق بیرون کرده ام  
خویش را دارم به دیوانه مُلقَّب می گُنم  
گفت کارت چیست ؟ گفتم چند سالی می شود  
کفش های گریه کن ها را مرتب می گُنم  
دیشبم از دست رفت و حسرتش را می خورم  
گرچه امشب آمدم ؛ گریه به دیشب می گُنم  
من تمام خلق را یک روز عاشق می گُنم  
من تمام شهر را از تو لبالب می گُنم  
هر سحر از پنج تن گریه تقاضا کرده ام  
هر چه را دادند یکجا خرج زینب می گُنم



## بیا که تا تو نیایی بهار بی معناست

ص: 2

بیا که تا تو نیایی بهار بی معناست  
خوشی مردم این روزگار بی معناست  
تب فراق تو بیچاره کرده دنیا را  
بدون تو به دلی باقرار بی معناست  
تحمل غم هجران تو عجب سخت است  
به زیر تیغ تو ییم و فرار ، بی معناست  
محبت تو نباشد عبودیت هم نیست  
و زندگانی شب های تار ، بی معناست  
ولایت تو به شیعه حیات بخشیده  
نفس کشیدن با اختیار ، بی معناست  
بین ارادت ما را به سُخره می گیرند  
برایشان سخن از کوی یار ، بی معناست



بیا که خلق بدانند صاحبی داریم  
زنند طعنه که این انتظار ، بی معناست  
خرابکای ما را بیا تو جبران کن  
و گرنه توبه کنم بیشمار ، بی معناست  
تو صبح آمدنت یا علی به لب داری  
که فتح خیبر بی ذوالفقار ، بی معناست  
هر آن که عبد علی نیست منکر حق است  
و سجده اش سوی پروردگار ، بی معناست  
نجف نگین زمین نه ...!!! که زینت عرش است  
بدون خاک نجف هر دیار ، بی معناست  
فَمَنْ يَمُوتُ يَرْنِيَ چشمه ی امید دل است  
علی نیاید اگر احتضار بی معناست  
به سینه نیست غمی جز غم حسین ... هرگز  
که حشر جز به عزای نگار بی معناست



### خواستم تا که بیایم سر بازار نشد

خواستم تا که بیایم سر بازار نشد

تا مرا هم بنویسند خریدار نشد

خواستم تا که به پابوسی یوسف برسم

مثل هر خواسته ی قبل هم این بار نشد

درمیان صف زوار تو سر گردانم

آه آه نوبت این عبد گنهکار نشد

عاشقان یک به یک از روی تو گل می چینند

ص: 3

ولی افسوس که روزی من این کار نشد

همه ی ترس من این است بگویند آخر

بخت با منتقم سوخته دل یار نشد

اگر از بخت بدم زیر لحد خوابیدم

وگر از قسمت من نوکری یار نشد



بنویسید روی سنگ مزارم ناکام  
بنویسید که او زائر دلدار نشد  
علتش چیست چرا از تو جدا افتادم؟  
علتش چیست چرا فرصت دیدار نشد؟  
نفس اماره و شیطان و گناه و غفلت  
علت اینهاست اگر یار پدیدار نشد  
گفته بودم که به دنبال معاصی نروم  
گوش من هیچ بر این حرف بدهکار نشد  
سر اعمال بهم ریخته ام گریانم  
هرچه کردم نشوم مایه ی آزار نشد  
تا به کی شاهد این بزم جسارت باشیم  
تا به کی صبر، چرا لحظه ی پیکار نشد  
قبر حجر بن عدی در دل عشاق علی است  
بخداوند اگر دشمن او خار نشد





مانده ام از چه به هنگام جسارت کردن  
سقف و دیوار حرم بر سرش آوار نشد  
حکمتی داشته که مادرتان بی قبر است  
خوب شد خون به دل حیدر کرّار نشد

### برای آمدنت گرچه چشم دنیا هست

برای آمدنت گرچه چشم دنیا هست  
به خاک پا مگذاری که دیده ما هست  
اگرچه باز گذشت و نیامدی امروز  
دوباره وعده به دل می دهیم فردا هست  
شنیده ایم که هستی تو، ما نمی بینیم  
و گرنه ماه جمالت همیشه پیدا هست  
برای آنکه به زیر قدمت اندازیم  
هنوز یک سر ناقابلی به تنها هست  
نگو چو قطره ای افتاده ایم از چشمت



درون وسعتِ قلبِ تو تا ابد جا هست  
برای مرهمِ زخمش اگرچه فاطمه نیست  
ولی هنوز جراحاتِ قلبِ مولا هست

ص: 4

خدا کند که بینیم آن دمی را که  
مدینه هست و تو هستی و قبر زهرا هست  
اگر به رفتنِ تا کربلا مجالی نیست  
همیشه کربلا در میان دلها هست

### یک بار دیگر مستجابم کردی آقا

یک بار دیگر مستجابم کردی آقا  
بد بودم اما، انتخابم کردی آقا  
در مجلس روضه مرا هم، راه دادی  
با لطف خود، نوکر حسابم کردی آقا  
اصلاً نگفتی که، برو، برگرد جا نیست



آه، از خجالت، خیسِ آبم کردی آقا  
کوهِ گناهم را، تو نادیده گرفتی  
با یک دعا، کوه ثوابم کردی آقا  
مثل همیشه، آبروداری نمودی  
پیش همه، عالیجنابم کردی آقا  
از اولش، کارِ تو ذره پروری بود  
در آخرش هم، آفتابم کردی آقا  
بالِ فرشته فرشِ راهِ عرشی ام شد  
تا نوکرِ زهرا خطابم کردی آقا  
زهرا نوشت و پای آن را مهر کردی  
با این قباله، کامیابم کردی آقا  
یک آه مادر، گفتم و آتش گرفتم  
از میخ گفتم و کبابم کردی آقا

**دوباره فصل عزا فصل ماتم است بیا**



احسان محسنی فر

دوباره فصل عزا فصل ماتم است بیا

زمان مرثیه و نوحه و دم است بیا

بهانه ها همه جور است بهر آمدنت

نثار مقدمت اشک دمام است، بیا

گریستن به غم جدّ اطهرت حسین غریب

سفارشات نبی مکرم است بیا

بساط وصل مهیاست تا که باز آیی

زمان روضه ی ماه محرم است بیا

به جای شکوه فقط بر حسین می گزئیم

به زخم های دلت تا که مرهم است بیا

بین که نذر ظهور تو روضه بگرفتیم

که روضه از همه حیثی مقدم است بیا

مباد آنکه ز کوی تو ناامید روم



که این گنه ز گناهان اعظم است بیا

ص: 5

تمام امت اسلام رو بیداری است

زمینه های ظهورت فراهم است بیا

چه خوب سینه زن و گریه کن همه جمعند

در این میان گل روی شما کم است بیا

خدا کند دگر آیی به انتقام حسین

که این دعای شب و روز فاطمه ست بیا

**از ماه سراغ تو گرفتم که کجایی**

محمود کریمی

از ماه سراغ تو گرفتم که کجایی

چشمش پر اختر شد و گفتا که سه جایی

یا بین بقیع خاک نشسته به هوایت

یا پشت سر قافله یا کرب و بلایی



چون حضرت سجاد روی ناچه نشسته ست

امشب به مدینه به گمانم که نیایی

همگام قدمهای پر از آبله هستی

همپای یتیمان و رئوس الشهدایی

از لحظه آغاز سفر با غل و زنجیر

از کنگره عرش بلند است صدایی

این ناله زهراست که می گوید از آن شب

مادر به فدای تو که سرگرم خدایی

اموال تو غارت شده ی هر دله دزدی

دور سر تو خنده هر بی سرو پایی

بی حاجت خود آدمم ای یوسف زهرا

من هیچ ، بمیرم که پر از مشغله هایی

من آدمم امشب به عزای تو بگریم

ای صاحب عزا جان به فدای تو کجایی



## هزار شکر که از خون دل وضویی هست

حسن لطفی

هزار شکر که از خون دل وضویی هست

لباس مشکی ما هست، آبرویی هست

بیا حسین بگو تا که ما به سر بزیم

میان شاه و گدا، راه گفت و گویی هست

همیشه سنگ غمش را به سینه ام زده ام

خوشم برای شکستن مرا سبویی هست

دوباره چشم شما زخم میشود، دیر است

مرا ببین که به چشمت هنوز سوئی هست

ص: 6

مرا برای مُحَرَم دوباره مُحَرَم کن

مُنای کربُ بلا هست و آرزویی هست

مرا بگُش به همان روضه های ناگفته



همیشه پیش شما، روزه ی مگویی هست

گمان کنم که نرسم به شام عاشورا

فقط برای همین چند شب، گلویی هست

### دلم گرفته خدایا در انتظار فرج

غلامرضا سازگار

دلم گرفته خدایا در انتظار فرج

دو دیده ام شده دریا در انتظار فرج

هنوز می رسد از کوچه های شهر حجاز

صدای گریه زهرا در انتظار فرج

هنوز در همه عالم میان دشمن و دوست

علی ست بی کس و تنها در انتظار فرج

هنوز می رسد از چاه های کوفه به گوش

صدای ناله مولا در انتظار فرج

هنوز ناله کشد از جگر امام حسن





گشوده دست دعا را در انتظار فرج

هنوز پرچم سرخ حسین منتظر است

گشوده چشم به صحرا در انتظار فرج

هنوز می رسد آوای دلربای حسین

ز نوک نیزه اعدا در انتظار فرج

هنوز تشنه لبان اشکشان بود جاری

کنار کشته سقا در انتظار فرج

هنوز خون شهیدان کربلا جاری ست

ز چشم زینب کبرا در انتظار فرج

هنوز ناله "میثم" رسد به گوش که هست

چو چشم فاطمه، دنیا در انتظار فرج

**زخم دل هجران زدگان را تو شفایی**

غلامرضا سازگار

زخم دل هجران زدگان را تو شفایی



درد غم بی نسخه ما را تو دوایی  
عالم همه جا پر شده از تیرگی محض  
ما گمشدگانیم و تو مصباح هدایی  
مگذار که با ما همه عالم بستیزند  
ما با همه گفتیم که تو صاحب مایی  
سوگند به تنهایی تنهای مدینه!  
تنها تو فقط منتقم خون خدایی  
تو وارث بازوی علمدار حسینی

ص: 7

تو پاسخ فریاد تمام شهدایی  
با خون دل و اشک روان هر شب جمعه  
با مادر خود فاطمه در کربلایی  
ای کاش که یک لحظه به چشم همه عالم  
ز آن گوشه شش گوشه به ما رخ بنمایی



ما پیش تو بودیم ولی حیف نبودیم

تو در دل مایی و ندانیم کجایی

گفتم دعایی کنم بهر ظهورت

دیدم تو دعایی تو دعایی تو دعایی

میثم همه گوش است که از خویش بگویی

کعبه همه چشم است که در کعبه در آیی

**مثل یک هفته که اوقاتش تفاوت می کند**

مثل یک هفته که اوقاتش تفاوت می کند

روزها هم لطف ساعاتش تفاوت می کند

زودتر از آفتاب اینجا به پایت آمدم

صبح ها حال مناجاتش تفاوت می کند

دست های خالی من هفتگی پر می شود

صاحب این خانه عاداتش تفاوت می کند

کوله باری از خجالت ؛ محضرت آورده ام



عبد سرافکنده سوغاتش تفاوت می کند  
گریه خیر محض دارد ، چه ز حاجت ، چه ز هجر  
هر دو الماس است و قیراتش تفاوت می کند  
حرف هایم را به تو با اشک هایم می زنم  
لال، شکلِ عرضِ حاجاتش تفاوت می کند  
مرده را در بین روضه جان تازه می دهند  
خانه ی آقا کراماتش تفاوت می کند  
افضل الاعمالِ ما، عشق حسین بن علی ست  
گریه کن نوعِ عباداتش تفاوت می کند  
با اجازه از پسر ، گریانِ داغِ مادریم  
اصلا این مادر مصیباتش تفاوت می کند  
دم نزن از سوختن ، اما علی فهمید و بس  
زخم در با تاول و آتش تفاوت می کند

**ما را توان رفتن تا کوی یار ... نیست**



ما را توان رفتن تا کوی یار ... نیست

وقتی به جز گناه در این کوله بار ... نیست

ص: 8

حرف از وصال می زخم اما فراری ام

فکر و خیالِ روز و شبم انتظار ... نیست

قلب سلیم میل معاصی نمی کند

با داغ هجر، شوق گناه سازگار ... نیست

چه آمده به روز دل اهل شهر، که

یک ذره هم برای فرج غصه دار ... نیست

اشکال کار از اثر لقمه های ماست

با لقمه ی حرام دلی که دچار ... نیست

آخر گناه حال بُکای مرا گرفت

یک مدت است ابر دو چشمم به بار ... نیست

دیگر بس است مستی بعد از گناه ها



خون کردن دلش به خدا افتخار ... نیست

کار زیارت همه جز من درست شد

این بار هم لیاقت طوف نگار ... نیست

خیری ندید هر که نشد نوکر حسین

خیری ندید هر که دلش بی قرار ... نیست

من روضه آمده ام ، که ندارد کم از حرم ...

عشق تو را گرفته ام از شیر مادرم ...

### ناقابلم و راه من افتاده به کویت

ناقابلم و راه من افتاده به کویت

من سائلم و دست تمنا به سویت

یک جرعه اگر باده ی دیدار بنوشم

من مست شوم تا ابد از طعم سبویت

آشفته تر از حال دل خویش نبینم

آن دم که بینم نظر افتاده به رویت



بیچاره منم من که تو را هیچ ندیدم  
دور است دل و دیده‌ی آلوده ز رویت  
کعبه به طواف قد و بالای تو شیدا است  
زمزم همه اندر طلب آب وضویت  
فرقی نکند مرگ و حیات نفسی که  
بهره نبرد یک نفس از نفحهی بویت  
دست من و دامان تو ای حج مُسَلَّم  
ای فلسفهی حق همه اوصاف نکویت  
مقصدم از سعی صفا کسب رضایت  
وی عصرِ منی و عرفه خاطره گویت

ص: 9

به عمو جان تو سوگند شب و روز  
چشمان ابوالفضل هنوز است به سویت  
با جدّ شما عمهی سادات چنین گفت



چون خواهرتان بوسه بزد زیر گلویت

**خراب کردهام آقا؛ خودت درستش کن**

خراب کردهام آقا؛ خودت درستش کن

امید آخر دنیا؛ خودت درستش کن

نمانده پشت سر من پلی که برگردم

خراب کردهام آقا؛ خودت درستش کن

بین چگونه به هم خورده کار من، ماندم

به حق حضرت زهرا؛ خودت درستش کن

گرفت دست مرا هر کسی، زمینم زد

شکسته بال و پرم را؛ خودت درستش کن

سفال توبهی خود را شکسته ام از بس

ترک ترک شده ام؛ خودت درستش کن

اگر که پیش تو در خلوت آبرویم رفت

برای محشر کبری؛ خودت درستش کن





ثمر نداده درخت الهی العفوم

به پیش صاحب نجوا؛ خودت درستش کن

شکسته بال و پر من ، ولی دلم تنگ است

سفر به کرب و بلا را؛ خودت درستش کن

### ای امید ناامیدانِ سرای روزگار

ای امید ناامیدانِ سرای روزگار

ساحلی امن است آغوشت برای روزگار

در میان آشنایان هم غریب افتاده ای!

غایبی و در نمیآید صدای روزگار

هستی اما چشمهای ما نمیبیند تو را

نیستی، هستی ولی در جای جای روزگار

ما به جای اینکه خود را خرج عشقِ تو کنیم

قطره قطره آب گردیدیم پای روزگار

هر چه سمتش میرویم اوضاع ما بد میشود



خوب روشن شد برای ما وفای روزگار  
تا نفس تازه کنیم آغوش خود را باز کن  
چون نمیسازد به ما آب و هوای روزگار  
دردهای دوستانت را به جانت میخوری

ص: 10

تا نبارد لحظهای بر ما بلای روزگار  
لطف کن یکبار هم وقتی به ما بدها بده  
ای رفیق لحظهای خوبهای روزگار  
مشکل ما دوری از تو دوری از کربوبلاست  
چاره ای ای حضرت مشکل گشای روزگار

**هر چند غرق مشکلیم اما بزودی**

هر چند غرق مشکلیم اما بزودی

میآید آن حلال مشکلیها بزودی

پیداست پشت ابر غیبت روی خورشید



پس میشود روشن دو چشم ما بزودی  
در پوست خود هم نمیگنجیم از شوق  
چون که به زودی میرسد آقا بزودی  
صبح ظهورش میرسد از سمت مکه  
دنیا گلستان میشود یکجا بزودی  
صوت دل انگیز اذانش پخش گردد  
مثل اذان اکبر لیلای بزودی  
با اشهد انّ امیرالمومنینش  
خوشحال گردد مادرش زهرا بزودی  
با ذکر یازهرا رود سمت مدینه  
تا که بگیرد انتقامش را بزودی  
با هیزمی که یادگاری مدینه است  
یک کوه آتش می‌کند بر پا بزودی  
شهر مدینه پایتخت شیعه گردد



مثل خراسان میشود آنجا بزودی

گلدسته گنبد ، پنجره فولاد و مرقد

صحن بقیعش میشود زیبا بزودی

بالای سقاخانهی آن مینویسند

یا عمی العباس ، یا سقا بزودی

از دست زهرا مادرش میگیرم آخر

برگ برات کربلایم را بزودی

### به روی سینهی من این نوشته زرکوب است

به روی سینهی من این نوشته زرکوب است

برای دردِ من خسته یکِ نظر خوب است

هوایِ کلبهام از دوریِ تو کنعانی است

دلم شبیه دلِ بیقرارِ یعقوب است

همین نیامدنت هم مسبب خیر است

کویرِ دیدهام از این فراق مرطوب است



تویی که حجت حقی برای خلق زمین

جهان اگر تو نباشی خراب و معیوب است

مگر که آه دل من به محضرت برسد

ص: 11

نمیرسد به تو از ما هر آنچه مکتوب است

اگر که نیم نگاهی به لشکرت بکنی

سپاه لشکر دشمن ما در مصاف مغلوب است

ببخش میثوم از دوری تو بیطاقت

برای دوری تو صبر، کار ایوب است

میان آتش خانه ، تو را صدا میزد

کسی که چشم امیدش امام محبوب است

بساط گریهی ماه محرم با تو

که جنس صاحب این ماه ، جنس مرغوب است

مدینهای که ندارد تو را نمیخواهم



در آن زمان که تو باشی ، مدینه مطلوب است

### اگر فقیر و یتیم و اسیر آمده‌ایم

اگر فقیر و یتیم و اسیر آمده‌ایم

به آستانهی نعم الامیر آمده‌ایم

دوباره با سبد دستهای خالیمان

به شوق آن کرم دستگیر آمده‌ایم

نیامدیم بخوایم زنده بودن را

برای آنکه بگویی بمیر آمده‌ایم

سر قرار تو هستی ، همیشه این مائیم

که یا نیامده یا این که دیر آمده‌ایم

به غیر اشک ، کلافی نداشتیم ، ببخش

از این غم است اگر سر به زیر آمده‌ایم

مجیر مردم دنیا برای آمدنت

به گریه نزد خدای مجیر آمده‌ایم



حسین سادھترین راه سمت قلبِ شماس

و ما به سوی تو از این مسیر آمده‌ایم

ز دست تو کرم عالمین می‌خواهیم

نصیب کرب و بلا ی حسین می‌خواهیم

**از فراق چشمهایم غرق باران میشود**

از فراق چشمهایم غرق باران میشود

عاشق هجران کشیده زود گریان میشود

درد غفلت یک طرف درد جدایی یک طرف

مشکلاتم یک به یک دارد فراوان میشود

از خودم ناراضیام از بس که دنیایی شدم

دل اگر شد جای غیر از یار، ویران میشود

داروی این درد بیدرمان فقط در دست توست

درد من با بوسه بر پای تو درمان میشود



یابن زهرا چاره‌های کن مرگ دارد میرسد

آفتاب روی تو پس کی نمایان میشود؟

خوش به حال نوکری که پاک و بی آرایش است

این چنین شخصی در آغوش تو مهمان میشود

هر که از فعل حرام و شبهه دوری میکند

مور هم باشد اگر، روزی سلیمان میشود

سر بلند از امتحان انتظار آید برون

عاشقی که همت وصلش دو چندان میشود

کوری چشم حسودانی که طعنه میزنند

عاقبت می‌آیی و دنیا گلستان میشود

جزء بکاف ائین شدی با گریه بر جدت حسین

اشک میریزی و قلبت بیت الاحزان میشود

هر کسی که منکر گریه برای جدّ توست

شک ندارم تغذیه از دست شیطان میشود





تا نفس در سینهام باقیست گریه میکنم

گریهام خرج غم شاه شهیدان میشود

**نیستی و بر لبم انگیزه ی لبخند نیست**

نیستی و بر لبم انگیزه ی لبخند نیست

جز به دامان غمت دستم به جایی بند نیست

طالعم با غم گره خورده ؛ گره را باز کن

حتم دارم که دلت راضی به این پیوند نیست

روز مرگم با روزی که بفهمم قلب تو

ذره ای از این من پر مُدعا خُرسند نیست

خوب می دانم وبال گردنت هستم ؛ ببخش

بهترین بابای دنیای حقش این فرزند نیست

من به حق عمه ات سوگند خوردم ، پس بیا

خوب می دانم که بالاتر از این سوگند نیست

**ای که عمامهی عزّت به روی سر داری**



ای که عمامهی عزّت به روی سرداری  
خُلق و خوی نبوی ، صولتِ حیدر داری  
عصمت فاطمی و غیرت تو عباسی  
آنچه خوبان همه دارند تو بهتر داری  
کاش چشمم به رویِ ماه تو روشن میشد

ص: 13

مثل اجدادِ خودت جلوهی محشر داری  
این همه سال گذشته خبری از تو نشد  
غربتی مثل علی ؛ ساقی کوثر داری  
جادهی وصل تو را طی بنمایم روزی  
بارها را اگر از شانهی من برداری  
باطناً خیمه نشینی و کسی یارِ تو نیست  
ظاهراً دور و برت این همه لشکر داری  
چند تا یار فداکار و ولایی مثلِ



میثم و مالک و عمار و ابوذر داری  
ما فقط مدعی و اهل تظاهر هستیم  
بدی کار همینجاست که باور داری  
روسیاهم بپذیرم که غلامت باشم  
خواهشاً فکر کن این بار که قنبر داری  
بیشتر از همه محتاج دعایت هستم  
در سحرگاه که دستی به دعا برداری  
در قنوت سحر خویش به یادم هستی  
مهربان ، ارثیه از حضرت مادر داری  
نفسم تنگ شده عطر حرم میخوام  
ای که در خال لبِت سیب معطر داری  
بین صف منتظرم تا که مرا هم ببری  
نجف و کرب و بلا ، هر چه مُقدر داری  
بهترین ذکر شب و روز حسین است حسین



به خدا نام جگر سوز حسین است حسین

**دلم به شوقِ هوایِ تو پَر نمی گیرد**

دلم به شوقِ هوایِ تو پَر نمی گیرد

برای آمدنِ تو خبر نمی گیرد

کسی که بهر تو از خوابِ خوش، گذشت نکرد

سراغِ تو ز نسیمِ سحر نمی گیرد

سوال من ز شما، نه، که از خودم این است

رفاقتِ من و تو از چه سر نمی گیرد

شبهه تان نشدم بس که معصیت کارم

مرا م من ز مرامت اثر نمی گیرد

غروبِ جمعه ی من مثلِ عاشقانت نیست

دلم برای تو ای منتظر نمی گیرد

اگر چه نو کَر بی فایده ام مرا مفروش



کسی برای خودش، دردسر نمی گیرد

فقط به گریه ی کربلاست امیدم

شرارِ شعله ، که در چوبِ تر نمی گیرد

مرا تو با همه جرم و خطا پذیرفتی

فقط به خاطرِ کربلا پذیرفتی

**خدا کند که در و تخته ای به هم بخورد**

خدا کند که در و تخته ای به هم بخورد

و یا جرقه ی عشق تو بر سرم بخورد

تویی که در همه دنیا زباندی آقا

غروب جمعه شد اما نیامدی آقا

من انتظار تو را می کشم بیا برگرد

شکسته وزن کلامم تو رو خدا برگرد

غروب جمعه شده باز هم دلم تنگ است

کبوترم که بدون تو سهم من سنگ است



چقدر شکوه کنندت زبان قاصرها  
چقدر بی تو بخوانند شعر... شاعرها  
به روی قلب من آقاست زخم کاریتان  
خودت بگو چه بگویم برات آقاجان  
روا بود که گریبان ز هجر پاره کنم  
دلم هوای تو کرده بگو چه چاره کنم  
بیا که بی تو جهان فقر مطلق است انگار  
بیا که کفر - بدون تو بر حق است انگار  
بیا که رونق بازارها شکستنی است  
در این زمانه که شیطان برادر تنی است  
نگار من به فدای تَفَقُّدِ آقا  
دلت گرفته برای دل خودت آقا!  
چقدر بی تو بخوانم متی ترانا را  
بین که تا به کجاها کشیده ای ما را



نگو نشستن با تو به من نمی آید  
به من بدون تو شاعر شدن نمی آید  
دلم خوش است به فال نگاهتان آقا  
دخیل بسته نگاهم به خالتان آقا  
چقدر بی تو بگویم نگار آمدنی است  
قراربخش دل بی قرار آمدنی است  
قرار می رود از کف - دلم خبر دارد

ص: 15

قرار آمدنی، غمگسار آمدنی است  
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند  
دلم به هجر تو آقا کنار آمدنی است  
به انتقام شهیدان عصر عاشورا  
سفیر فاطمه با ذوالفقار آمدنی است

چقدر مانده به روزی که سرنوشت من است؟



اگر کنار تو باشم یقین بهشت من است  
در این سیاهی و ظلمت میان این شب تار  
قدم قدم به حضور تو می رسم انگار  
نگو نشستن با تو به من نمی آید  
و یا که کرب بلایی شدن نمی آید  
شمیم بوی تو را می کنم هنوز احساس  
تویی که رفته نگاهت به حضرت عباس

### اگر چه اول راهم ، دعا نمی خواهم

اگر چه اول راهم ، دعا نمی خواهم  
اگر چه آخرِ دردم ، دوا نمی خواهم  
نوشتم اسمِ تو را جای هر چه حاجت بود  
که جز ظهورِ تو را، از خدا نمی خواهم  
شکسته قامتم، از بس شکسته اند مرا  
به لطف نامِ تو اما، عصا نمی خواهم





رسیده ام به مسیری که می رسد به شما  
ولی برای رسیدن نشانه می خواهم  
قنوتِ گریه گرفتم تو گریه کمتر کن  
دو چشم پاک تو را پُر بُکا نمی خواهم  
قسم به تو که تمام ریاض جنت را  
بدون روضه ی آل عبا نمی خواهم  
حسین گفت: هر بار من به نیت توست  
در این حسینیه ها جز تو را نمی خواهم  
حرم بهانه ی آمرزش گناه من است  
فقط برای دلم کربلا نمی خواهم

**امام حسین (علیه السلام)**

**مناجات**

**یا درفراق کرب و بلا می گُشی مرا**

یا درفراق کرب و بلا می گُشی مرا



یا با غم امام رضا می کشی مرا

ص: 16

بالای سر اگر نگشی ام بدون شک

پایین پای خود به خدا می کشی مرا

پایین پا و روی تل و پیش قتلگاه

در کربلای خویش سه جا می کشی مرا

با روضه ی کشیده ی قاسم، اگر نشد؛

با روضه ی حصیر و عبا می کشی مرا

بیمار روضه ات منم ای بهترین طیب

اما تو در ازای شفا می کشی مرا

حاسین و یا و نون مقطع، به وقت ذکر؛

با اسم خود هجا به هجا می کشی مرا

در بین اسم های خودت آخرش حسین

با اسم سیدالشهدا می کشی مرا



دائم مرا به روضه ی گودال می بری

یامی کشی به روضه و یا می کشی مرا

### ای که دل ها همه از داغ غمت غمگین است

ای که دل ها همه از داغ غمت غمگین است

وی که از خون تو صحرای بلا رنگین است

نرود یاد لب تشنه ات از خاطره ها

هر که را می نگرم از غم تو غمگین است

زان فداکاری و جانبازی مردانه تو

به لب خلق جهان تا به ابد تحسین است

نازم آن همت والا که تو را بود حسین

که قیامت سبب رشد و بقای دین است

جان ز کف دادن و تسلیم به ظالم نشدن

آری آری به خدا همت عالی این است

جاودان خاطره نهضت خونین تو شد



چون که دین زنده از آن خاطره خونین است

جان به قربان تو ای کشته که خود فرمودی

مرگِ با نام، به از، زندگی ننگین است

زان جفایی که به جان تو روا داشت یزید

تا ابد دیده تاریخ بر او بدبین است

ص: 17

میهمان کشتن و آنگاه اسیری عیال

این گناهی است که مستوجب صد نفرین است

هر که از صدق و صفا دست به دامان تو زد

عزت هر دو جهانش به خدا تأمین است

چه کنم گر نکنم گریه به مظلومی تو

گریه آبی است که بر آتش دل تسکین است

تا منظم به جهان گردش لیل است و نهار

تا منور به فضا مهر و مه و پروین است



بر تو و بر همه یاران شهید تو درود

که ز خون شهدا عزت دین تضمین است

غیر نام تو نباشد به زبان «خسرو» را

که ز نام تو بود گر سخنش شیرین است

### من ریزه خور سفره ی احسان حسینم

من ریزه خور سفره ی احسان حسینم

عمری بود ای دوست که مهمان حسینم

بر کشور قلبم بود او حاکم مطلق

سر تا به قدم بنده فرمان حسینم

شهد غم عشقش ز ازل گشته به کامم

زان رو به ابد بسته ی پیمان حسینم

روزی که کسی را نبود پشت و پناهی

من گرد صفت دست به دامان حسینم

فردا به لبم خنده بود از کرم او



امروز رهین غم و گریان حسینم

فخرم به جهان بس که ز الطاف الهی

من نوکر درگاه و ثنا خوان حسینم

### به جای جای دلم جای پای تو است حسین

به جای جای دلم جای پای تو است حسین

خوشم که حنجره ام نینوای تو است حسین

هزار چشمه ی اشکم اگر دهند به چشم

خدا گوا هست که وقف عزای تو است حسین

صفا و مروه و رکن و مقام و کعبه ی من

به کربلات قسم کربلای تو دست حسین

ص: 18

به هر زمان که بخوانند نسل ها قرآن

درون حنجره هاشان صدای تو است حسین

به عالمی در دل بسته ام ز روز ازل



مگر به روی تو، این خانه جان تو است حسین

معمای خون تو را جز خدا نداند کس

به خون تو، که خدا خونبهای تو است حسین

اگر چه کعبه بود قبله ام به وقت نماز

دلم به جانب صحن و سرای تو است حسین

بهشت باد به اهل بهشت ارزانی

بهشت من حرم با صفای تو است حسین

زیارت همه پیغمبران زیارت حق

زیارت سر از تن جدای تو است حسین

تو آن صحیفه ی صد پاری ورق ورقی

که زخم های تنت آیه های تو است حسین

به وصف غیر تو «میشم» سخن نخواهد گفت

هر آنچه گفته و گوید ثنای تو است حسین

**دل از جهان بریدم و گفتم حسین حسین**



دل از جهان بریدم و گفتم حسین حسین  
عشقتش به جان خریدم و گفتم حسین حسین  
دادند چونکه باده ی قالوا بلی مرا  
ز آن جرعه ای چشیدم و گفتم حسین حسین  
عکس جمال دوست در آینه ی ضمیر  
در یک نگاه دیدم و گفتم حسین حسین  
چون مرغ پر شکسته ی از آشیان جدا  
تا کوی او پریدم و گفتم حسین حسین  
می گفت یا حسین، شب و روز مادرم  
من هم از او شنیدم و گفتم حسین حسین  
هر جا مجال یافتی بزم ماتمش  
با اشک و آه چیدم و گفتم حسین حسین  
برگرد شمع روشن بزم عزای او  
پروانه سان پریدم و گفتم حسین حسین





در نیمه های شب به امید حریم او

ص: 19

آه از جگر کشیدم و گفتم حسین حسین

گاهی زدم به سینه و گاهی به سر زدم

که پیرهن دریدم و گفتم حسین حسین

دنبال دسته های حسینی برهنه پا

در کوچه ها دویدم و گفتم حسین حسین

مهر حسین دار و ندار «موید» است

دل از جهان بریدم و گفتم حسین حسین

**کعبه یک زمزم اگر در همه عالم دارد**

کعبه یک زمزم اگر در همه عالم دارد

چشم عشاق تو نازم که دو زمزم دارد

هر کجا ملک خدا هست حسینیّه تو است

هر که را می نگرّم شور محرّم دارد



نه محرم نه صفر بلکه همه دوره سال  
کعبه با یاد غمت جامعه ماتم دارد  
روضه خوان تو خدا گریه کن تو آدم  
اشک، ارثی است که ذریه آدم دارد  
نازم آن کشته که تا صبح قیامت زنده است  
سلطنت همچو خدا در دل عالم دارد  
اشک در ماتم تو بسکه عزیز است حسین  
جای در چشم رسولان مکرم دارد  
جگرم زخمی آن کشته که زخم بدنش  
هر دم از زخم دگر دارو و مرحم دارد  
می کند آتش دریای غضب را خاموش  
هر که در دیده خود یک نم از این یم دارد  
روز محشر نفروشد به دو صد باغ بهشت  
هر که یک میوه ز نخل تر «میثم» دارد



## ای قبله ی عوالم بالا حسین جان

ای قبله ی عوالم بالا حسین جان

ای شعله شعله آتش دلها حسین جان

حاسین و یا و نون خدا یا حسین جان

ماییم و هر نفس نفس ما حسین جان

یک واژه است لذت دنیا حسین جان

هرچه به دل به سینه به سر داشتی علیست

ص: 20

ذکری که در تمام سحر داشتی علیست

نامی که در گشودن در داشتی علیست

جانت علیست هرچه پسر داشتی علیست

ای سر به پات رفته به مولا حسین جان

چشم تو گشت و از همه ما را خطاب کرد

لطفش بلند که کار صواب کرد



هر کس که بندگی تو را انتخاب کرد  
او را نگاه مادرت عالی جناب کرد  
گفتیم بعد حضرت زهرا حسین جان  
آشفته زلفم و تبِ طوفانم آرزوست  
کنعانم آرزوست سلیمانم آرزوست  
یک بار از لب تو حسن جانم آرزوست  
با خون رقم زخم که دو سلطانم آرزوست  
امشب بیا بزن رگ ما را حسین جان  
مست است آنکه بر در میخانه ایستاد  
مرد است آنکه تا ته پیمانہ ایستاد  
سر نیست آن سری که روی شانه ایستاد  
در پای عشق تو که مردانه ایستاد؟  
آن کیست غیر زینب کبری حسین جان  
تو میرسی و با تو خبرها یکی یکی



لبخند میزنی به پسرها یکی یکی  
افتاده اند پیش تو سرها یکی یکی  
با ماه هاشمیت قمرها یکی یکی  
عباس نوکرم شب فردا حسین جان  
شعرم رسیده است به ابیات آذری  
هر کیم الر محضر اقام نوکری  
زهر الر خادم عباس مادری  
زینب ثاری نقد ابلفضل یاوری  
نقش اولدی روی بیرق سقا حسین جان  
ما پیر میشویم شبیه حبیب تو  
شبهای جمعه ایم پر از بوی سیب تو  
امشب سلام ما به لب بی نسیب تو  
ما را که گشته است صدای غریب تو  
جان خواستی به چشم بفرما حسین جان



همه ش برای خودت، آبرو به ما ندهید

همه ش برای خودت، آبرو به ما ندهید

غذا زیادتر از جنبه گدا ندهید

ص: 21

به درد عشق رسیدن دو سوم قرب است

هزار درد که دادید، پس دوا ندهید

میان درد دواي مرا قرار بده

که زندگی نمی ارزد اگر بلا ندهید

محل گذاشتی و بی محلی ات کردیم

ازین به بعد بیایید رو به ما ندهید

به سینه من محتاج دست رد بزنید

ولی حواله من را به ناکجا ندهید

نداشتن برکت داشت ضایعش کردیم

ازین به بعد به نااهل فقر را ندهید



مرا به دردسر انداخت بی خدا بودن  
به عبد غیر خدا را تو را خدا ندهید  
برای سوخته فرقی نمیکند اصلا  
که آخرش بدهیدش جواب یا ندهید  
چو طفل سر به هوا شد، دواش تنبیه است  
به منکه سر به هوایم دو شب غذا ندهید  
سگ حرم به زبان آمد و مرا فهماند  
نمیشود که بمالیم پوزه، جا ندهید  
در اختیار کسی نیست گریه، دست شماست  
نمیدهند به ما گریه تا شما ندهید  
جهنم است بهشتی که آتشم نزند  
بجان فاطمه از این بهشتها ندهید  
بیاید نامه ما را نخوانده پاره کنید  
بیاید نامه ما را به مرتضی ندهید



اگر بنای تو این است عده ای نروند

ازین به بعد به ما نیز کربلا ندهید

### تا که روزی گدایان از کریمان میرسد

تا که روزی گدایان از کریمان میرسد

رزق اشک چشمهای ما فراوان میرسد

هر کجا که روضه باشد فقر ریشه کن شده

مطمئنا بر سر هر سفره ای نان میرسد

فاطمه چشم انتظار یک حسین از سوی ماست

تا که میخوانم "حسین" از مادرش "جان" میرسد

ما هزار و چهارصد سال است پای پرچمیم

قدمت این نوکری ما به سلمان میرسد

نه فقط ما اهل سنت نیز مدیون تواند

ص: 22

خیر بسیار شما بر هر مسلمان میرسد





سرنوشت هر کسی از تو جدا شد آتش است

تو ز قلبش میروی و زود شیطان میرسد

آبرویم پیش مردم از غلامی شماست

مور اینجا رتبه اش تا به سلیمان میرسد

مشکلاتم گرچه بسیار است اما راحتم

تا تو هستی پایه پای درد درمان میرسد

خشکسالی علتش این است کم یاد توایم

یاد تو باشیم کل سال باران میرسد

کربلای ما نیابت از علی موسی الرضاست

چون که دعوتنامه از شاه خراسان میرسد

پنجره فولاد او دارالبرات کربلاست

لطف این آقا به ما پیدا و پنهان میرسد

هرچه کنعان گشت دنبال تنت سودی نداشت

آخرش فهمید عطرت از بیابان میرسد



سهم زینب از سر بر نیزه ات خون دل است

مزد حمل سر ولی بر نیزه داران میرسد

هرچه خواهش کرد سر را دور از محمل نکرد

اشک چشمانش اثر بر خنده قاتل نکرد

**شب جمعه است... هوایت نکنم می میرم**

شب جمعه است... هوایت نکنم می میرم

یادی از صحن و سرایت نکنم می میرم

ناله و شکوه حرام است بر عشاق ولی

از فراق تو شکایت نکنم می میرم

سجده بر خاک شما سیره ی هر معصومی است

سجده بر تربت پایت نکنم می میرم

دوریت درد من و نام تو درمان من است

تا خود صبح صدایت نکنم می میرم

به دعا کردن تو نوکر این خانه شدم



هر سحر، شکرِ دعایت نکنم می میرم  
"وضع من را به خدا روضه ی تو سامان داد  
من اگر گریه برایت نکنم می میرم"  
جان ناقابل من کاش فدای تو شود  
اگر این جان به فدایت نکنم... می میرم!  
شعرهایم همگی درد فراق است... ببخش  
ص: 23

صحبت از کرب و بلایت نکنم می میرم

### کربلا وادی غم هاست حسین بن علی

کربلا وادی غم هاست حسین بن علی  
قبله ی هر دل شیدا است حسین بن علی  
گوشه ی چشم شما معجزه را معنا کرد  
قطره با لطف تو دریا است حسین بن علی  
نوکری کردن ما حکم سیادت دارد



نو کر کوی تو آقاست حسین بن علی

تا خود حشر... به عباس علمدار قسم

پرچم سرخ تو بالاست حسین بن علی

حرم تو نه فقط قبله ی کعبه... بلکه

قبله ی عرش معلست حسین بن علی

هرشب جمعه کنار بدن بی سر تو

مادرت حضرت زهراست حسین بن علی

روضه خوان ذکر "بنی" به لبانش دارد

گریه کن زینب کبراست حسین بن علی

جمعه ای منتقم خون تو بر می گردد

پسرت فاتح دنیا است حسین بن علی

نام تو رمز قیام است، "شهید بی سر"

روضه ما دو کلام است، "غریب مادر"

**کاش پای دل ما هم به نوایی برسد**



کاش پایِ دلِ ما هم به نوایی برسد  
اربعینی ، حرمی ، کرب و بلایی برسد  
آری آفاتر از آنی تو که راهم ندهی  
دارم امید که از دوست ندایی برسد  
خاک پای همه زوآرِ تو روی چشمم  
این غباری است که از تازه هوایی برسد  
در دل این همه جمعیت مشتاق گم  
مگر الطاف کریمی به گدایی برسد  
من هم انگار گل گمشده دارم آقا  
شاید از حنجر بُریده صدایی برسد  
این همه مرهم پا ، پیشکشِ زوآرت  
به یتیم تو نشد مرهم پایی برسد  
کاش از کعبه بخوانند مرا کرب و بلا  
یا که از کرب و بلا ، حکم ولایی برسد



ص: 24

همه آماده لیک به ارباب شویم

که هنوز از لب خشکیده ندایی برسد

یاثارات! مهیای قیامی باشید

که زمان طلبِ خونِ خدایی برسد

پای شش گوشه تو عرش الهی است حسین

کی شود عاشق دلخسته به جایی برسد

روزی ما اگر این فرصت دیدار نشد

کاش از مشهدتان اذن رضایی برسد

نیمه شبهای بقیع نیز صفایی دارد

کاش بر خاک حسن صحن و سرایی برسد

**محشور می شویم قیامت چو با حسین**

محشور می شویم قیامت چو با حسین

جای سلام جمله بگوئیم "یا حسین"...



تاریخ زنده از جریان محرم است  
سرچشمه بقاست، ز خون خدا حسین...  
در قلب سنگ زمزمه تاثیر می کند  
کرده جماد را، به غمش مبتلا حسین...  
حتی درخت مویه کند در عزای او  
بیچاره کرده اُستُن حنانه را حسین...  
امواج بحر و غرّش رعد و نوای نی  
اکسیر عشق و جاذبه کهربا، حسین...  
لطف سحر، نشاط محبت، صفای دل  
بوی بهشت و عطر نسیم صبا، حسین  
عالم فدای بانوی مظلومه ای که گفت:  
"آیم به خیمه ها، چو بگوئید یا حسین"...  
خنجر، سنان، سه شعبه و شمشیر و نیزه ها  
با اذن وی مقاتله کردند با حسین...



هر جا زنید خیمه همانجاست کربلا

والله نیست، گم شده در کربلا حسین...

مهدی گرفت، دامن مقتل، به روضه گفت:

"گریم برای داغ تو صبح و مسا، حسین..."

این مملکت برای حسین است و زینبش

ای عالمی به محضر عشقت فدا، حسین...

این مملکت سفینه سالار زینب است

ایران چو کشتی است و در آن ناخدا حسین...

**غصه و غم، اشک و ماتم را به من دادی حسین**

صه و غم، اشک و ماتم را به من دادی حسین

ص: 25

بهترینهای دو عالم را به من دادی حسین

یازده ماه است کارم را معطل کرده اند

خوب شد ماه محرم را به من دادی حسین





هر زمان دم میدهم یعنی ز تو دم میزنم  
نیستم عیسا ولی دم را به من دادی حسین  
خانه زاد کربلایم خانه ات آباد باد  
خانه ام آباد شد غم را به من دادی حسین  
پیش ختم الانبیا و پیش ختم الاوصیا  
همنشینی دو خاتم را به من دادی حسین  
من محرم تا محرم فطرس این خانه ام  
بال من افتاد، بالم را به من دادی حسین  
من حسینه شدم رخت سیاهم پرچم  
ای به قربانت که پرچم را به من دادی حسین  
کار با باران ندارم گریه هایم را نگیر  
بهتر از باران زمزم را به من دادی حسین  
ریزه خواران محرم سفره دار عالمند  
سفره های چند حاتم را به من دادی حسین



من کنار سفره های روضه ات آدم شدم

توبه مقبول آدم را به من دادی حسین

### عمری گذشت اما به درد تو نخوردم

عمری گذشت اما به درد تو نخوردم

شرمنده ام آقا به درد تو نخوردم

تو فکر من بودی ولیکن من نبودم

اصلاً به فکر نوکری کردن نبودم

من دور بودم، تو مرا نزدیک کردی

راه مرا از کربلا نزدیک کردی

گفتی اگر تو بی پناهی من حسینم

حتی اگر غرق گناهی، من حسینم

گفتی بیا پاک از گناهت می کنم من

تو رو به چاهی رو به راهت می کنم من

گفتی بیا مثل تو خیلی خار دارم



حتی برای مثل تو هم کار دارم

آواره ام، آواره را آواره تر کن

ص: 26

بیچاره ام، بیچاره را بیچاره تر کن

آوارگی در این حسینیه می ارزد

بیچارگی در این حسینیه می ارزد

هر شب اسیرم می کنی پای بساطت

داری تو پیرم می کنی پای بساطت

من چای می ریزم گناهم را بریزی

یک جا تمام اشتباهم را بریزی

شان نزولت می کند آخر بلندم

سر را تو دادی جای آن من سربلندم

وقتی گذر کردند خیلی ها ازین جا

رفتند تا معراج تا بالا ازین جا



این جا گرفته از خدا عیسی دمش را  
این جا خدا بخشید آخر آدمش را  
من خام بودم غصه و غم پخته ام کرد  
این پخت و پزهای محرم پخته ام کرد  
می بینم این جا پنج تا نور مقدس  
این آشپزخانه ست یا طور مقدس  
این جا همان جایی ست که مولا می آید  
زینب میاید، بیشتر زهرا می آید  
پخت و پز آقای بی سر را به من داد  
در کارهایش کار مادر را به من داد  
من عالمی دارم در این جا با رقیه  
هر وقت دستم سوخت گفتم یا رقیه  
منت ندارم بر سرت... تو لطف کردی  
حالا که هستم نوکرت تو لطف کردی



یک شب غذای خواهرت را بار کردم  
یک شب غذای دخترت را بار کردم  
باید که دست از هر چه غیر کربلا شست  
دیگ تو را شستم خدا روح مرا شست  
خدمت به این بی رنگ و رو هم رنگ و رو داد  
این کفش ها را جفت کردن آبرو داد  
در هر کجا که نام پیراهن می آید  
زهرا می آید پیش ما حتماً می آید  
من دست بر سینه دم در می نشینم

ص: 27

در مجلس فرزند، مادر را بینم  
من می نشینم کار و بارم پا بگیرد  
شاید به من هم چادر زهرا بگیرد  
آن چادری که عصمت کبرا در آن است



فردای محشر منجی پیغمبران است  
خدمت تجلی ارادت های شیعه ست  
بالا ترین نوع عبادت های شیعه ست  
ما به ولایت می رسیم از این مودت  
ما به مودت می رسیم از راه خدمت  
خدمت در این خانه تنها فرصت ماست  
گفتند: اینجا پنج روزی نوبت ماست  
این پارچه مشکی - فدای روی ماهش -  
دارد سفیدم می کند رنگ سیاهش  
از سوخته دل ها نگیر آقا غمت را  
یک وقت از دستم نگیری پرچمت را  
بگذار یک گوشه به پای تو بمیرم  
کنج حسینه برای تو بمیرم  
من که به غیر از لطف تو یاری ندارم



من که به غیر از کار تو کاری ندارم

آنقدر بین دسته هایت ایستادم

نذر علیّ اصغر تو آب دادم

ای کاش بین ایستادن ها بمیرم

آخر میان آب دادن ها بمیرم

خوب است نوکر آخرش بی سر بمیرد

خوب است بین نوکری نوکر بمیرد

خوب است ما هم گوشه ای عطشان بیفتیم

در زیر پای این و آن عریان بیفتیم

**ذکر تمام جانها لبیک یا حسین جان**

ذکر تمام جانها لبیک یا حسین جان

شور همه جوانها لبیک یا حسین جان

عرش خدای رحمان گوید به آه سوزان

آوای آسمانها لبیک یا حسین جان



از ابتدای عالم تا انتهای عالم

شیرازة فغانها لیبیک یا حسین جان

از ناله های آدم تا نوحه های خاتم

تا سوز روضه خوانها لیبیک یا حسین جان

از بانوان محمل تا نغمه های هر دل

فریاد کاروانها لیبیک یا حسین جان

ص: 28

از انس و جن و حوری تا خلقهای نوری

تا ذکر کهکشانشان لیبیک یا حسین جان

در فتنه های صد رنگ در آزمایش جنگ

امضای امتحانها لیبیک یا حسین جان

ذکر غدیر و قربان به آیه آیه قرآن

تفسیر ترجمانها لیبیک یا حسین جان

والا ترین سعادت ایمان جهاد شهادت





در اوج آرمانها لبیک یا حسین جان

در جای جای کشور همچون امیر لشکر

فریاد پهلوانها لبیک یا حسین جان

رزندگان دنیا هم ناله با دل ما

گویند با نشانها لبیک یا حسین جان

دل بستگان مهدی دارند با تو عهدی

تا آخر الزمانها لبیک یا حسین جان

### رفتند کربلا و مرا جا گذاشتند

رفتند کربلا و مرا جا گذاشتند

روی دلم دوباره همه پا گذاشتند

تنها دلم به کرب و بلایی شدن خوش است

گیرم مرا ز قافله تنها گذاشتند

این بار هم ز قافله جا ماندم ای دریغ

خوبان چه شد بحال خودم وا گذاشتند



دنبال آفتابِ سرِ نیزه گم شدم  
حالا دل مرا به تماشا گذاشتند  
با دل مرا به کرب و بلا می برد حسین  
سهم مرا به عهدهٔ مولا گذاشتند  
حالا اگر لیاقت آنجا نداشتم  
یک کربلا برای من اینجا گذاشتند  
آری مرا که خادم هیئت نوشته اند  
دربست وقف زینب کبری گذاشتند  
بر دیده ابر مقتل مولا چکیده است  
بر سینه مهر حضرت زهرا گذاشتند  
بر دل جمال حضرت مولا کشیده اند  
بر جان وصال آل عبا را گذاشتند  
آنانکه می روند سوی هیئت حسین  
انگار دل به جنت اعلا گذاشتند



این ساده نیست ، دل حرم الله می شود

این را به دل در عالم بالا گذاشتند

هر کس که اهل چله نشینی کربلاست

ص: 29

یک اربعین در عالم معنا گذاشتند

می خواستم شهید ره کربلا شوم

این وعده را دوباره به فردا گذاشتند

**«هر که دارد هوس کربلا بسم الله»**

«هر که دارد هوس کربلا بسم الله»

هر که دارد سر همراهی ما بسم الله»

گر که در سینه خود شوق زیارت داری

رود این قافله تا کربلا بسم الله

هر که را میل سوی قبله عشاق بود

می دهد عشق به آوای رسا بسم الله



ای که مشتاق گلستان حسینی شده ای  
همره بوی گل و باد صبا بسم الله  
کاروانی شده آماده ز عشاق حسین  
گر کنون پای طلب هست تو را بسم الله  
وعده دادیم که باهم سفر عشق رویم  
عازم کوی حسینیم بیا بسم الله  
علقمه منتظر ماست چرا بنشستی  
سوی آن چشمه پر شرم و حیا بسم الله  
گر که داری گهری مشتریست هست حسین  
می خرد سوز دل و اشک تو را بسم الله  
زیر آن قبه دعای تو اجابت دارد  
تا که نگذشته تو را وقت دعا بسم الله  
ای وفائی تو اگر خیر دو دنیا طلبی  
چهره بگذار به خاک شهدا بسم الله



## عالم محرم است سلامُ علی الحسین

عالم محرم است سلامُ علی الحسین  
این ذکر عالم است سلامُ علی الحسین  
این جمله واجب است بگوئیم و بشنویم  
هر جا که پرچم است سلامُ علی الحسین  
بعد از خدا و قبله سوال درون قبر  
تنها همین دم است سلامُ علی الحسین  
هر ثانیه اگر چه بگوئیم این سلام  
نه؛ باز هم کم است سلامُ علی الحسین  
هم ذکر فاطمه است سلام علی الغریب  
هم ذکر خاتم است سلامُ علی الحسین  
بر زخم های پیکر آقای تشنگان

ص: 30

این ذکر مرهم است سلامُ علی الحسین



هر کس ز بهترین دم عالم سوال کرد  
گویید این دم است سلامُ علی الحسین  
واجب شده است در همه جا شعر محتشم  
باز این چه ماتم است سلامُ علی الحسین  
هر کس شده است محرم حق هر کسی که هست  
مدیون این دم است سلامُ علی الحسین  
وقتی خدا نوشته به عرشش غم تو پس  
این اسم اعظم است سلامُ علی الحسین

### شفای جان و جانانم حسین است

شفای جان و جانانم حسین است  
طیب و درد و درمانم حسین است  
از آن رو انس با قرآن گرفتم  
که دیدم روح قرآنم حسین است  
نماز و روزه و حج و زکاتم



نه، بلکه کل ایمانم حسین است  
به خلد و حور و غلمانم چه حاجت؟  
که خلد و حور و غلمانم حسین است  
از آن خندم که در تاریکی قبر  
چراغ چشم گریانم حسین است  
قیامت سایه ای از قامت او  
صراط و حشر و میزانم حسین است  
اگر هیچم تمام هستی ام اوست  
اگر مورم، سلیمانم حسین است  
بهشتم کربلا، کوثر فراتم  
گلم، باغم، گلستانم حسین است  
ز هر زخمش مرا داغی است بر دل  
شرار قلب سوزانم حسین است  
ز اشک دیده بر صورت نوشتم



که نقش اشک من "جانم حسین" است

"آلم أعهد الیکم" را شنیدم

تمام عهد و پیمانم حسین است

اگر پرسند از راه تو "میثم"

بگو آغاز و پایانم حسین است

**مرثیه**

**مقتل نوشته روی "تنت" پا گذاشتند**

مقتل نوشته روی "تنت" پا گذاشتند

در زیر دست و پا، زده ای دست و پا "حسین (ع)"

مقتل نوشته "پیکر تو" نرم گشته بود

ص: 31

با هر نسیم "جسم تو" شد جابجا "حسین (ع)"

مقتل نوشته حد حرم را چهل زراع

رفته "تن بدون سرت" تا کجا "حسین (ع)"





مقتل نوشته ضربه به "پهلوی تو" زدند

حتما شبیه "مادرتان" بی هوا "حسین (ع)"

مقتل نوشته "راس تو" را بد بریده اند

چون از جلو بریده نشد از قفا "حسین (ع)"

مقتل نوشته دست به "گیسوی تو" زدند

یک عده گرگهای بی حیا "حسین (ع)"

مقتل نوشته "دست تو" از مچ بریده شد

با خنجری شکسته و با ضربه ها "حسین (ع)"

مقتل نوشته زیر گلو نحر گشته بود

پهنای نیزه شد به "گلوی تو" جا "حسین (ع)"

هر ضربه را برای رضای خدا زدند

شمشیر، نیزه، سنگ و حتی عصا "حسین (ع)" ...!!

**تقصیر سنگ هاست، پرت گر گرفته است**

تقصیر سنگ هاست، پرت گر گرفته است



از سوزِ تشنگی جگرت گُر گرفته است  
یک دشتِ لاله در نظرت گُر گرفته باز  
انگار خانه ی پدرت گُر گرفته باز  
نیزه شکسته ها به تنت گیر داده اند!  
حتی به کهنه پیرهنِت گیر داده اند  
کیسه برای اُجرت قتل تو دوختند  
باور کنم؟! تو را به سه مَن جو فروختند  
تکیه نزن به نیزه ی غربت غریب من  
زینب که هست، حضرت شیب الخضیب من  
گفتم کفن کنم به تنم؟ تو نخواستی  
گفتم به شمر رو بزنم؟ تو نخواستی  
حالا بگو چه کار کنم پشت و رو شدی؟  
با تیغ گُند آخرِ سرِ روبرو شدی  
**فقیر خسته دلی بر در سرای حسین**



فقیر خسته دلی بر در سرای حسین

نوشته بود یکی نامه از برای حسین

ص: 32

که ای کریم کریمان به بذل و لطف و کرم

در این مدینه من از هر کسی فقیر ترم

نه از برای گدایی ز خلق رو دارم

نه پیش اهل و عیال خود آبرودارم

دل شکسته و قد هلالی آوردم

دلی زغصه پرو دست خالی آوردم

امام با گل لبخند رو به او آورد

ولی به نامه بنوشته اش نگاه نکرد

بر او بسی کرم از لطف دلنوازش کرد

سؤال کرد یکی کی عزیز پیغمبر

به بذل و جود و سخا دست خالق اکبر



تو که به نامه او چشم خویش نگشودی  
چه گونه این همه لطف و عطاش فرمودی  
امام گفت فقیری که آبرو دارد  
خجل شود چو به سوی کریم رو آرد  
روا نبود که با آن عطای بسیارم  
به قدر خواندن یک نامه اش نگه دارم  
کسی که این همه آقایی و کرم دارد  
فقیر را به برخویش محترم دارد  
چرا به بازوی اطفال او زدند طناب  
چه گونه دشمنشان برد سوی بزم شراب  
چرا سه ساعت بر روی پای استادند  
به سوی راس پدر چشم خویش بگشادند  
سکینه از غم و اندوه پاره شد جگرش  
دمی که چوب جفا خورد بر لب پدرش



سری که جان و تن عالمی به قربانش

کبود شد لب خشک و شکست دندانش

سلام بر رخ بهتر ز ماه تابانش

سرشک دیده میثم نثار قرآنش

### السلام ای زینت دوش حبیب

السلام ای زینت دوش حبیب

ناصر دین آیه فتح القریب

السلام ای پیرهن غارت شده

زنده دین حق ز ایثارت شده

السلام ای آنکه دندانت شکست

سنگ، بر پیشانی ات از کین نشست

السلام ای گشته دور از وطن

جسم پاکت مانده بی غسل و کفن



گر نبودم کربلا یارت شوم

رونق گرمی بازارت شوم

گر نبودم جنگ با دشمن کنم

از حریمت دفعه آهریمن کنم

گر نبودم بر تنت تاب آورم

از برای شیرخوار آب آورم

تا بهای خون تو سازم طلب

اشک میریزم برایت روز و شب

کی رود از یادم ای یکتا پرست

شمر روی سینه ات از کین نشست

ناسپاسان حق تو نشناختند

بهر غارت بر خیامت تاختند

**ای تن خسته به گودال ، زپا افتاده**

ای تن خسته به گودال ، زپا افتاده



تنت اینجاست سرت پس به کجا افتاده

هیچکس این بدن خُرد ترا جمع نکرد

بسکه اعضاء ز اعضاء جدا افتاده

این تن از هر طرف انگار به غارت رفته

زیر نعشت میچ دست و میچ پا افتاده

دست بر شال کمر بند گرفتی از چه؟

بر تنت جای سم اسب چرا افتاده

استخوانهای شکسته همه بیرون زده اند

دنده پهلویت انگار که جا افتاده

خودنمایی کف چکمه مرا کشت حسین

چقدر بر بدنت پنجه و پا افتاده

با گلوی تو چه کرده مگر شمر لعین

بارها خنجرش انگار خطا افتاده

از چه انگشتر و انگشت تو پیدا نشود



ساربان نیست ولی دشنه به جا افتاده

بوی زهراست که در مقتل تو پیچیده

از نفس مادرم اینجا به خدا افتاده

### در خون تپیده آسمان در بین گودال

در خون تپیده آسمان در بین گودال

جان تمام کاروان در بین گودال

می دوخت سمت خیمه ها چشمان خود را

با پلک هایی نیمه جان در بین گودال

دار و ندار خواهی از دست می رفت

در ازدحامی بی امان در بین گودال

گرم طواف قبله ی آمال زینب

ص: 34

سر نیزه و سنگ و سنان در بین گودال

در موج خون گم کرده تنها هستی اش را





یک بانوی قامت کمان در بین گودال  
سر می زد از سمت غروبی خون گرفته  
خورشید زینب ناگهان در بین گودال  
از آسمان نیزه ها معراج می رفت  
تا بی کران تا لا مکان در بین گودال  
نه سر، نه انگشتر، نه کهنه پیرهن، آه  
آلاله، پرپر، بی نشان در بین گودال  
انگشتر و انگشت با هم رفت از دست  
در جستجوی ساربان در بین گودال  
با بوسه های نعل های تازه آخر  
تشییع شد خورشیدمان در بین گودال  
در شعله های آفتاب داغ صحرا  
مانده تنی بی سایه بان در بین گودال  
**چقدر گریه نوشته دلم برای سرت**



چقدر گریه نوشته دلم برای سرت  
تمام جسم تو زخمی...ولی فدای سرت  
چه آمده به سرت زیر تیر و نیزه و نعل؟  
بگو که بوسه بگیرم من از کجای سرت؟  
دخیل بسته ام امروز هم به پیرهن  
برای این که بگیرم از آن شفای سرت  
وصیتی تو به من کرده ای دعای کنم  
دعای من شده حالا فقط دعای سرت  
همیشه پشت سرت بوده ام و حالا هم  
دویده ام همه دشت پا به پای سرت  
چهل صباح اسیر تو بوده ام نه یزید  
منم همیشه گرفتار جلوه های سرت  
اگر چه خطبه من لحن حیدری دارد  
رجز نخوانده ام الا به ایتکای سرت



اگر چه قصه گودال و شام کشته مرا

ولی نمی رسد این ها به ماجرای سرت

### سیاه، چهره خورشید و تیره ملک خداست

سیاه، چهره خورشید و تیره ملک خداست

چه روی داده مگر روز محشر کبراست؟

ص: 35

چه روی داده که قرآن فتاده در یم خون؟

چه روی داده که خورشید نوک نی پیدا است؟

چه روی داده که خلق و خدا عزا دارند؟

چه روی داده که ملک وجود، غرق عزا است؟

چه روی داده که بینم ز خونِ خون خدا

خضاب، موی رسول است و گیسوی زهراست؟

چه روی داده که یک نیم روز از دم تیغ

به یک منا سر هفتاد و دو ذبیح، جداست؟



نگه کنید خدا را که روی هر سنگی  
نوشته با خط خون: روز، روز عاشورا است  
نگه کنید که خون خدا بود جاری  
ز حنجری که پر از بوسه رسول خداست  
نگه کنید به قرآن سینه احمد  
که آیه آیه ز شمشیر و تیغ و تیر جفاست  
میان قلزم خون سینه ای شده پامال  
که نقطه نقطه بر آن جای نیزه اعداست  
سری که از سر نی چشم دوخته به حرم  
سر مقدس خونین سیدالشهداست  
کنار علقمه با خون، به دست و مشک و علم  
نوشته: این بدن پاره پاره سقااست  
به زیر کعب نی و تازیانه دخترکی  
به دیده اشک و به لب هاش بانگ یا ابتاست



گلو گرفته، نفس خسته، زیر لب گوید

عمو کجاست؟ برادر کجاست؟ عمه کجاست؟

به یاد خون گلوی حسین تا صف حشر

نه کربلا که جهان وجود، کرب و بلاست

روان به خیمه شده ذوالجناح بی صاحب

صدای شیئه او واحسین و واویلاست

نه تا قیام قیامت، پس از قیامت هم

همیشه پرچم خونین کربلا برپاست

چهارده صده، «میثم!» گذشته است و هنوز

شرار دامن طفل حسین در دل ماست

**کمتر بزن سر، ای سینه بر دل**

کمتر بزن سر، ای سینه بر دل

من با حسینم، منزل به منزل



پیوسته بودم چون موج و ساحل

آن دم بریدم من از حسین دل

کآمد به مقتل شمر سیه دل

شد شام تاریک صبح سپیدم

شور قیامت بی پرده دیدم

ناگه صدای پایی شنیدم

او می دوید و من می دویدم

او رو به مقتل من رو به قاتل

بار سفر چون از خیمه بستم

من خانه بر دوش من دل به دستم

بغض گلو را آخر شکستم

او می نشست و من می نشستم

او روی سینه من در مقابل

چون شب سیه شد صبح سپیدم



در خاک و خون بود عشق و امیدم

خون گریه کردم از آنچه دیدم

او می کشید و من می کشیدم

او خنجر از کین، من ناله از دل

من کز صبوری شور آفریدم

جام بلا را با جان خریدم

پیراهن صبر بر تن دریدم

او می برید و من می بریدم

او از حسین سر من از حسین دل

**کوفیان! من پسر فاطمه؛ مصباح هدایم**

کوفیان! من پسر فاطمه؛ مصباح هدایم

پسر خون خدا، خون خدا، خون خدایم

گهر بحر نبوت، ثمر نخل ولایت

سومین حجت و پنجم نفر از آل کسایم



روح ریحان نبی، نجل علی یوسف زهرا  
پای تا سر همه قرآن رسول دو سرایم  
شرر قهر خدا سر زند از آتش خشمم  
رحمت واسعه ی حق، نفس روح فزایم  
خلق ناگشته جهان، دور سرم گشته شهادت  
خوانده اند از شب میلاد، امام شهدایم  
صاحب سرّ هو الحق و هو الحی و هو الهو  
عبدم و آینه ی غیب خداوند نمایم  
کعبه و حجر و حطیم و حرم و ذکر و طوافم  
نیت و رکن و مقام و حجر و سعی و صفایم

ص: 37

بوده هر روز، نبی زائر اعضای وجودم  
بر سراپای، زده بوسه به هر صبح و مسایم  
چه سراسر بگذارید به خاک قدمم رو





چه بپرید در این دشت بلا سر ز قفایم

به لب آب، لب تشنه بپرید سرم را

که به خون، زنگ ز آینه ی قرآن بزدایم

## دهه اول محرم

### ورود به محرم

#### بسم رب الفاطمه آغاز کردم گریه را

بسم رب الفاطمه آغاز کردم گریه را

از گلوی بغض هایم باز کردم گریه را

مثل یک مادر که فرزندش ز دستش می رود

اقتدا کردم به او ابراز کردم گریه را

این سیاهی های هیئت چادر خاکی او است

با غم پنهانی اش همراز کردم گریه را

تا که از ذکر غریب مادر افتادم ز پا

با نگاه او پر پرواز کردم گریه را



سایه ای را بر سرم حس می کنم در روزه ها  
در پناه فاطمه آغاز کردم گریه را  
گفته اند ، اذن دخول ماه غم یا فاطمه است  
روزی اشک محرم های ما با فاطمه است  
شال غم بر روی دوشم پیرهن مشکی به تن  
آرزو دارم شود این جامه بر جسمم کفن  
محتشم دم می دهد باز این چه شور و ماتم است  
گویی آویزان شده از عرش کهنه پیرهن  
تا که از خانه به قصد روزه بیرون می زوم  
حیدر کرار می آید به استقبال من  
فاطمه پایین مجلس مینشیند پیش در  
می نشاند صدر مجلس گریه کن ها را حسن  
خواهرش برسینه می کوبد برادر کاش کاش  
وقت بوسه از رگت میرفت جانم از بدن



آنقدر پای تنت بر سینه و بر سر زدم

ص: 38

پیش چشمم پرپرت کردند و من پرپر زدم

### آمد محرم نبض عالم ایستاده

آمد محرم نبض عالم ایستاده

از حرکتش حتی زمین هم ایستاده

ما پیرو دستور «فابک للحسین» یم

بر آفتاب دیده شبنم ایستاده

وقتی که پا در این حسینیه نهادم

بر تو سلام از دور دادم ایستاده

جارو کش فرش عزایت جبرئیل است

فرشی که رویش عرش اعظم ایستاده

دم: «یا حسین» و بازدم: «جانم حسین» است

نامت میان نوحه و دم ایستاده



پیش خدا روز قیامت سربلند است

هر کس که پای تو مصمم ایستاده

باید یزیدی های این امت بدانند!

که شیعه در خط مقدم ایستاده

و الله که از هر عذابی در امان است

سینه زنی که زیر پرچم ایستاده

از بس «أنا العطشان» تو خورده به گوشش

از جوشش خود چاه زمزم ایستاده

ده روز دیگر خواهری در بین گودال

پهلوی جسم نامنظم ایستاده

**یازده ماه از خدا این روزها را خواستم**

یازده ماه از خدا این روزها را خواستم

دیده تر خواستم حال بکا را خواستم

اذن دق الباب این خانه برای ما بس است



استجابت پیشکش فیض دعا را خواستم  
یازده ما هست می خواهم که سلطانی کنم  
پشت این در ماندن و دست گدا را خواستم  
قول دادم این محرم معصیت کمتر کنم  
همت توبه به درگاه خدا را خواستم  
از علی موسی الرضا رزق لباس مشکیه  
دستباف حضرت خیرالنسا را خواستم  
هر محرم زیر دین صلح آقاییم ما  
یا امام مجتبی اشفع لنا را خواستم  
کربلایی نیستم اما تو شاهد باش که  
هردعایی کردم اول کربلا را خواستم

ص: 39

شصت شب از صبح تا شب نوکری در روضه ها

طعنه خوردن، سوختن پای شما را خواستم



گرچه ناقابلتر از این حرف ها هستم ولی

یک زیارت اربعین پایین پا را خواستم

از نجف تا کربلا پای پیاده دست جمع

روضه خواندن بین این صحن و سرا را خواستم

اهل عالم دارد از ره ماه ماتم میرسد

هیثتی ها یا علی! دارد محرم میرسد..

### عالم به ماتم تو حسینیۀ غم است

عالم به ماتم تو حسینیۀ غم است

یعنی که فصل سوک و عزاء فصل ماتم است

از عرش تا به فرش تمام فرشتگان

فریاد می زنند که ماه محرم است

هفت آسمان پُر است ز گرد عزای تو

چشمان مهر و ماه ز داغ تو پُر نم است

کعبه سیاهپوش عزایت شد و هنوز



شور غمت به سینۀ پُر شور زمزم است  
بعد از گذشت این همه سال از شهادتت  
گلزار دین هنوز ز خون تو خرم است  
تا با خبر شوند همه عالم از غمت  
یاد آور غم تو رسول مگرم است  
تا فیضی از فضیلت غم های تو برند  
خلوت نشین سوک تو موسی و آدم است  
هر جا به پاست محفل سوکت، به پیش چشم  
تصویر کربلای تو آنجا مجسم است  
از هر غمی که بر دل ما خیمه می زند  
فرموده اند گریه بر تو مقدم است  
از حرمت غمت چه بگویم که تا به حشر  
زها سیاهپوش عزایت دمام است  
چون محتشم «وفائی» غمگین به گریه گفت



«باز این شورش است که در خلق عالم است»

**آید نوای زمزمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين**

آید نوای زمزمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

ص: 40

بشنو صدای فاطمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

همراه آل فاطمه ، آوای جبرئیل

با اضطراب و وا همه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

عالم گرفته نغمه ، قد قامت العزا

این است نوحه همه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

از کاتبان وحی خدا تا پیمبران

گویند بی مقدمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

ای اهل عالم این نفس پاک مصطفاست

با ما کند مکالمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

گویند در حسینیه عرش ، خادمان





با بانوان خادمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

اهل بهشت اهل زمین اهل آسمان

این را کنند ترجمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

پرچم ، علم ، کتیبه ، گنل ، خیمه ، نوحه خوان

خوانند نوحه با همه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

زینب ، سکینه ، نجمه ، رقیه ، حرم ، رباب

ذکر زنان عالمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

حنجر ، گلو ، عطش ، ته گودال ، ناله

یک مادری مکرمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

گهواره ، گوشواره ، عبا ، جامه ، مقنعه

با معجری به زمزمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

حالا وحوش دشت و بیابان و کوهها

با هم کنند همهمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِين

باید که پاس دور خیام حرم دهیم



همراه میر علقمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِينِ  
خون شهید ، اشک اسیر ، آه هر یتیم  
خاک و پلاک و قمقمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِينِ  
خون می چکد ز گریه صبح و مسا هنوز  
بر زخمهای مجمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِينِ  
تا خیمه ها بپاست بگو ، وَرَنه عمرها  
آنی رسد به خاتمه ، حَىَّ عَلَى الْحَسِينِ

### باز هم فصل عزای تو شده یا مظلوم

باز هم فصل عزای تو شده یا مظلوم

ص: 41

دیده خونبار برای تو شده یا مظلوم  
هر چه خوبی شده خلق ای ز همه خوبترین  
همه اش وقف عزای تو شده یا مظلوم  
آفرید آنچه خدا بهر تجلی تو بود



عشق حق خرج به پای تو شده یا مظلوم  
کربلا صاحب یک وسعت نامحدود است  
همه جا صحن و سرای تو شده یا مظلوم  
انبیا گریه کن بزم عزایت هستند  
که خدا نوحه سرای تو شده یا مظلوم  
ارمنی ، گبر ، یهودی ، ز تو حاجت گیرند  
همه مشمول عطای تو شده یا مظلوم  
کیستی که همه گلها ز غمت پژمردند  
بلبلان نوحه سرای تو شده یا مظلوم  
کیستی که دل عشاق به نامت لرزد  
اشکشان رمز بقای تو شده یا مظلوم  
نالها سر زد و فرزند شهیدی می گفت :  
پدرم آه ، فدای تو شده یا مظلوم  
تو حسینی و ظهور پسرت نزدیک است



فرج او به دعای تو شده یا مظلوم

**باز هنگامه ماتم شده ای شاه غریب**

باز هنگامه ماتم شده ای شاه غریب

دل دیوانه پر از غم شده ای شاه غریب

چند روزی است که راه نفس ام می گیرد

نکند باز محرم شده ای شاه غریب

باز در عرش خدا مشکی ماتم زده اند

موسم بیرق و پرچم شده ای شاه غریب

کربلا گفتم و اوضاع دلم ریخت به هم

کربلا قبله عالم شده ای شاه غریب

آه سقا چه کند با عطش اهل حرم

آب در خیمه تان کم شده ای شاه غریب

بابی انت و امی...چه شده در گودال

کمر خواهرتان خم شده ای شاه غریب



خواهرت آمد و آن مرد تو را برگرداند...

ص: 42

آخر روضه چه مبهم شده ای شاه غریب  
رفت و برگشت ولی کاش نمی دید اصلا  
چقدر از بدن ات کم شده ای شاه غریب  
گفته بودند که تو ذبح عظیمی اما  
ذبح تو واقعا اعظم شده، ای شاه غریب...

### رخصت دهید شال محرم بیاورید

رخصت دهید شال محرم بیاورید  
پیراهن عزای مرا هم بیاورید  
با اشکتان جراحت او خوب می شود  
ای چشمهای غم زده مرحم بیاورید  
مادر رسیده است کمی کوچه وا کنید  
مادر رسیده گریه کند دم بیاورید



ما آمدیم خوب و بد آقا سوا نکن

ما را کنار فاطمه در هم بیاورید

یک نخ از آن عبای مبارک به ما بده

آقا عزا شروع شده پرچم بیاورید

ای ابرهای تیره شب گریه های ماست

ما آمدیم تا که شما کم بیاورید

از این به بعد نوبت دیوانگی ماست

باز این چه شورش است به عالم بیاورید

غمهای مادرت چقدر بی شماره است

امشب سلام ما سر دارالاماره است

**هر کسی قطره بود ذکر تو دریاش کند**

هر کسی قطره بود ذکر تو دریاش کند

هر که سرمست تو شد مهر تو شیداش کند

گر گدایی کند عالم ز همین خانه بس است



هر گدا را کرم دست تو آقاش کند  
هر مریضی به شفاخانه تو روی آرد  
یک نگاه تو طیبانه مداواش کند  
چه نیازی است که عیسی به زمین برگردد  
مرده را ذکر اباالفضل تو احیاش کند  
روز محشر به خداوند قسم مادر تو  
در پی گریه کن توست که پیداش کند  
هر کسی گریه کند بهر غم ات روز جزا  
برکت اشک تو همسایه زهراش کند

ص: 43

باز هنگام محرم شده ای شاه غریب  
پرچم ات را بده جبریل که برپاش کند  
جنت حضرت حق خود به خودش زیبا نیست  
روضه های تو قرار است که زیباش کند..



سلام ماهِ مُحَرَّم، مُحَرَّم آوردی

سلام ماهِ مُحَرَّم، مُحَرَّم آوردی

دوباره بویِ عِزّاء، بویِ ماتم آوردی

چه شورشی همه زانویِ غم بغل دارند

چه رستخیزِ عظیمی فراهم آوردی

دوباره هیأت و خیمه، کتیبه و پرچم

برای گریه بساطی فراهم آوردی

به رویِ شانهٔ تو کوله باری از اشک است

برای زخمِ تنش باز مرهم آوردی

دوازده نفسِ آهِ محتشم بس نیست؟

که قابِ مقتلِ سُرخِ مُقَرَّم آوردی

ز هر طرف به تنش ابرِ زخم می بارد

یکی به شمر بگوید که دست بردارد

سلام ماهِ مُحَرَّم چه محشری داری





به سینه بَغْضِ گلوگیرِ مادری داری  
بیا و نوحهٔ حَىّ علی العزا بردار  
که حُزْنِ دلشکن و گریه آوری داری  
لهوفِ سینهٔ خود را ورق بزن آخر  
چقدر غربتِ نا گفته از سَری داری  
چقدر روضهٔ مکشوف از گلوئی خشک  
برای لطمه زدن های خواهری داری  
چقدر قصهٔ آتش گرفته، آشفته  
ز وضعِ دامن و گیسویِ دختری داری  
در اوجِ نیزه نسیمِ حضور می آید  
شبِ بهشت به خوابِ تنور می آید  
سلام ماهِ محرمِ رباب آمده است  
سه شعبهٔ سفرِ قحطِ آب آمده است  
چقدر هجمهٔ شمشیرهای بی احساس



چقدر نیزه پا در رکاب آمده است  
برای غارتِ خیمه سپاهی از خورجین  
برای سنگِ پران ها نقاب آمده است  
بین چه خُرد شده زیر نعلِ مرکب ها  
برای ماندنِ در آفتاب آمده است  
چقدر کعبِ نی و تازیانه و زنجیر  
برای زینتِ بزمِ شراب آمده است

ص: 44

مرا به شامِ غروبِ ستاره خواهد گُشت  
حراجِ روسری و گوشواره خواهد گُشت  
برای آخرِ شعرم گریز آوردم  
شراره های غمِ گریه خیز آوردم  
به این بضاعتِ مُزجَاهِ در بساطم آه  
هر آنچه بود حسینِ عزیز آوردم



ببخش تا حرم شعر قد اکبر را

اگر میان عبا ریز، ریز آوردم

اگر برای گلوی تو بود خنجر کند

ببخش نیزه و شمشیر تیز آوردم

خراب از چه نشد بیت شعر من وقتی

کنار اسم رقیه کنیز آوردم

### باز شوری به دل خلق خدا افتاده

باز شوری به دل خلق خدا افتاده

گذر دل ز ره عشق و وفا افتاده

سینه ها در تپش و دیده پر از نم اشک

این چه سوگی است که حق هم به عزا افتاده

این چه ذبحی است که مقبول حرم افتاده

این چه حاجی است که راهش به منا افتاده

این حسین است که سر سلسله ی عشاق است



کشتی عشق ، که در جام بلا افتاده  
تا شود نخله ی توحید ز خون پاینده  
قرعه این بار به مصباح هدی افتاده  
حفظ اهداف حسینی قدم اول شد  
هر دلی را هوس کرب و بلا افتاده  
چیست این اشک رسایی که به سوگش ریزد  
حربه ای که به پر اهل ولا افتاده  
روضه و هیئت او مکتب انسان سازی است  
هر که پنداشته جز این به خطا افتاده  
ما که هستیم که بر خون خدا گریه کنیم  
حضرت فاطمه در شور و نوا افتاده

### روز ازل که نقشه عالم درست شد

روز ازل که نقشه عالم درست شد  
با اذن مادرت گلِ آدم درست شد



نامت نشست بر لب زهرا و گریه کرد

ص: 45

آهی کشید فاطمه و غم درست شد

آبی نبود، خاک نبود و فلک نبود

با اشک چشم اوست که زمزم درست شد

تصویب شد برای تو باید که گریه کرد

از آن به بعد ماه محرم درست شد

پیراهنی که دوخت برای تو مادرت

ته مانده اش برای تو پرچم درست شد

دنیا هنوز کاملِ کامل نبود که

با ساختِ حریم تو کم کم درست شد

با نام روضه روی زمین هم بهشت شد

جایی برای گریه ما هم درست شد

مقتل نبود و جزوه نبود و خدای خواست



تا که کتاب ابن مقرر درست شد  
بی تو جهان نداشت بها و بها گرفت  
دنیای با حسین، منظم درست شد  
بعد از گذشت چند صباحی زداغ تو  
بازین چه شورش است و چه ماتم درست شد

### زیباتر از عزای محرم ندیده ام

زیباتر از عزای محرم ندیده ام  
شکر خدا دوباره به هیئت رسیده ام  
اوج سعادت است که در روضه شما  
من هم کنار مادر قامت خمیده ام  
روز ازل که فرصت یک انتخاب بود  
شکر خدا که بزم تو را برگزیده ام  
شیرینی تمام جهان را زدم کنار  
از آن زمان که طعم غمت را چشیده ام



تحویل سال ماست حلول محرمت  
از این جهت لباس جدیدی خریده ام  
شکر خدا ز خواب غم انگیز ماه ها  
من با صدای طبل محرم پریده ام  
با یاد کربلای تو از پرچم سیاه  
هر وقت دل شکسته شدم بوسه چیده ام  
از هر کجا که مجلس روضه به پا شده  
باز این چه شورش است و چه ماتم شنیده ام  
با یاد آن سه ساله که پایش رمق نداشت

ص: 46

دنبال دسته های عزایت دویده ام  
امشب دوباره سینه زنان را صدا کنید  
من روضه خوان پادشه سر بریده ام

**داغت اگر نبود دو عالم نداشتیم**



داغت اگر نبود دو عالم نداشتیم  
چیزی نداشتیم اگر این غم نداشتیم  
امشب برای مادرمان هم دعا کنیم  
بی شیر او دو چشمه ی زمزم نداشتیم  
امسال هم لباس عزا را گرفت و گفت  
ما دلخوشی به غیر محرم نداشتیم  
هر کس که گریه کرد مسیحای عشق شد  
عیسی نفس به روضه تان کم نداشتیم  
ما را بگو کدام شب از گریه جان دهیم  
ما غیر اشک خویش که مرهم نداشتیم  
ما را صدا زدند که اینجا به سر زنیم  
زهران بود حلقه ی ماتم نداشتیم

**مسلم بن عقیل**

**کوفه لبریز بلا گشته میا کوفه حسین**





کوفه لبریز بلا گشته میا کوفه حسین  
قسمتم سنگ جفا گشته میا کوفه حسین  
کوفه ای که پدرت حاکم آن بود قدیم  
عاری شرم و حیا گشته میا کوفه حسین  
آنهمه وعده وعیدی که به ما میدادند  
به روی آب بنا گشته میا کوفه حسین  
بی کسی دربه دری با دو پسر نیمه ی شب  
به خدا قسمت ما گشته میا کوفه حسین  
نگران گلوی طفل توام چون اینجا  
مملو از حرمله ها گشته میا کوفه حسین  
گرگها منتظر یوسف زهرا هستند  
فتنه ای سخت به پا گشته میا کوفه حسین  
خواب دیدم دهم ماه محرم آقا  
سرت از پشت جدا گشته میا کوفه حسین



### کاش می شد کسی سفید کند

کاش می شد کسی سفید کند

پیش ارباب روی مسلم را

ببرد سوی او پیام مرا

بخرد آبروی مسلم را..

ص: 47

ببرد سویش این خبر را که

کوفه در سر خیال ها دارد

سر بازار نیزه سازیشان

آه خیلی برویا دارد..

کوفیانی که دعوت کردند

در به روی سفیر تو بستند

کوچه گردیست کار من اما..

همه در خانه های خود هستند..



کاش بودی نگاه میکردی..

لبم از تشنگی ترک برداشت..

هردری را زدم جواب شدم..

مسلمت حال و روز مضطر داشت..

کاش بودی نگاه میکردی

زیر این ماه راه میرفتم

کوچه در کوچه بغض میکردم

گاه و بیگاه راه میرفتم..

کاش بودی نگاه میکردی

سهمم از کوفیان خیانت شد

از من بی پناه با سنگ و..

آتش و طعنه ها ضیافت شد..

سر دارالعماره ام اما..

فکر خود نیستم به فکر توام



غصه ی غربت تو را دارم..

زار و لبریز غم به فکر توام..

کاش می شد که از همین حالا

زینب و دختر تو بر گردد

قبل ازینکه اسیرشان بکنند

سوره کوثر تو بر گردد

این جماعت به دست های اسیر

پیش مردم طناب میبندند

مشک ها را بگو که پر بکنند

که به روی تو آب میبندند

تیرها را سه شعبه میسازند..

تا که بهتر سوی هدف بزنند

رسمشان است وقت صید شکار

رقص شادی کنند کف بزنند



یوسف کربلا در این فکرم

رحم بر پاره پیرهن نکنند..

لال گردد زبان من آقا

پیش زینب تو را کفن نکنند

### پیک مجروح تو شرمنده ات آقا شده است

پیک مجروح تو شرمنده ات آقا شده است

یار آواره ات ای یار چه تنها شده است

ص: 48

عرق شرم منو اشک دو چشمان من است

اگر این شهر شبیه شب دریا شده است

تا که خاکی نشده معجز زینب برگرد

که برای حرمت کوفه محیا شده است

کوچه هایش چقدر مثل مدینه تنگ است

وای هر کوچه پر از روضه ی زهرا شده است



خبرت آمده و دست به کارند همه  
شهر ازین شده بازار چه غوغا شده است  
سنگ ها دست به دست از همه جا جمع شده  
پای خاکستر و آتش همه جا وا شده است  
شیرخواران پس از این خواب ندارند که با  
تیر چون نیزه خود حرمه پیدا شده است  
از همان روز که دیدند چه دارد با خود  
حرف شش ماهه زدن بر نوک نی ها شده است  
من از آن کعب نی و هلله ها فهمیدم  
که از امروز سر طفل تو دعوا شده است  
گوشواره ، گل سر ، چارقد و گهواره  
رسم سوغاتی نامردم اینجا شده است  
گرمی مجلس نامحرم بی پرواش  
خنده بر بی کسی دختر نو پا شده است



هیزم آورده بریزد به تنورش خولی  
در تنوری که به امید تو برپا شده است  
آه برگرد که در بین حرامی هایش  
سند سوختن دخترت امضا شده است

### من مٹ نامہ ی سربستہ شدم

من مٹ نامہ ی سربستہ شدم  
مثل یک دل، دل بشکسته شدم  
در زدم تو خونشون رام ندادن  
انقدر قدم زدم خسته شدم  
بالای بام می زخم صدات حسین  
کاش باشم منم تو کربلات حسین  
دو تا قربونی آوردم با خودم  
بچه هام فدای بچه هات حسین  
عوض حنجر تو من چی بدم



نذر انگشتر تو من چی بدم

ص: 49

اگه بچه هاتو بازار بیارن

جواب مادر تو من چی بدم

کوفه لحظه لحظه تغییر می کنه

مهمون و از زندگیش سیر می کنه

خیلی از موهام سفید شد این روزا

نگرونی آدم و پیر می کنه

بعد از این دیگه منو سفیر نکن

دختراتو توی کوفه پیر نکن

حالا که می خوای بیای، بیا ولی

زن و بچه تو دیگه اسیر نکن

واسه تو شب تا سحر در می زنم

وا نکردن در دیگر می زنم





دارم از دل نگرونی می میرم

خودم و این در و اون در می زنم

نیا گفتمم برا دخترته

گریه هام برای انگشترته

با سر شکسته سربسته می گم

اونکه داری میاریش خواهرته

چه جوری به فکر جونت نباشم

یا که گریون جوونت نباشم

همه آماده کشتن تواند

چه جوری دل نگرونت نباشم

کوفه با حرمله بیعت می کنه

برا کشتن تو نیت می کنه

کوچه های تنگی که این جا داره

خیلی زینب و اذیت می کنه



### اینجا هزار حرمله در انتظار توست

اینجا هزار حرمله در انتظار توست

آقا برای آمدنت کم شتاب کن

رحمی به روز من نه به روز رقیه کن

فکری به حال من نه به حال رباب کن

رحمی نمی کنند عزیزم به هیچ کس

حتی به تشنه ای که فقط شیر خواره است

در کوفه ای که وعده ی سوغات مردمش

تنها برای دخترکان گوشواره است

اینجا نیا که آخر سر چشم می زنند

این چشم ها به قامت آب آورت حسین

این دستها که دیده ام از کینه می برند

انگشت را به خاطر انگشترت حسین



برگرد جان من که نبینی ز بام ها  
آتش کشیده اند سر و دست و شانه را  
یا از فراز نیزه نبینی که می زنند  
بر پیکر سه ساله ی تو تازیانه را  
می ترسم از دمی که بیایند دختران  
با گونه های زخمی و نیلوفری، میا  
این شهر بی حیاست به جان سکینه ات  
می ترسم از حرامی و بی معجری میا

### دهانم خشک و جسمم غرق خون و دیده دریایی

دهانم خشک و جسمم غرق خون و دیده دریایی  
عجب کردند اهل کوفه از مهمان پذیرایی  
همان هایی که در این شهر گرداندند رو از من  
فراز بام ها در چشمشان گشتم تماشایی  
سرم را برد قاتل هدیه از بهر عیدالله



تنم در کوچه ها گردیده گرم راه پیمایی  
به جسم تا که ممکن بود آمد زخم روی زخم  
نبودی کوفیان را بیشتر از این توانایی  
رسیده ضربه ها بر سینه و پهلو و بازویم  
بیا بنگر که مسلم پای تا سر گشته زهرایی  
از آن ترسم که چون آبی نینم ماه رویت را  
ز بس از چشم گریانم عطش بگرفته بینایی  
اگر چه رنگ خون زیباست بر روی شهید اما  
تماشا کن که روی من به خون بخشیده زیبایی  
تمام شب کنار کوچه ها تنها تو را دیدم  
خدا داند نکردم لحظه ای احساس تنهایی  
بیا نامردی و پستی اهل کوفه را بنگر  
که بهر کشتن یک تن کند شهری صف آرایی  
سزد «میثم» به یاد کام عطشان و لب خشکم



کند تا جان به تن دارد به اشک دیده، سقایی

### به نام حضرت مسلم ثنا کنم آغاز

به نام حضرت مسلم ثنا کنم آغاز

که سیدالشهداء راست اولین سرباز

ص: 51

بخاک تربت او سجده می برم به نماز

حریم اوست مرا قبله گاه راز و نیاز

عقیده ام بجز این نیست در مسیر ولا

چه خاک تربت مسلم چه خاک کرب و بلا

کسی که بود سراپا حقیقت ایمان

کسی که گشت زخونش مروج قرآن

کسی که دست زجان شست در ره جانان

کسی که زائر قبرش بود امام زمان

کسی که پیشتر از موسم ولادت او



گریست چشم نبی، در غم شهادت او  
فدای حق شده و بعد از هزار و سیصد سال  
هنوز زندگیش را بود شکوه و جلال  
رسد، ندای رسایش به گوش در همه حال  
که ای تمام خلایق به قادر متعال  
زجان گذشتن ما خاندان سعادت ماست  
بنای ما همه در سایه، شهادت ماست  
به منطقی که بسی جاودانه خواهد بود  
لبان شسته به خون را زهم چو غنچه گشود  
به خون پاک شهیدان عشق خواند درود  
بخلق کور و کر کوفه اینچنین فرمود:  
که ای به ملک خدا بر ستمگران بنده  
بشر ز ننگ شما تا ابد سرافکنده  
شما که بهر بدن جان خویش را کشتید



بپاس کافر، ایمان خویش را کشتید  
به حفظ ظالم، وجدان خویش را کشتید  
به حکم دشمن، مهمان خویش را کشتید  
شما که عهد خدا و رسول بگسستید  
شما که دل به یزید شراب خور بستید  
به آن نماز گزار به سجده گشته شهید  
به آتشین سخنان ابوذر تبعد  
بخون زنده عمار گشته توحید  
امام من که بود مظهر خدای مجید  
پیام داده که تسلیم دست خصم مشو  
فراز دار برو، زیر بار ظلم مرو  
به آیه آیه قرآن به مصطفی سوگند  
به جان پاک پیمبر به مرتضی سوگند



به اشک دیده زهرا به مجتبی سوگند  
بخون پاک شهیدان کربلا سوگند  
که این شعار شهیدان راه ایمان است  
سکوت پیش ستمگر خلاف قرآن است  
شما که جمله به جبل خدای چنگ زدید  
چرا به دامن خود لگه های ننگ زدید  
چرا به پیکر مهمان خویش سنگ زدید  
ز خون به چهره اش از ضرب سنگ رنگ زدید  
زنانتان به پذیرائیم چو برخیزند  
بجای گل همه آتش به فرق من ریزند  
به کوفه ای که شما غرق ذلتید در آن  
به کوفه ای که در آن از شرف نمانده نشان  
به کوفه ای که کند کفر جلوه ایمان  
به کوفه ای که بود گرگ را لباس شبان





نفس کشیدن در خاک آن سیه روزی است  
برای مردم آزاده مرگ، پیروزی است  
نسیم آورد از شهر مکه بوی حسین  
فراز بامم و چشمم بود به سوی حسین  
که وقت مرگ بینم رخ نکوی حسین  
نگاه داشته ام جان در آرزوی حسین  
عزیز فاطمه از درآ، به دیده من  
تا پپای تو افتد سر بریده من  
نوشته بودمت ای آفتاب برج کمال  
که کوفیان همه کردند از من استقبال  
ولی تمام شکستند عهد خود به جدال  
جدا شدند ز من از طریق کفر و ظلال  
خدا گواست که دیشب زنی پناهم داد  
چو دید خانه ندارم به خانه راهم داد



چه اشکها که به یاد تو ریختم دیشب  
چه رازها که عیان با تو داشتم بر لب  
به سوی کوفه میا ای بزرگ آیت ربّ  
که خون چکد به عزایت ز دیده زینب  
میا به کوفه که این قوم بی خبر ز خدا  
به پیش چشم عزیزان سرت کنند جدا  
ص: 53

به پای کاخ ستم فوج فوج عدوانش  
یکی بگفت: شکستیم عهد و پیمان  
یکی بگفت: مبادا کنند قربانش  
یکی بگفت: که شاید برند زندانش  
بگوش بود در آنجا ز هر دری سخنی  
که شد ز بام سرازیر نازنین بدنی  
ندیده دیده خدایا که ناز بین مهمان



سرش به بام و تنش در محلّ قصابان

دو ماه پاره او در میانه زندان

عزا گرفته نهانی ز چشم زندانبان

ستاره ریخته «میثم» ز آسمان بَصْرَ

بیاد آن پدر و اشک چشم آن دو پسر

**ای مرد ای که روی به این سو نهاده ای**

ای مرد ای که روی به این سو نهاده ای

بگذر چرا به خانه من تکیه داده ای؟

کردی بهانه تشنگی و آب خواستی

نوشیدی آب و باز هم این جا ستاده ای

وحشت زده است شهر و گواه است حال تو

که آزاده ای و در کف دشمن فتاده ای

مردان کوفه را همه از بیعت یزید

تیغی به دست هست و به گردن قلاده ای



یا خانه را ندانی و گم کرده ای تو راه؟

یا بس که راه رفته ای از پا فتاده ای؟

فرمود طوعه را که منم نایب حسین

من مسلمم که بر رخ من در گشاده ای

سرگشته ام از آن که مرا نیست خانمان

و آن را که خانه نیست ندارد اراده ای

او را شناخت و آن شب پناه داد

زن بود و داشت مردمی فوق العاده ای

فردا دریغ پیکر او پاره پاره شد

از تیغ هر سواره ای و هر پیاده ای

ای مسلم ای بزرگ مسلم تو را سلام

ای گل که زینت در دارالشهاده ای

ص: 54

تو اولین سفیر حسینی که حمزه وار



تا پای جان به راه عقیدت ستاده ای

در زیر تیغ قاتل و بالای کاخ ظلم

اول سلام را تو به آن کعبه داده ای

غیر از اراده تو نبود این که لب گشود

در وصف تو "موید" ما بی اراده ای

### برگرد ای حبیب که کوفه است پر فریب

برگرد ای حبیب که کوفه است پر فریب

با یک تشر ز خصم گذارد تو را غریب

اینجا کسی به فکر تو و زینب تو نیست

گیسو شود سپید و محاسن شود خضیب

دیروز یکصدا همگی از تو دم زدند

امروز یک سراغ نگیرند از حبیب

راحت ز عهد و بیعت خود دست می کشند

گفتارشان عجیب و رفتارشان عجیب



تکذیب می کنند علی را به راحتی

با واژه های ناب و ألفاظ دلفریب

بازار گرم نیزه فروشان دهد پیام

شش ماهه هم ، نماند از این وضع بی نصیب

زنهایشان سفارش سوغات می دهند

مردانشان به غارت خلخال بی رقیب

با دختران بگو که نبندند، زینتی

اینجا امان ، گمان نکند دختر نجیب

اینجا سخن ز حفظ حجاب و عفاف نیست

اطرافشان پر است ز چشمان نا نجیب

دعوت به جای سفره به گودال می کنند

حس می کنم ز مقتل خود بوی عطر سیب

از روی بام دارالاماره دهم سلام

یاد تو یابن فاطمه از دل برد شکیب



گفتم بیا به کوفه ، میا کوفه یا حسین

گشته به دِشَنه می شوی و تشنه عنقریب

**منم مسلم که اربابم حسین است**

منم مسلم که اربابم حسین است

قرار قلب بی تابم حسین است

خوشم در راه حق عطشان بمیرم

ص: 55

چه بیم از تشنگی آبم حسین است

گروهی سیف آل هاشم خواند

گل اسماء و القابم حسین است

سرم در پیش ظالم خم نگرود

بلی استاد آدابم حسین است

صفای هر گلی چندین صباح است

گل تا حشر شادابم حسین است



بیا بر چشمم ای خواب شهادت  
بخوان ، لالائی خوابم حسین است  
ندیدم بینتان گوهر شناسی  
به او گویم ، دُر نابم حسین است  
تو باش ای آفتاب کوفه شاهد  
که خورشید جهان تابم حسین است  
قسم بر کعبه و میقات و زمزم  
نماز و مُهر محرابم حسین است  
حسین را یافتم در کشور دل  
در آن کشور خدا یابم حسین است  
پیامم بر عبیدالله این است  
رئیس کل احبابم حسین است  
بزن جلاد خائن گردنم را  
به شهر جذبه جذابم حسین است





ز حزب و فرقه من خیری ندیدم

قوام قوم و احزابم حسین است

**باور نمی کردم گذرها را ببندند**

باور نمی کردم گذرها را ببندند

من را که می بینند درها را ببندند

خورشید بودم زیر نور ماه رفتم

جان خودت تا صبح خیلی راه رفتم

در شهر کوفه کوچه گردی کم نکردم

این چند شب یک خواب راحت هم نکردم

من شیر بودم کوفه در زنجیرم انداخت

این کوچه های تنگ آخر گیرم انداخت

امروز جان دادم اگر جانت سلامت

دندان من افتاد دندانت سلامت

حالا که می آیی کفن بردار حتما



ای یوسف من پیرهن بردار حتما  
حالا که می آیی ستاره کم بیاور  
با دخترانت گوشواره کم بیاور  
حیرانم اما هیچکس حیران من نیست  
باور کن اینجایی که دیدم جای زن نیست  
اینجا برای خیزران لب را نیاری  
ص: 56

آقا خدا نا کرده زینب را نیاری  
اصلا بین گل ها توان خار دارند؟  
پرده نشینان طاقت بازار دارند؟  
من راضی ام انگشتر من را بگیرند  
وقت کنیزی دختر من را بگیرند  
اینجا برای نعل پا دارند آنقدر  
کنج تنور خانه جا دارند آنقدر



مهر و وفا که نه جفا دارند، اما

اینجا کفن نه بوریا دارند اما

باید مسیر تو چرا اینجا بیفتد

حیف از سر تو نیست زیر پا بیفتد

### مسلم که از حسین سلام مکرّش

مسلم که از حسین سلام مکرّش

باید که خواند حضرت عبّاس دیگرش

فرموده مدح و منقبتش را به افتخار

ثاراللّهی که بوده نبی مدح گسترش

ایثار و عزم و غیرت و آزادی و شرف

تعظیم می کنند همه در برابرش

حیرت برند اهل فضیلت به رتبه اش

زانو زنند اهل کرامت به محضرش

مبهوت گشته آدمیان و فرشتگان



از عزّتی که کرده عطا حیّ داورش  
نایب مناب یوسف زهرا که عرشیان  
حسرت برند بر شرف خادم درش  
اوّل شهید هاشمیان کز جلال و قدر  
در شهر کوفه مهدی زهراست زائرش  
از سنگ کمتر است به پیش قدوم او  
گیرم به خاک ره بفشانند گوهرش  
عشق حسین شیرۀ جان گشت در بدن  
از لحظه ای که شیر به او داد مادرش  
هم خود فدایی ره فرزند فاطمه  
هم شد شهید پنج پسر سه برادرش  
تقدیم کرد پنج پسر در طریق دوست  
حتّی به همراه اُسرا رفت دخترش  
تعریف کرد و داد خبر از شهادتش



با دیدن عقیل همانا پیمبرش

این است آن شهید که در یاری حسین

تا روز محشر مسجد کوفه است سنگرش

بالای دار رفت و همه سربدارها

ص: 57

گلبوسه می زنند به قبر مطهرش

**ورود کاروان به کربلا**

**یک قافله دل آمد از راه**

یک قافله دل آمد از راه

که زینت باغ بهشت است

یک قافله که فرش راهش

بال و پر حور و فرشته است

پیچیده عطر و بوی اسپند

این کار، کار جبرئیل است



این جا بساط عشق برپاست  
این جا دیار جبرئیل است  
این کاروان آورده با خود  
یک کهکشان خورشید با ماه  
دنیا به چشم خود ندیده  
مانند این ها را به والله  
کوری چشم هر حسودی  
هر یک شبیه آفتابند  
کوچک ترین ها هم بزرگند  
این ها همه عالی جنابند  
بر آسمان شانه ی ماه  
عکس ستاره خوب پیدا است  
این دختر ناز و سه ساله  
حوریه است و مثل زهراست



هنگام بازی ، دست عباس  
در دست او قلاب می شد  
با هر «عمو جان» رقیه  
هی در دلش قند آب می شد  
چندین قدم هم آن طرف تر  
یک بانوی حیدر شمائل  
از شش جهت تحت نظارت  
دارد می آید بین محمل  
خورشید ، رویش را ندیده  
از بس که این زن با حجاب است  
شکرخدا پای علمدار  
این جا برای او رکاب است  
وقتی که زینب شد پیاده  
غم های او بی انتها شد



تا خیمه را عباس علم کرد

کرب و بلا ، کرب و بلا شد

بوی جدایی را شنیده

این غصّه را باور ندارد

یک لحظه هم حتّی عقيله

چشم از حسینش بر ندارد

رو کرد آقا سمت زینب

پرسید از چه بی قراری؟!

ص: 58

خواهر! خیالت تخت باشد

غصّه نخور! عبّاس داری

رو کرد آقا سمت عبّاس

گفت: ای پناه خانواده

با احتیاط از بین محمل





دوشیزگان را کن پیاده

خیلی مراقب باش عباس

نگذار طوفان پا بگیرد

ای نور چشم من! مبادا

خاری به چادرها بگیرد

خیلی مراقب باش عباس

این ها عزیزان خدایند

بر چشم های هرزه لعنت

این ها کنیزان خدایند

حتماً سفارش کن به زن ها

حرزی به دخترها ببندند

چندین گره را قرص و محکم

در زیر معجزها ببندند

**سایه ات تا روز محشر بر سر من مستدام..**



سایه ات تا روز محشر بر سر من مستدام..

بهجه قلبی علیک دائما منی السلام..

قرص قرص است از کنارت بودنم دیگر دلم..

تکیه گاه شانه های خسته ام در هر مقام..

پابه پایت آمدم یک عمر همدل همنفس

پابه پایت آمدم هر جا که رفتی گام گام

باتو این پنجاه سال احساس عزت داشتم..

با تو در محمل نشستم در کمال احترام

با تو تا اینجا رسیدم بی غم و بی دردسر

با تو میگویند از امنیت من خاص و عام..

اسم اینجا را که گفתי سینه ام آتش گرفت

شعله ور شد خاطر من از غصه های ناتمام..

نخل می بینم؟! او یا اینکه سپاه آورده اند..

سرنوشت ما چه خواهد شد اخا ماذا الختام؟



با تو دارم سایه سر با ابالفضلت رکاب  
بی تو وای از ناقه بی محمل و اشک مدام..  
با تو دور خیمه اهل حرم آرامش است..  
بی تو وای از آتش افتاده بر جان خیام..  
با تو هر صبح آفتاب اول سلامم میکند  
بی تو زینب میرود بی پوشیه بازار شام..

ص: 59

با علی اکبر عصای دست پیری داشتم  
بی علی اکبر من و باران سنگ از روی بام  
با تو دست هیچکس حتی به سمت من نرفت..  
بی تو ما را می برند اشرار تا بزم حرام..

### گل‌های اهل بیت به گلزار می رسند

گل‌های اهل بیت به گلزار می رسند  
موعودیان به موعد دیدار می رسند



اینجا زمان وصل چه نزدیک حس شود  
دلدادگان وصل به دلدار می رسند  
این حاجیان که نیمه شب از کعبه آمدند  
آخر همه به کوچه و بازار می رسند  
این کاروان به قافله سالاری حسین  
دارند با امیر و علمدار می رسند  
گاهی دم از شریعه و گودال می زنند  
گاهی به تلّ خاکی و هموار می رسند  
ناگاه با برادر خود گفت خواهری:  
این نخل ها به دیده من تار می رسند  
این باغهای کوفه چرا نیزه داده اند  
این میوه ها چه زود سر بار می رسند  
یک دختر جلیله به بابا خطاب کرد:  
این نامه ها که از در و دیوار می رسند...



...آن هیجده هزار نفر که نوشته اند:

آقا یا ، کجا به تو ای یار می رسند

یک مادری به نغمه لالایی اش سرود

حتماً به داد کودک گهوار می رسند

ناگه سه ساله بر سر دوش عمو گریست

این خارها به پای من انگار می رسند

حالا حسین یک یکشان را جواب داد:

اینجا به هم حقایق و اسرار می رسند

اینجا زمین قاضریه ، دشت کربلاست

جایی که تیرهای هدف دار می رسند

اینجا به غیر نیزه تعارف نمی کنند

از شام و کوفه لشگر جرار می رسند

سر نیزه ها به پیکر من بوسه می زنند



شمشیرهای تشنه و قدار می رسند  
ذبح عظیم پیش تماشای زینب است  
شمر و سنان به قهقهه این بار می رسند  
حلق علی و قلب من و سینه یتیم  
این نقطه ها به حرمله انگار می رسند  
اینجا ترحمی به یتیمان نمی شود  
زیور فروش های تبه کار می رسند  
سرهایتان به سنگ ، همه آشنا شود  
بس هدیه ها که از در و دیوار می رسند  
جمعی برای بردن خلخال و گوشوار  
جمعی برای غارت گهوار می رسند

**قدری به سینه آه برایم بیاورید**

قدری به سینه آه برایم بیاورید

پیراهن سیاه برایم بیاورید



اخبار بین راه برایم بیاورید  
تربت ز قتلگاه برایم بیاورید  
دارد حسین می رود انگار کربلا  
دارد دل رسول خدا می شود مذاب  
می ریزد اشک روضه ز چشم ابوتراب  
شد نوحه های فاطمه هم ناله رباب  
کودک چقدر می خورد از نهر آب، آب  
دارد عجیب قصه غمبار، کربلا  
این ناله دمامم زهرای اطهر است  
زینب بدان که کرب و بلا پر ز لشگر است  
تا چند روز بعد، حسینِ توی سر است  
آنروز روز غارت خلخال و معجر است  
بدتر ز روضه در و دیوار، کربلا  
گریان توست مادر تو ای حسین من



بر نیزه می رود سر تو ای حسین من  
گردد اسیر خواهر تو ای حسین من  
گردد یتیم دختر تو ای حسین من  
تا شام و کوفه همره اغیار ، کربلا  
عباس من تو دور و بر کاروان بمان  
همراه زینب و کمک بانوان بمان  
پشت و پناه لشگر و پیر و جوان بمان  
پیش حسین من به تمام توان بمان

ص: 61

بی تو نداشت سید و سالار ، کربلا  
این قافله به سوی شهادت روانه است  
شب نامه های مردم کوفه بهانه است  
از غربت حسین هزاران نشانه است  
در انتظار زینب من تازیانه است





زینب کجا و کوچه و بازار ، کربلا  
انگار بوی پیرهنی را شنیده اند  
اینها حدیث بی کفنی را شنیده اند  
این سمّ اسبها بدنی را شنیده اند  
این نیزه ها لب و دهنی را شنیده اند  
رفت از مدینه تیزی مسمار ، کربلا  
مادر هنوز پهلوی من درد می کند  
این زخمهای بازوی من درد می کند  
جای کبودی روی من درد می کند  
خوردم زمین و زانوی من درد می کند  
وای از حدیث سیلی خونبار ، کربلا  
روزی که وقت آمدن لشگرم رسد  
ایام دادخواهی از داورم رسد  
مهدی من به داد دل مضطرم رسد



هم انتقام غنچه گل پرپر رسد

پس مرگ بر منافق و کفار ، کربلا

### تا که فرمود همین جاست و اتراق کنید

تا که فرمود همین جاست و اتراق کنید

خواهری در دل خود بیرق غم را کوبید

سر یک قافله پایین که علمدار آمد

به زمین زد ستونهای حرم را کوبید

خواست خاتون دو عالم که قدم رنجه کند

در بر ناقه علمدار علم را کوبید

زانویش باز رکاب قدم خانم شد

تا که بر شه پر جبریل قدم را کوبید

خواست از معجزه چادر او بنویسد

عقل جبریل کم آورد قلم را کوبید

از در زینیه حاجت ما را دادند



خوش به آن دل که در بیت کرم را کوبید

صحبت کربلا بود که خانم نگذاشت

موج او آمد و درهای دلم را کوبید

ص: 62

بگذارید که از کربلایش گویم

گریه ای سر دهم از هول و ولایش گویم

نفسی سخت کشید و به برادر فرمود

این چه دشتی است که گودال در آنسو ترهاست

ظهر امروز اذان گفت علی و دیدم

ظهر یک روز سرت روی تن اکبرهاست

ساربان دید عقیق یمنت را امروز

بعد از این غصه من بردن انگشترهاست

خوشبحال من و کلثوم که با عباسیم

عصر یک روز سنان همسفر خواهرهاست



چقدر دختر نوپاست خدا رحم کند

عصر یک روز به سرِ دختر هاست

باز امروز من و بافتن گیسویی

شام آنروز شبِ آتش و خاکستر هاست

بنشین تا که از امروز گلویت بوسم

وای از روز دهم نوبت این حنجرهاست

به مدینه برو امروز نبیند زهرا

عصر یک روز به روی بدنت لشگرهاست

دل من غرق امید است اگر باشی تو

معجزم نیز سفید است اگر باشی تو

**دشت غم ، دشت عطش ، دشت بلایی کربلا**

دشت غم ، دشت عطش ، دشت بلایی کربلا

سینه سوز و جانگداز و غم فزایی کربلا

جمعی از خوبان عالم را هدایت بر سر است



باز کن در دل برای عشق جایی کربلا  
زود باشد کاروان در کوی تو منزل کند  
میزبان حضرت خون خدایی کربلا  
خیمه های عاشقان بر پا شود در خاک تو  
تو به حج عشق تصویر منایی کربلا  
تو غریبه نیستی با آستان اهل بیت  
آشنای زاده ی خیرالورایی کربلا  
طور سینایی ، کنی موسای عمرانی طلب  
خضر امکانی پی آب بقایی کربلا  
کعبه ی آل رسولی ، ثانی بیت الحرام  
بعثت پاک حسینی را حرایی کربلا  
آیه ی عشقی ولی هرگز نمی شد باورت

ص: 63

افکنی بین دو عاشق را جدایی کربلا



آه از آن روزی که زینب غرق خون بیند تو را

که هم آغوش تن اهل ولایی کربلا

روز عاشورا که باغ فاطمه پرپر شود

همنوا با زینبش نغمه سرایی کربلا

آن زمان که دست عباس از بدن گردد جدا

میزبان مقدم خیرالنسایی کربلا

عصر عاشورا که آید قتلگاهت دیدنی است

عشق با خون می کند جلوه نمایی کربلا

کاش می گفتی که گلچین لاله را پرپر مکن

وای زین نامردمی و بی حیایی کربلا

میهمان را با لب عطشان چه قومی می کشند؟

وای از این کوفه و این بی وفایی کربلا

ای زمین ، ای ارض اقدس ، ای حریم کبریا

تا ابد با آل زهرا همنوایی کربلا



### امروز محرمان حرم سایه ی سرم

امروز محرمان حرم سایه ی سرم

شام دهم زمان نفس های آخرم

امروز بین حلقه شیران هاشمی

شام دهم به حلقه زنجیر پیکرم

امروز دخترک سر دوش عمو ولی

شام دهم به گریه که عمه گل سرم

امروز گرد چادرش را تکانده ای

شام دهم به خون تو آغشته معجرم

امروز مانده ای که قرارم شوی ولی

شام دهم به نیزه نمانی برادرم

امروز تکه خار ز پایم در آوری

شام دهم زجسم تونیزه در آورم

امروز دختران تو در خیمه ها ولی



شام دهم در آتش خیمه من و خودم

امروز هرچه دلش خواست ساریان گرفت

شام دهم کنار تو انگشتر آورم

**اینجا کجاست برادر من؟ زودتر بگو**

اینجا کجاست برادر من؟ زودتر بگو

ای یادگار مادر من، زودتر بگو

این دلهره که در دل زینب فتاده چیست؟

بنگر به حال مضطر من، زودتر بگو

ص: 64

منت گذار و خیمه در این بادیه مزین

تاج سرم، صنوبر من زودتر بگو

احساس می کنم که زمان جدایی است

اینگونه نیست دلبر من؟ زودتر بگو

تعبیر خواب کودک کی ام یادتان که هست





ای شاخه سار آخر من، زودتر بگو  
کم بغض های سینۀ خود را فرو ببر!  
حرفی بزن برادر من، زودتر بگو  
این غنچه های زیر گلویت نشان چیست؟  
باشد فدات حنجر من ، زودتر بگو  
حس میکنم که زانوی من بی رمق شده  
پشت و پناه و یاور من زودتر بگو  
این ریشه های گیسوی من تیر می کشد!  
دستی بکش تو بر سر من، زودتر بگو  
عباس جور دیگری به حرم می کند نگاه  
طوری شده است معجز من؟ زودتر بگو  
طفلی رقیه سخت دلش زیر و رو شده  
از حال و روز دختر من زودتر بگو  
دارم هراس دیدن گودال آن طرف



آید صدای مادر من زودتر بگو

### روز مرا مخواه که شام عزا کنی

روز مرا مخواه که شام عزا کنی

خیمه مزین که خیمه غم را به پا کنی

دلشوره های خواهر خود را نگاه کن

پیش از دمی که با غم خود آشنا کنی

حتی قسم به سایه عباس می خورم

تا التماس های مرا هم روا کنی

تعبیر شد تمامی کابوس های من

من را به قتلگاه کشاندی رها کنی

صد بار دیده ام غمت از کودکی به خواب

صد بار دیده ام که در اینجا چه ها کنی

دیدم که خاک بر سر و رویم نشسته است

دیدم رسیده ای که مرا مبتلا کنی



دیدم لبث ترک ترک و چهره سوخته

ص: 65

دیدم به چشم قاتل خود چشم واکنی

دیدم که سنگ شیشه پیشانیت شکست

دیدم که تیر از بدن خود جدا کنی

دیدم برای آنکه بخیزی به زانویت

سر نیزه ای شکسته گرفتی عصا کنی

دیدم لباس مادری ات را ربوده اند

پیراهنی نبود و تنت بوریا کنی

**پنجه ی هجر گریبان مرا می خواهد**

پنجه ی هجر گریبان مرا می خواهد

غُصه کیسوی پریشانِ مرا می خواهد

هجمه ی باد خزان است تبر آورده

همه گل های گلستانِ مرا می خواهد



بوی خون می دهد این دشت خدا خیر کند  
این چه خاکِیست که سامان مرا می خواهد  
آه تاوان جدائی تو جز مُردن نیست  
بی تو پس دادنِ تاوانِ مرا می خواهد  
غربت دیده ی بارانیت ای دلخوشیم  
آتش افروخته دامنِ مرا می خواهد  
لشکر نیزه که چشم از تو نگیرد نکند  
جان من آمده و جانِ مرا می خواهد  
چکمه ی کیست که کُفرانه رجز می خواند  
نکند سینه ی قرآنِ مرا می خواهد  
کُشت دلشوره مرا آخرِ این راه کجاست؟  
این زمین مهجه قلبم نکند کرب و بلاست  
ناگهان دلهره بر پیکرِ من ریخته است  
کربلا گفتی و بال و پر من ریخته است



این غباری که از این دشت به روی تو نشست

پیشتر خاک عزا بر سر من ریخته است

لحظه ای روز دهم از نظرم سرخ گذشت

دیدم آنچه به دل مضطرب من ریخته است

هر طرف چشم من افتاد به صحرا دیدم

تن بی سر شده دور و بر من ریخته است

دیدم از خیره گی تیر سه پر لخته ی خون

جای شیر از دو لب اصغر من ریخته است

ص: 66

غارت پیرهن پاره اگر طولانی است

گرگ از بسکه سر دلبر من ریخته است

کعب نی از همه سو دور تنم پیچیده

دست تاراج سر معجر من ریخته است

آخر راه رسیدیم بیا برگردیم



تا که داغ تو ندیدیم بیا برگردیم

**از کعبه آمدید طواف خدا کنید**

از کعبه آمدید طواف خدا کنید

اکنون مقام در حرم کربلا کنید

اینجاست آن منای عظیمی که جای ذبح

باید هزار مرتبه خود را فدا کنید

مکه، صفا و کرب و بلا مروء شماست

باید که سعی با سر از تن جدا کنید

زهرا به فرد فرد شما می کند دعا

اینک شما به دختر زهرا دعا کنید

تا خون پاکتان به نماز آبرو دهد

در موج خون به خون خدا اقتدا کنید

دیدید اگر به روی شما بسته شد فرات-

عباس را به یاری اصغر صدا کنید



خواهید اگر قبول شود حج خونتان

حق رسول را به شهادت ادا کنید

باید جدا شود سرتان در طواف خون

تا سعی خویش را به سر نیزه ها کنید

آیندگان! ثواب شهادت نصیبتان

هر صبح و شام گریه به خون خدا کنید

**الا! یاران من! میعادگاه داور است، این جا**

الا! یاران من! میعادگاه داور است، این جا

بدن ها غرق خون، سرها جدا از پیکر است، این جا

مَلَك! قرآن بخوان در خاکِ روح انگیز این وادی

که هفتاد و دو گل از باغ عترت، پرپر است، این جا

نیازی نیست گل ریزد، کسی در مقدم مهمان

که صحرا لاله گون از خونِ فرقِ اکبر است، این جا

مگر نه در نماز عشق می باید وضو از خون



وضوی من ز خونِ حلقِ پاکِ اصغر است، این جا

ص: 67

شود جان عمویی هم چو من، قربانی قاسم

که مرگِ سرخ بر وی، از غسل شیرین تر است، این جا

شود حل، مشکل بی آبی اطفال معصوم

که سقا با دو چشم خون فشان، آب آور است، این جا

نه تنها از تن مردان جنگی، سر جدا گردد

به نوک نیزه، طفل شیر خوارم را سر است، این جا

مبادا کس در این صحرای خونین، نام آب آرد!

جواب "العطش" شمشیر و تیر و حنجر است، این جا

الهی! دخت زهرا، پای در گودال نگذارد

که کعب نی جواب "یا اِخا"ی خواهر است، این جا

عجب نبود گر ابناء بشر گریند خون بر من

که از خون گلویم رنگ، موی مادر است، این جا





به عُمر خود مزن غیر از در این خانه را "میثم"!

زیارتگاه دل تا صبح روز محشر است، این جا

### حر ریاحی

#### یوسف زهرا! ز شما پُر شدم

یوسف زهرا! ز شما پُر شدم

تا که اسیر تو شدم حُر شدم

از دل دشمن به سویت پر زدم

آدم و حلقه براین در زدم

آمده ام تا که قبولم کنی

خاک ره آل رسولم کنی

حُرّ پشیمان تو ام یا حسین

دست به دامان تو ام یا حسین

یک نگه افکن همه هستم بگیر

ای پسر فاطمه دستم بگیر



روز نخستین به تو دل باختم

در دل من بودی و نشناختم

دست نیاز من و دامان تو

کوه گناه من و غفران تو

نالهِ ی العفو بُودَ بر لبم

تا صف محشر خجل از زینبم

روی علی اکبر تو دیدنی است

دست علمدار تو بوسیدنی است

مهر تو کُلّ آبروی من است

ص: 68

هستی من خون گلوی من است

چه می شود کشته ی راهت شوم؟

خاک قدم های سپاهت شوم؟

حرّ ریاحی به درت آمده



فطرس بی بال و پرت آمده

با نگه خویش کمالم بده

وز کرم خود پر و بالم بده

بال من از تیغه ی شمشیرهاست

سینه ی تنگم سپر تیرهاست

مقتل خون، اوج کمال من است

تیر محبت پر و بال من است

بال بده، فطرس دیگر شوم

طوطی گهواره ی اصغر شوم

**ای رهبر احرار! من حر شمایم**

ای رهبر احرار! من حر شمایم

هرچند با بیگانه بودم، آشنایم

تو در کرم چون جد خود پیغمبر استی

تو در به روی دشمن خود هم نبستی



شرمنده از اولاد زهرای بتولم  
مردودم اما می کند لطفت قبولم  
روزی که چون خاری به راهت سبز گشتم  
گویی دوباره با نگاهت سبز گشتم  
هم سوختی از برق حسنت حاصلم را  
هم با نگاه خشم خود بردی دلم را  
باغ وجودم را حسین آباد کردی  
یکدم اسیرم کردی و آزاد کردی  
آن روز دیدم مظهر عفو خدایی  
چشمت به من می گفت: حر! تو حر مایی!  
زنجیر ذلت را ز اعضايم گشودی  
افسوس! ای مولا ندانستم که بودی  
دیگر وجودم غرق در نور خدا بود  
در بین دشمن هم دلم پیش شما بود



یا یک نگاه خشم، هستم را گرفتی

آنجا نفهمیدم که دستم را گرفتی

اکنون که چشم خویش را وا کردم امروز

خود را در آغوش تو پیدا کردم امروز

**بی دام و آب و دانه کبوتر گرفته ای**

بی دام و آب و دانه کبوتر گرفته ای

از پر شکسته آمده ای پر گرفته ای

ص: 69

نگذاشتی که من برسم، پیش آمدی

دست مرا به دست مَطْهَر گرفته ای

برداشتی ز گردن من چکمه‌های شرم

اشک مرا همان جلوی در گرفته ای

این خواب نیست، درست دیده‌ام، حسین

حُرِّ را به سینه مثل برادر گرفته ای؟



نا خوانده ام اگر چه، ولی حُرمتِ مرا  
مهمان نواز، به چند برابر گرفته ای  
با لشکری گرفتم اگر راهتان، شما  
با یک نگاه، راه به لشکر گرفته ای  
یک بار هم نشد که برویم بیاوری!  
این مهرِ عاشقانه ز مادر گرفته ای  
با اینکه راه بستم و بد دردِ سر شدم  
با من چه گفته و در بر گرفته ای  
سنگِ تمام گذاشتی، آقا سرِ مرا  
بر زانویت به لحظه‌ی آخر گرفته ای  
این عاقبت بخیری زیبا برای حُرِّ  
از مُصحفِ رضایتِ خواهر گرفته ای  
حالا که روی زخمِ سرم دستمالِ توست  
دلشوره‌ی مرا به عرصه‌ی محشر گرفته ای



### خدایا قطره بودم متصل کردی به دریایم

خدایا قطره بودم متصل کردی به دریایم  
برون آورد دست رحمتت از دار دنیايم  
من آن آواره ای بودم که کوی یار را جستم  
و یا گمگشته ای بودم که مولا کرد پیدایم  
به جای آنکه از درگاه لطف خود کند دورم  
صدا کرد و پذیرفت و پناهم داد مولایم  
بود بهر من از امروز نام حرّ برازنده  
همانا افتخارم بس که دیگر حرّ زهرایم  
سر و دست و تن و جانم هزاران بار قربانش  
که مولا کرد زنجیر اسارت باز از پایم  
سراپا غرق اشک خجلتم یارب نمی دانم  
که چشم خود چگونه بر روی عباس بگشایم  
یقین دارم یقین دارم که می بخشد مرا زینب



اگر بیند که دامن پر شده از خون سیمایم

ص: 70

دعا کن یابن زهرا تا ز تیر و نیزه و خنجر

به جای اکبرت از هم شود پاشیده اعضایم

به خود گفتم که شاید از کرم بخشی گناهم را

ندانستم که در نزد حیبت می دهی جایم

نسته باب توبه بر روی کس توبه کن "میثم"

مرا از باب توبه سوی خود آورد آقایم

**من آن حرم که حریت عطا کرده است مولایم**

من آن حرم که حریت عطا کرده است مولایم

مخوانیدم دگر حرّ یزیدی، حر زهرایم

اگرچه ذره ام، در دامن پر مهر خورشیدم

اگرچه قطره بودم، وصلِ دریا کرد دریایم

اگر دامن مهرش را نگیرم، اوفتد دستم





گر از کویش گذارم پای، بیرون، بشکنند پایم  
اگر عباس گوید دست و سر، سازم به قربانش  
وگر اکبر پسندد، کشته آن قد و بالایم  
ز چشمم اشک خجالت بود جاری، بخت را نازم  
که هم بخشید، هم اذن شهادت داد مولایم  
تمنایم فقط این است از ریحانه زهرا  
که با خون جبینم آبرو بخشد به سیمایم  
صدای گریه اصغر ز قحط آب، آبم کرد  
لب خشکیده عباس، آتش زد به اعضایم  
چه بی رحمید اهل کوفه! من با چشم خود دیدم  
ترک خورده است از هرم عطش لب های آقایم  
تماشایی ست لبخندم اگر با چشم خود بینم  
که مولایم کند با پیکر خونین تماشایم  
بسوزانید و خاکستر کنید از پای تا فرقم



من آن پروانه ای هستم کز آتش نیست پروایم

ز خجلت خواست تا از تن شود روحم برون "میثم!"

حسین بن علی با یک تبسم کرد احیایم

### یوسف فاطمه من حر گنه کار توام

یوسف فاطمه من حر گنه کار توام

از دو عالم شده آزاد و گرفتار توام

ص: 71

تو به لطف و کرم خویش خریدار منی

من به جرم و گنه خویش خریدار توام

با چه رویی به تو رو آورم ای روی خدا

همه داند که من باعث آزار توام

جان ناقابل من گشته کلافی به کفم

کمترین مشتری عشق به بازار توام

تالِب خشک تو دیدم جگرم سوخت حسین



من جگر سوخته آه شرر بار توام  
دوش اگر عبد خطا کار تو بودم، العفو!  
نگهم کن که دگر یار فداکار توام  
پا به سرداری لشکر زدم و برگشتم  
جان نثار ره عباس علمدار توام  
دسته گل ساختم از اشک و نهادم روی چشم  
تا صف حشر خجل از گل رخسار توام  
چه برانی، چه بخوانی، در دیگر نزنم  
چه کنم خارم و وابسته به گلزار توام  
"میثم" از سوز جگر گوی که از سوز جگر  
شرر شعر تو و دفتر اشعار توام

### گرچه خارم ای گل زهرا تو دستم را بگیر

گرچه خارم ای گل زهرا تو دستم را بگیر  
من که افتادم زغم از پا تو دستم را بگیر



من به امید نگاه رحمت تو آمدم  
قطره ناچیزم ای دریا تو دستم را بگیر  
چکمه های خویش را برگردنم آویختم  
کن نظر یک لحظه حالم را تو دستم را بگیر  
سربه خاک آستانت می گذارم یا حسین  
برنمی دارم سراز اینجا تو دستم را بگیر  
گر رخت رابستم و قلب تورا بشکسته ام  
آدم شرمنده ای مولا تو دستم را بگیر  
دستگیری از زپا افتادگان کارشماست  
من کنون افتاده ام از پا تو دستم را بگیر  
گرنگیری دست این افتاده را ای وای من  
هست اینک روز واویلا تو دستم را بگیر  
من امیری را رها کردم که کردم بنده ات



بی کس و تنهایم و تنها تو دستم را بگیر

ای که فطرس را تو بخشیدی نجات از بند غم

من گرفتارم در این صحرا تو دستم را بگیر

مُحرم این کعبه ایمان و عزت گشته ام

شسته ام دست از همه دنیا تو دستم را بگیر

نیست جز تو بهر من امروز مصباح الهدا

ای چراغ روشن فردا تو دستم را بگیر

بهترین ره تا خدا رفتن ره مهرشماست

ای حیب ربی الاعلی تو دستم را بگیر

دوست دارم تا کنم جان را نثار راه تو

در فضای گرم عاشورا تو دستم را بگیر

عبد تو شد حُر و فائی تا که عبد حُر شود

جان حُر ای مهربان مولا تو دستم را بگیر

**دید خود را در کنار نور و نار**



دید خود را در کنار نور و نار  
با خدا و با هوی در گیر و دار  
گفت از چه زار و در وا مانده ای  
کاروان راهی و درجا مانده ای  
نیست این در بسته راهت می دهند  
دو جهان با یک نگاهت می دهند  
غرقه خود را دید و از بهر حیات  
دست و پا زد سوی کشتی نجات  
تائبم بگشا به رویم باب را  
دوست می دارد خدا توّاب را  
ای سراپا آبرو خاکم به سر  
پیش زهرا آبرویم را مبر  
بعد از این خشکیده بر لب خنده ام  
بسکه از طفلان تو شرمنده ام



مهربان آلوده ام پاکم نما  
زیر پای زینبت خاکت نما  
دید حر از پای تا سر حر شده  
سنگ جسته گوهر خود ، در شده  
رو به سویش کرد شاه عالمین  
گفت با حر اینچنین مولا حسین  
با سپاهت راه ، سد کردی به من

ص: 73

نیستی بد گر چه بد کردی به من  
تو نبودی قلب پر غم داشتم  
در سپاهم حر تو را کم داشتم  
ما پی امداد تو بر خواستیم  
گر تو پیوستی به ما ، ما خواستیم  
عذر کمتر جو که در این بارگاه



عفو می گردد به دنبال گناه  
توبه را ما یاد آدم داده ایم  
ما برائت را به مریم داده ایم  
مُرده را ما خود مسیحا می کنیم  
درد را عین مداوا می کنیم  
نیستی در بین ما دیگر غریب  
دوست می دارم تو را مثل حبیب  
سربلندی خصم دون پستت گرفت  
خاک پای مادرم دستت گرفت  
گر چه صد جرم عظیم آورده ای  
غم مخور رو بر کریم آورده ای  
آب از سر چشمه ی تو گل نبود  
سرکشی از نفس بود از دل نبود  
تو بدی کردی ولی بد نیستی





خوب دادی امتحان رد نیستی

گفت مس رفتم طلا بر گشته ام

نه طلا بل کیمیا بر گشته ام

از درش اکسیر اعظم رفتم

یک نگه کرد و دو عالم یافتم

از میان خیمه های بو تراب

یک صدا می آید آنهم آب آب

من نه باکم از هزاران لشکر است

ترس من از اشک چشم اصغر است

**ای حر تو از این پیش تر بودی حسینی**

ای حر تو از این پیش تر بودی حسینی

حتی تو در صلب پدر بودی حسینی

دیشب دعا کردم که پیش ما بیایی

آخر تو نه حر یزیدی حر مایی



پیش از ولادت ما دلت را برده بودیم

بر تو بشارت از بهشت آورده بودیم

در کوثر رحمت شناور گشتی ای حر

زهرادعایت کرد تا برگشتی ای حر

ص: 74

ما بر گنه کاران در رحمت گشودیم

روزی که تو با ما نبودی، با تو بودیم

با دست عفو خود به پایت گل فشاندیم

تو دوستی، ما دشمن خود را نراندیم

با ما شدی دیگر ز خود، خود را رها کن

خون گلویت را نثار خاک ما کن

هرچند بد کردی، خریدارت منم من

در این جهان و آن جهان یارت منم من

تو خار، نه! تو شاخه یاس من استی



تو حر عاصی نه! تو عباس من استی

تو جان نثار عترت پیغمبر استی

در چشم من دیگر علی اکبر استی

امروز، دیگر ما تو هستیم و تو مایی

تنها نه در مایی در آغوش خدایی

گفتم: برو! مادر بگرید در عزایت

مادر نه! من می گریم امروز از برایت

وصف تو را باید کنار پیکرت گفت

آری تو حری همچنان که مادرت گفت

**ای حر ریاحی تو دگر حر خدایی**

ای حر ریاحی تو دگر حر خدایی

یک آینه توحید ز مصباح هدایی

خارج شده از ظلمت و داخل شده در نور

سرتا به قدم مایی و از خویش، جدایی



دیروز گرفتار یزید و سپه او  
امروز در آغوش امام شهدایی  
پاداش برون آمدنت از صف دشمن  
این بس که به خاک قدم دوست فدایی  
از فاطمه بردی به ادب نام، که امروز  
مشمول عطا و کرمِ مادرِ مایی  
تو منتخب ما شدی امروز که باید  
بر تیر بلا، سینه ی خود را بگشایی  
گفتیم که مادر به عزایت بنشیند  
دیدیم که تو لایق این طرفه دعایی  
چون قطره که در بحر شود غرق، همانا  
در خون خدا غرق شدی، خون خدایی  
وقتی همه گفتند دگر بازنگردی



زهرانگهت کرد و دعا کرد بیایی

«میثم» مدد از فاطمه بستان که هماره

با سوز درون، مرثیه بر حر بسرای

**حضرت رقیه (سلام الله علیها)**

**نفس در سینه از آهم شرر شد**

نفس در سینه از آهم شرر شد

تمام قوت من، خون جگر شد

چه ایامی که از شب، تیره تر بود

چه شب هایی، که با هجرت سحر شد

چه سود از گریه، هر چه گریه کردم

شرار دل، ز اشکم بیشتر شد

تن صد پاره ات در کربلا ماند

سرت بر نیزه با من، هم سفر شد

خمیدم، در سنین خردسالی



به طفلی، قسمت، داغ پدر شد  
لب من از عطش، خشکیده بابا  
چرا چشمان تو از گریه تر شد؟  
زبان عمه، شمشیر علی بود  
ولی او بر دفاع من، سپر شد  
نگه کردم به رگ های گلویت  
از این دیدار، داغم تازه تر شد  
اجل، جام وصال آورده بر من  
خدا را شکر، هجرانت به سر شد  
سرشک دوستانم، دانه دانه  
تمام نخل «میثم» را ثمر شد

### من نخل شکسته حسینم

من نخل شکسته حسینم

در سوگ نشسته حسینم



هم اختر آسمان عصمت

هم ماه خجسته حسینم

دریا شده تشنه کام اشکم

پیغمبر خون، امام اشکم

من سوره کوثر حسینم

هم سنگر مادر حسینم

مانند عمو، گره گشایم

والله! قسم در حسینم

آزاده یتیمه ای صغیرم

صد قافله دل، بود اسیرم

قرآن فتاده زیر پایم

هر چند، غریبم، آشنایم

هم لاله سرخ باغ خونم

هم یاس بهشت کربلایم



با مصحفِ روی لاله گونم

پیغمبرِ قتلگاه خونم

آینهٔ روی سیدالناس

سرتا به قدم، صفا و احساس

بوده است همیشه جایگاهم

دامان حسین و دوش عباس

هم بوده حسین، سرفرازم

هم دخت علی، کشیده نازم

ص: 76

ویرانه، اگر چه جای من بود

عالم، همه کربلای من بود

چشم ملک از پی تبرک

بر آبله های پای من بود

می بود به جنگ اهل بیداد





در هر نفسم، هزار فریاد  
خال لب من، شده است، تبخال  
از سوز عطش، زدم پر و بال  
نیش سر خارها، به پایم  
انداخته اند عکس خلخال  
بر من دف و چنگ، گریه می کرد  
کعب نی و سنگ، گریه می کرد  
بودم به حسین، سرسپرده  
کوه غم او، به دوش برده  
هر چند که دختری صغیرم  
یک مرد، چو من، کتک نخورده  
رخسار منورم، کبود است  
سر تا سر پیکرم، کبود است  
من بودم و قلب داغدیده



من بودم و قامت خمیده

آن شب که اجل، گرفت جانم

من بودم و یک سر بریده

سر را روی سینه ام، فشردم

در گوشهٔ این خرابه، مردم

### ویران نشین شدم که تماشا کنی مرا

ویران نشین شدم که تماشا کنی مرا

مثل قدیم در بغلت جا کنی مرا

گفتم می آیی و به سرم دست می کشی

اصلاً بنا نبود ز سر و ا کنی مرا

آن شب که گم شدم وسط نیزه دارها

می خواستم فقط که تو پیدا کنی مرا

از آن لبی که دور و برش خیزرانی است

یک بوسه ام بده که سر و پا کنی مرا



با حال و روز صورت تغییر کرده ات

هیچ انتظار نیست مداوا کنی مرا

معجز نمانده است ببندم سر تو را

پیراهنت کجاست که بینا کنی مرا

وقتی که ناز دخترکت را نمی خوری

بهتر اسیر زخم زبان ها کنی مرا

حالا که آمدی تو؛ به یاد قدیم ها

باید زبان بگیری و لالا کنی مرا

عمه ببخش دردسر کاروان شدم

امشب کمک بده که مهیا کنی مرا

ص: 77

**امشب که با تو انس به ویران گرفته ام**

امشب که با تو انس به ویران گرفته ام

ویرانه را به جای گلستان گرفته ام



امشب شب مبارک قدر است و من تو را  
بر روی دست خویش چو قرآن گرفته ام  
پاداش تشنه کامی و اجر گرسنگی  
گل بوسه ایست کز لب عطشان گرفته ام  
از بس که پابرنه به صحرا دویده ام  
یک باغ گل زخار مگیلان گرفته ام  
از میزبانی ام خجلم سفره ام تهی ست  
نان نیست جان زمقدم مهمان گرفته ام  
زهرا به چادرش زعلی می گرفت رو  
من از تو رو به موی پریشان گرفته ام  
من بلبل حسینم و افتادم از نوا  
چون جغد، آشیانه به ویران گرفته ام  
بر داغدیده شاخه گل هدیه می برند  
من جای گل، سر تو به دامان گرفته ام



(میثم) مدار خوف ز موج بلا که من

دست تو را به دامن طوفان گرفته ام

### نامم رقیه است نزن ناشناس نیست

نامم رقیه است نزن ناشناس نیست

صّبم نکن ، کنیز خدا ناسپاس نیست

من دختر صغیره سالار زینبم

فحشتم نده که منزلتم جز سپاس نیست

ناز یتیم را که به سیلی نمی کشد

این درخور لطافت گلبرگ یاس نیست

دست مرا ببند و ببر با تشر ولی

مشت و لگد که پاسخ این التماس نیست

در ضرب و شتم ، پیروی از دومی کنی

با آن خبیث ، جز تو کسی را قیاس نیست

مو میکشی و مقنعه را پاره می کنی



این گیسو است ، بند طناب و لباس نیست

ای دختران شام ، خدا اهلتان کند

این کاروان که مسخرهٔ این أناس نیست

ص: 78

ای شامیان لباسم اگر پاره پاره است

قدری حیا! نشان بزرگی لباس نیست

بابا چقدر صورت تو سنگ خورده است

این رنگهای روی تو اصلاً شناس نیست

انگار از قفا گلویت را بریده اند

آیا به پشت گردن تو جای داس نیست؟

باید کنون به عمه تاسی کنم ، پدر

جز بوسه از گلوی تو راه خلاص نیست

**تا دوش تو سریر مُقام رقیه بود**

تا دوش تو سریر مُقام رقیه بود



عالم شبانه روز به کام رقیه بود  
تا روی زانوی تو سه ساله قرار داشت  
آغوش تو دوام و قوام رقیه بود  
هرجا که صحبت از عمو عباس می شنید  
بر عالمی تفاخر نام رقیه بود  
گاهی به لحن با نمک و بیچه گانه ای  
بازی تو به خنده سلام رقیه بود  
بالا نشین قافله بر شانه های تو  
یعنی فراز عرش به نام رقیه بود  
تنها ز جانبِ عمو عباس هم نبود  
این همنشینی تو مرام رقیه بود  
می گفت العطش ، ولی این هم بهانه بود  
نام تو ذکر و وردِ کلام رقیه بود  
وقتی ستون خیمه تو بر زمین فتاد



تازه شروع روز قیام رقیه بود

دیگر ز مشک ، آب سراغی نمی گرفت

انگار حرف ، آب حرام رقیه بود

وقتی به خیمه دست عدو باز باز شد

حکم فرار ، حکم امام رقیه بود

بر گوش او عدو که دو تا گوشواره دید

عمه به فکر حُسن ختام رقیه بود

**کنون که گوشه ویرانه آشیان دارم**

کنون که گوشه ویرانه آشیان دارم

برای آمدنت باغی از خزان دارم

اگر چه بی پر و بال و به بند زنجیرم

ص: 79

برای شرح غمم با تو صد زبان دارم

به فصل کودکی ام پیری ام نگو زود است





شکسته لاله ام و داغ باغبان دارم  
زبان گشا و سخن گو به جان تو بابا  
به سنگ بر کف دست و نه خیزران دارم  
چه شد به نیزه دشمن تو بوسه می دادی  
ندیدی ام که به دل حسرتی از آن دارم  
از آن شبی که هراسان ز ناچه افتادم  
به چهره ام اثر دست ساربان دارم  
ز غمگساری این شامیان همین کافی است  
که جای لقمه نان درد استخوان دارم  
به سان عمه اگر مو سپید و رنجورم  
شبيه مادر تو قامتی کمان دارم

### **اینجا بهانه ها خودشان جور می شوند**

اینجا بهانه ها خودشان جور می شوند  
کافی ست زیر لب پدرت را صدا کنی



کافی ست یک دو بار بگویی گرسنه ام  
یا ناله ای به خاطر زنجیر پا کنی  
اصلا نه ، بی بهانه زدن عادت همه ست  
حرف گرسنگی نردم باز هم زدند  
دیدم که بر لبان تو می خورد پشت هم  
چوب تری که قبل لب ت بر سرم زدند  
آن قدر پیش طفل تو خیرات ریختند  
نان های خشک خانه یشان هم تمام شد  
امروز هم به نیت تفریح آمدند  
عمه کجاست چادر من ؟ ازدحام شد  
صبح و غروب و شام که فرقی نمی کند  
ما را خلاصه غالب اوقات می زنند  
یک در میان به روی من و عمه می خورد  
سنگی که سمت خیمه ی سادات می زنند



از آن شبی که زجر مرا دست عمه داد

لکنت زبان من نه مداوا نمی شود

ص: 80

پیر زنی که موی مرا می کشید گفت

زلفی که سوخته گرهش وا نمی شود

### از خیمه ها دور از تمنای نگاهم

از خیمه ها دور از تمنای نگاهم

آن روز رفتی و دلم پشت سرت ماند

بیچاره لب هایم به دنبال لب تو

در حسرت آن بوسه های آخرت ماند

بوسیدن لب های من ، وقتی نمی برد

حق دارم از دست لب ت دلگیر باشم

وقتی به دنبال سرت آواره هستم

باید اسیر این همه زنجیر باشم



یادش به خیر آن روزهای در مدینه

دو گوشواره داشتم حالا ندارم

رنگ کبودم مال دختر بودم نیست

من مشکلم این جاست که بابا ندارم

از شدت افتادم از روی ناقه

دیگر برایم ای پدر پهلو نمانده

گیرم برایم چند معجر هم بیارند

من که دگر روی سرم گیسو نمانده

از کربلا تا کوفه، کوفه تا به این جا

در تاول پایم هزاران خار می رفت

بابا نبودی تا ببینی دختر تو

با چه لباسی کوچه و بازار می رفت

دیدم که عمه آستین روی سرش بود

از گیسوی بی معجرم چیزی نگفتم



وقتی که از گیسو بلندم می نمودند

از سوزش موی سرم چیزی نگفتم

### از خیمه ها که رفتی و دیدی مرا به خواب

از خیمه ها که رفتی و دیدی مرا به خواب

داغی بزرگ بر دل کوچک نهاده ای

گرچه زمن لب تو خداحافظی نکرد

می گفت عمّه ام به رخم بوسه داده ای

من با هوای دیدن تو زنده مانده ام

جویای گنج بودم و ویرانه نشین شدم

ممکن نشد که بوسه دهم بر رخت به نی

ص: 81

با چشم خود ز خرمن تو خوشه چین شدم

تا گفتگوی عمّه شنیدم میان راه

دیدم تو را به نیزه و باور نداشتم



تا یک نگه ز گوشه ی چشمی به من کنی  
من چشم از سر تو دمی بر نداشتم  
با آنکه آن نگاه ، مرا جان تازه داد  
اما دوپلک خود ز چه بر هم گذاشتی  
یکباره از چه رو، دو ستاره افول کرد  
گویا توان دیدن عمه نداشتی  
من کنار عمه ستادم به روی پای  
مجروح پا و اذن نشستن نداشتم  
دستی سیاه بی ادبی کرد با سرت  
من هم کبود دست روی سر گذاشتم  
با آنکه دستبرد خزان دیده ای و لیک  
باغ ولایت است که سر سبز و خرّم است  
رخسار توست باغ همیشه بهار من  
افسوس از اینکه فرصت دیدار بس کم است



ای گل اگر چه آب ندیدی ولی بُود  
از غنچه های صبح لبت نو شکفته تر  
از جورها که با من و عمّه شد مپرس  
این راز سر به مُهر، چه بهتر نهفته تر  
هر کس غمم شنید، غم خود زیاد برد  
بر زاری ام ز دیده و دل ، زار گریه کرد  
هر گاه کودک تو ، به دیوار سر گذاشت  
بر حال او دل در و دیوار گریه کرد  
ای مه که شمع محفل تاریک من شدی  
امشب حسد به کلبه ی من ماه می برد  
گر میزبان نیامده امشب به پیشواز  
از من مَرَنج، عمّه مرا راه می برد  
گر اشک من به چهره ی مهتابی ام نبود  
ای ماه، این سپهر، اثر از شَفَق نداشت



معذور دار، اگر شده آشفته موی من

ص: 82

دستم بر شانه به گیسو رمق نداشت

ویرانه، غصّه، زخم زبان، داغ، بی کسی

این کوه را بگو، تن چون کاه چون کشد؟

پای تو کو؟ که بر سر چشمان خود نهم

دست تو کو؟ که خار ز پایم برون کشد

سیلی نخوره نیست کسی بین ما ولی

کو آن زبان؟ که با تو بگویم چگونه ام

دست عدو بزرگ تر از چهره ی من است

یک ضربه زد کبود شده هر دو گونه ام

یکبار سر به گوشه ی ویران بزن ، بین

من خاک پای تو به جبین می کشم بیا

کن زنده یاد مادر خود را بین چسان





خود را از درد روی زمین می کشم بیا  
گر در برت به پای نخیزم ز من مپرس  
اما ببخش، نیست توانی به پای من  
نه شمع در خرابه، نه تو گفتگو کنی  
مشکل شده شناختن تو برای من  
ای آرزوی گمشده پیدا شدی و من  
دست از جهان و هر چه در آن هست می کشم  
سیلی، گرفته قوت بینایی ام  
من تا شناسمت به رخت دست می کشم  
ای گل، زعطر ناب تو آگه شدم، تویی  
ویرانه، روز گشته اگر چه دل شب است  
انگشت ها که بالب تو بوده آشنا  
باور نمی کنند که این لب همان لب است  
**ای چراغ شب شهادت من**



ای چراغ شب شهادت من  
ای تماشای تو عبادت من  
جان من! باز بر لب آمده ای  
آفتابا! چرا شب آمده ای  
ای امید دل شکسته ی من  
ای دوای درون خسته ی من  
گلوی پاره پاره آوردی  
عوض گوشواره آوردی  
نفسم هُرم آتش تب توست  
جای چوب که بر روی لب توست؟

ص: 83

نگهت قطره قطره آبم کرد  
لب خشکیده ات کبابم کرد  
که به قلب رقیه چنگ زده؟



که به پیشانی تو سنگ زده؟

سیلی از قاتلت اگر خوردم

ارث مادر به کودکی بردم

تم از تازیانه آزدند

چادر خاکی مرا بردند

آفتاب رخم عیان گردید

در دو پوشش رویم نهان گردید

ابر سیلی به رخ حجابم شد

خون فرق سرم نقابم شد

شامیان بی مروّت و پستند

ده نفر را به ریسمان بستند

همه را با شتاب می بردند

سوی بزم شراب می بردند

من که کوچکتر از همه بودم



راه با دست بسته پیمودم

نفسم در شماره می افتاد

در وجودم شراره می افتاد

بارها بین ره زمین خوردم

عمّه ام گر نبود می مردم

تا به من خصم حمله ور می شد

عمّه می آمد و سپر می شد

بس که عمّه مدافع همه شد

پای تا سر شبیه فاطمه شد

**به جرم اینکه ندارم پدر زدند مرا**

به جرم اینکه ندارم پدر زدند مرا

شبیه مادر در پشت در زدند مرا

خبر نداشتم این ها چقدر نامردند

خبر نداشتم و بی خبر زدند مرا



خدا کند که عمویم ندیده باشد، چون

پدر درست همین دور و بر زدند مرا

پدر، وقت غذا تازیانه می آمد

نه ظهر و شام که حتی سحر زدند مرا

سرم سلامت از این کوچه ها عبور نکرد

چقدر مثل تو ای همسفر زدند مرا

چه بین طشت، چه بر نیزه ها زدند تو را

چه در خرابه، چه در رهگذر زدند مرا

چه چشم زخم، چه زخم زبان، چه زخم سنان

اگر نظر کنی از هر نظر زدند مرا

ص: 84

فقط نه کعب نی و تازیانه و سیلی

سپر نداشتم و با سپر زدند مرا

پدر من از سر حرفم نیامدم پائین



پدر پدر گفتم هر قدر زدند مرا

مگر به یادِ که افتاده اند دشمن ها

که بین این همه زن بیشتر زدند مرا؟

زدند مادرتان را چهل نفر یکبار

ولی چهل منزل صد نفر زدند مرا

**طفلان حضرت زینب (سلام الله علیها)**

**گفتن از زینب و عشقش به تو کار زهراست**

گفتن از زینب و عشقش به تو کار زهراست

زینبی که همه ی دار و ندار زهراست

پرورش یافته ی باغ و بهار زهراست

باعث فخر همه ایل و تبار زهراست

عمه نه؛ مادر سادات پس از زهرا اوست

هیچ کس ثانی زهرا نشود، تنها اوست

خواهرت هست و بر این فیض مباحات کند



همه را مست خودش وقت مناجات کند

قبل تکبیر اذان با تو ملاقات کند

بهتر از حضرت عباس مواسات کند

شیرزن نه به خدا خالق غیرت زینب

حافظ خانه ی توحید و امامت زینب

نشر این عشق فقط از کرم زینب توست

عاشقی مشق شده با قلم زینب توست

هرچه غم در دل ما هست غم زینب توست

سرّ تربت که شفا از قدم زینب توست

کربلا جلوه گه محترم زینب شد

پیش تر از حرم تو حرم زینب شد

آمده تا که دوباره همه را مات کند

اینکه پیش از همه عاشق شده اثبات کند

نذر اولاد تو یک قافله سادات کند



تو دهی اذن و بر این ذهن مباحات کند

نه نگو ورنه قسم بر لب زینب آید

نام زهرا ببرد تا که گره بگشاید

این دو یوسف دو غلام علی اکبر هستند

ص: 85

این دو تا آبروی عترت جعفر هستند

آشنا با همه آیات مطهر هستند

تربیت یافته ی ساقی لشگر هستند

این جگر گوشه و آن پاره تن زینب توست

این حسین و دگری هم حسن زینب توست

حرمله کو که سه شعبه به کمان بگذارد

کو سنان نیزه به جسم دو جوان بگذارد

شمر کو پا به روی سینه شان بگذارد

سرشان را ببرد روی سنان بگذارد





تنِ شان را به سُمِ مرکبشان بسپارد

تا که دست از سر تو قوم لعین بردارد

### گرچه از داغ جوان تا شده ای ما هستیم

گرچه از داغ جوان تا شده ای ما هستیم

و که گفته است که تنها شده ای ما هستیم

تو چرا بار دگر پا شده ای ما هستیم

ما نمردیم مهیا شده ای ما هستیم

رخصت دیدن تو فرصت ما شد اما

نوبتی هم که بود نوبت ما شد آقا

به درخیمه ما نیز هراز گاه بیا

با دل ما سه نفر راه بیا راه بیا

چشمهامان پر حرف است که کوتاه بیا

تو بیا با قدمت گرچه با اکراه بیا

تا بینی که به تیغ و زره آراسته اند



تند بادند که در معرکه برخاستند  
باز میدان ز تو جنبش طوفان با من  
تخت از آن تو و پیش تو جولان با من  
شاه پیمانہ ز تو عهد به پیمان با من  
ذره ای غم به دلت راه مده جان با من  
آمدم گرم کنم گوشه بازاریت را  
تا نگاهی بکنی این سر بدهکارت را  
به کفم خیرعمل خیرعمل آوردم  
دو شکر قند دو شهد و دو عسل آوردم  
من از این دشت شقایق دوبغل آوردم  
دو سلحشور ز صفین و جمل آوردم

ص: 86

تیغ دارند و پی تو به صلایی رفتند  
شیرهایم به پدر نه که به دایی رفتند



دست رد گر بزنی دست ز دامان نکشم  
دست از این خیمه رسد از سر پیمان نکشم  
بعد از این شانه به گیسوی پریشان نکشم  
تیغ می گیرم و پا از دل میدان نکشم  
به تو سوگند که یک دشت به هم می ریزم  
چشم تا کار کند تیغ و علم می ریزم  
دختر مادرم و جان پس در خواهم داد  
او پسر داده و من هم دو پسر خواهم داد  
جگرش سوخت اگر من دو جگر خواهم داد  
میخ اگر خورد به تن، تن به تبر خواهم داد  
چادرش را به کمر بست اگر می بندم  
دل تو مادری روضه ی او سوگندم  
قنفذ از راه از آن لحظه که آمد می زد  
تازه میکرد نفس را و مجدد می زد



وای از دست مغیره چقدر بد می زد  
جای هر کس که در آن روز نمی زد می زد  
مادرم ناله به جز آه "علی جان" نکشید  
دست او خرد شد و دست ز دامان نکشید  
وای اگر خواهر تو حیدر کرار شود  
حرمم صاحب یک نه دو علمدار شود  
لشگری پا و سر و دست تلنبار شود  
بچه شیر خودش شیر جگرددار شود  
در دلم خون تو با صبرحسن می جوشد  
خون زهراست که در رگ رگ من می جوشد  
وقت اوج دو کبوتر دو برادر شده بود  
نیزه و تیر تبرها دو برابر شده بود  
خیمه ای سد دو چشم تر مادر شده بود  
ضربه هاشان چه مکرر چه مکرر شده بود



روی پیشانی زینب دو سه تاجین افتاد

ص: 87

تا که از نیزه سر این دو به پایین افتاد

### گاه لیلابی و گهی مجنون

گاه لیلابی و گهی مجنون

گاه مجنونم و گهی لیلا

گاه خورشید و گاه آینه

رو بروی همیم در همه جا

ای طلوع همیشه ی قلبم

با تو خورشید عالمینم من

تو حسینی ولی گهی زینب

گاه زینب گهی حسینم من

وقت سجاده وقت نافله ها

لبمان نذر نام یکدیگر



دو کبوتر در این حوالی عشق

بر سر پشت بام یکدیگر

من و تو آیه های تقدیریم

من و تو همدلیم و همدردیم

خواب بر چشممان نمی آمد

تا که بر هم دعا نمی کردیم

دل ندارم تو را نظاره کنم

در غروبی که بی حیب شدی

تکیه بر نیزه ی شکسته زدی

این همه بی کس و غریب شدی

کاش این جا اجازه می دادی

تا برای تو چاره می کردم

این گریبان اشتیاقم را

پیش چشم تو پاره می کردم



همه از خیمه ها سفر کردند

همه در خون خویش غوطه ورنند

همه پیشت فدا شدند اما

کودکانم هنوز منتظرند

آن دمی که ممانعت کردی

میهمان نگاه من غم شد

از بلا و غم مصیبت تو

آن قدر سهم خواهرت کم شد

کودکانم اگر چه ناقابل

ولی از باده ی غمت مستند

آن دو بالی که حق به جعفر داد

به خدا کودکان من هستند

خنده ها با نگاه غمگینت

اذن پرواز بالشان باشد



اذن میدان بده به آن ها تا

شیر مادر حلالشان باشد

**بهترین بنده ی خدا زینب**

ص: 88

بهترین بنده ی خدا زینب

هل اتی زینب، انما زینب

ریشه ی صبر انبیا زینب

زینبا زینبا و یا زینب

بانی روضه های غم زینب

تا ابد مبتلای غم زینب

گفت ای مصطفای عاشورا

ای فدای تو زینب کبری

تو علی هستی و منم زهرا

پس فدای تمام پهلوها





سر خواهر فدای این سر تو

همه ی ما فدای اکبر تو

گفت ای شاه ما اجازه بده

حضرت کربلا اجازه بده

جان این بچه ها اجازه بده

جان زهرا اجازه بده

قبل از آن که سر تو را ببرند

این سر خواهر تو را ببرند

من هوای تو را به سر دارم

به هوای تو بال و پر دارم

از غریبی تو خبر دارم

دو پسر نه، دو تا سپر دارم

زحمتم را بیا به باد مده

اشتیاق مرا به باد مده



در دل خیمه خسته اند این دو

سر راهت نشسته اند این دو

دل به لطف تو بسته اند این دو

با بزرگان نشسته اند این دو

این دو با یار تو بزرگ شده اند

با علمدار تو بزرگ شده اند

**ای فدای دلِ منورّتان!**

ای فدای دلِ منورّتان!

ای به قربان چشم کوثرتان!

وای بر حال جبرئیل، او را

گر برانید، روزی از درتان

تو سلیمان و موری آمده است

تا مشرف شود به محضرتان

من کیم؟ دوره گردِ چشمانت



زینبم من همان کبوترتان

کودکانم چه ارزشی دارند؟

جانِ عالم، تصدق سرتان

کرده ام یا اخا دو آئینه

نذر چشم علیِ اصغر تان

ظهر دیدی چگونه خوش بودند

در صفوف نماز آخر تان

به امیدی بزرگشان کردم

ص: 89

تا به دستم شوند، پرپر تان

گر بگویی بمیر، می میرند

دست بر سینه اند و نوکر تان

پای تفسیر، شیرشان دادم

پای تفسیرِ گریه آور تان



پای تفسیر سوره ی مریم

سوره ی زخم های پیکرتان

تا که راضی شوی و اذن دهی

پر بگیرند در برابرتان

یادشان داده ام، قسم بدهند

بر ضریح کبود مادرتان

بگذار این که ذبحشان سازم

پای رگ های سرخ حنجرتان

### عشق زینب با برادر جلوه ای دیگر گرفت

عشق زینب با برادر جلوه ای دیگر گرفت

عشق بازی را به رسم عاشقی از سر گرفت

در مدار حق پرستی کو یکی زینب شناس

در مقام بندگی احراز از کوثر گرفت

سکه عشق و محبت را به نام خویش زد



زانکه از مریم مقام قرب ، بالاتر گرفت  
چادرش نور حجاب نه فلک تامین کند  
کی تواند دست دشمن از سرش معجز گرفت  
حجر اسماعیل را در کربلا احداث کرد  
او که با قربانیانش سبقت از هاجر گرفت  
گیسوی نوباوگان را شانه با لبخند زد  
وقت رزم کودکان امداد از حیدر گرفت  
تا نکاهد گوهر صبرش به میدان عمل  
در حرم دست توسل سوی پیغمبر گرفت  
با شجاعت ، با شهامت ، با وقار آمد به پیش  
گرد غربت را به کلی از رخ دلبر گرفت  
مادری را کرد ثابت ، خواهری را داد اوج  
سر ، فرو افکند و باران از نگاه تر گرفت  
یاد ابراهیم داد اینگونه قربانی دهند



امتحان داد اول و راه حرم آخر گرفت

تا به مرگ کودکانش مطمئن گردد ز رزم

مادر رزمندگان در خیمه ای سنگر گرفت

عون از شهد شهادت ناگهان سیراب شد

ص: 90

با همان بال و پر خونین ، به جنت پر گرفت

چون در آن میدان محمد شد حماسه آفرین

نعره تکبیر عباس دلاور سر گرفت

بار دیگر حمله ای با رمز یا زینب نمود

ساعتی نگذشت ، در خون ، ذکر یا مادر گرفت

لاله و آلاله پرپر ، پیش چشم باغبان

سوی گلزار شهیدان هر دو را در بر گرفت

باز هم زینب نیامد دیدن این کشته ها

پیش گهواره زبانی با علی اصغر گرفت



تا حسینم را نبینم در حرم خجالت زده

خویش را گم می کنم ، شاید ره دیگر گرفت

### به نام نامی زینب که آیت العظمی است

به نام نامی زینب که آیت العظمی است

قسم به نام عقيله که علم الاسماست

بلند مرتبه بانوی فاطمی علی

تمامی وجناتش تمامی مولاست

غلامزاده ایلش قبیلۀ مجنون

کنیزه خادمه هایش عشیرۀ لیلاست

نفس نفس نفهاتش چکامه ای شیوا

و حرف حرف کلامش قصیدۀ غراست

قلم چگونه نویسد که خامی محض است

کلام پخته ی عمان بخوان که روح افزاست

زنی که دست خدا را در آستین دارد



زنی که یک تنه مرد آفرین کربلاست  
برای آل عبا بوده واجب التعظیم  
حسین فاطمه احمد حسن علی زهراست  
عقیله ای که عقول از مقام او حیران  
فهیمه ای که فقاقت ز فهم او رسواست  
ندیده سایه او را نگاه همسایه  
اگرچه مدت سی سال پیش این دریاست  
ندیده سایه او را مدینه یا مکه  
که شهر در قرق چند حضرت سقااست  
نسیم هم نوزد سمت چادرش حتی  
که این حریم حریم فرشته های خداست  
نه خاک بر دهنم رخصتی فرشته نداشت  
مقام چادر خاتون فاطمه بالاست





هزار مرتبه شوید دهان به مشک جبریل

هنوز بردن نامش برای او رویاست

ز مادحین بزرگی این سرا مریم

ز واصفین بلندی این حرم عیسی ست

رکاب ناقه که سر قفلی علمدار است

ستون خیمه که قلب خیام عاشوراست

پناهگاه تپش های خسته سجاد

امام هاشمیان و شفیعہ فرداست

اگر حسین در اعماق سینه ها جاریست

اگر حسینیه ای در تمامی دلهاست

ولی حسین خودش زینبیه ای دارد

که در تمامی افلاک بیرقش بر پاست

رسید ظهر دهم فصل اوج غم اما

میان خیمه خود مانده وز دلش غوغاست



اگر چه پای به پای برادرش رفته بود  
اگر چه بانوی غمگین خیمه شهادت  
اگر چه بر سر بالین هر شهیدی بود  
اگر چه شاهد رزم اهالی دریاست  
چقدر پیکر خونین بدست آورده  
چقدر چادرش از خون لاله ها زیباست  
کنار پیکر اکبر که زودتر آمد  
اگر نبود حسینش چگونه بر میخواست  
میان خیمه نشسته ز دور میشنوند  
خروش تازه جوانهای خود که بی همتاست  
دو شیر زاده ی او در کشاکش رزمند  
و در حوالی آوردگاه طوفانهاست  
گرفته اند تمامی پهنه را با تیغ  
شنید و گفت رجزهایشان عجب گیراست



و با شمارش تکبیرهای عباسش  
گرفته است که تعداد ضربه آنهاست  
پس از برادرش آهسته میکشد تکبیر  
و گاه گاه بگوید برادرم تنهاست  
کمی گذشت خروشی دگر نمیشنود  
نوای تازه جوان ها به جای آن برخواست  
میان خیمه خود مانده و نمیشنوند  
بغیر ناله که از سمت نیزه ها پیداست  
بغیر خنده و صوت اصابت صد تیر  
بغیر هلله هایی که در دل صحراست  
هنوز مادرشان گوش می کند اما  
نمی رسد به جز آهی که بر لب سقااست

ص: 92

صدا صدای نفس های مانده در سینه است



صدای چرخش شمشیرها و مرکب هاست

میان آن همه فریاد و ناسزا فهمید

برای بردن سرها به نیزه ها دعواست

غروب بود و میان خيام میگردید

که دید خیمه سرخی که خیمه شهداست

قدم گذاشت به آنجا که پیکر شهداست

میان آنهمه تنهای بی سر خونین

کنار پیکر اکبر که اربا اربا است

شناخت پیکر زخمی سروهایش را

اگرچه سر ز تن چاک خورده جداست

هنوز گرم تماشای کود کانش بود

که دید شعله آتش ز خیمه ها برخواست

حرم اسیر حرامی و مادری می دید

که زلف تازه جوانهای او ز نیزه رهاست



## دو جوانمرد مهیا هستند

دو جوانمرد مهیا هستند

دست پرورده سقا هستند

قدشان رفته به دایی هاشان

چقدر خوش قد و بالا هستند

شیر خاتون دو عالم خوردند

شیرهای نر صحرا هستند

گرد بادند و به هم میریزند

شب طوفانی دریا هستند

مرتضایند به شکل دو جوان

این دو عیسی دو موسی هستند

زینبی اند و نژاد عشق اند

بچه حضرت زهرا هستند

مادر از خیمه ولی میگویند



برگ سبز من تنها هستند

تشنگی از نفس انداختشان

عاقبت در قفس انداختشان

قصد جان دو برادر کردند

نیزه ها را دو برابر کردند

از دو سو از دو طرف با خوناب

نوک سرنیزه خود تر کردند

آنقدر بر تنشان ضربه زدند

که شبیه تن اکبر کردند

هیچ نفر نیست بگوید اینان

هیچ فکر دل مادر کردند؟

تا خیال همگی راحت شد

سرشان نیت خنجر کردند

دید زینب به بدن ها سر نیست



هیچ دلی مثل دل مادر نیست

نیزه ها را که تکان میدادند

شام شد ؛ شعله که بالا بردند

ص: 93

وقت غارت شد و یکجا بردند

چادر دخترکان تا می سوخت

همگی فیض تماشا بردند

گل سر، پیروهن و گهواره

هر چه دیدند به یغما بردند

وای حتی؛ بدنی عریان شد

کفنش را سر دعوا بردند

دخترک داشت تماشا می کرد

آمدند و سر بابا بردند

با غرض پیش نگاه زینب



به سر نیزه دو سر را بردند

تا بسوزد جگر مادرشان

تاب می خورد به نیزه سرشان

نیزه داران به سر گیسوشان

تاب می داده و جان میدادند

همه با خنده خود زینب را

به هم آنروز نشان میدادند

گاه سرهای جدا را یک شب

دست خولی صفتان میدادند

ولی این دو به دل مادرشان

مثل عباس توان میدادند

سمت زینب چو نظر می افتاد

از سر نیزه دو سر می افتاد

**این شیر بچه های من از نسلِ حیدرند**





این شیر بچه های من از نسلِ حیدرند  
همزاد پاکی و کرم از خونِ جعفرند  
در اوج خویش اگر چه به طیار می رسند  
ای رُکنِ عشق من به شما سجده می برند  
رخصت دهید لشکرِ طاغوت و جبت را  
با ذکر یا علی مدد از پا در آورند  
در عشق رفته اند به دائی ماهشان  
آئینه های رزم علمدارِ لشکرند  
سوگند خورده اند که قربانیت شوند  
من مطمئنم آبرویم را نمی برند  
شمشیر بسته، مستِ کفن، تشنه ی وصال  
سهمی مرا ز داغِ جگر گوشه ها دهید  
این دو امیدِ آبروی من به محشرند  
تا زیر کعبِ نیزه نیفتاده ام ز پا



بگذار تا به پای تو از خویش بگذرند

دغ می کنند معجر من جا به جا شود

حساس و غیرتی به سرانجام مادرند

ص: 94

اسباب خجلت است کریمانه کن قبول

این دو ذبیح تحفه ی ناچیز خواهند

در ازدحام نیزه و شمشیرها اگر

دیدی که قطعه قطعه و در خون شناورند

دلخوش نکن به یآوری خواهرانه ام

پاها مرا ز خیمه بروم نمی برند

شرم حضور خواهر خود را قبول کن

قربانیان اصغر خود را قبول کن

**این دو سرباز جوان رزم آورند**

این دو سرباز جوان رزم آورند



هر دو ابن الجعفر ابن الحیدرند

دو وجیها عند ربك دو عزیز

میوه ی دل نور چشم حیدرند

دو چکیده آیه ی قرآن حق

دو اثر از مکتب پیغمبرند

این دو مشتاق صعود آسمان

در حقیقت بال های جعفرند

تنفقوا مما تحبون منند

گرچه هر دو ریزه خوار اکبرند

وارث اسما وزهرایند، آه

یادگار گلشنی نیلوفرند

می خورم سوگند بر اشک رباب

پیشمرگان علی اصغرند

با همه لب تشنگی بنگر اخوا



با شهامت قلب لشگر می درند

گو علمدارت ببیند رزمشان

هر دو شاگرد امیر لشگرند

تا که قتل تو عقب افتد اخوا

تیرها را بر سر و تن می خرنند

تو به فکر من ولی من فکر تو

عاشقان دلواپس یکدیگرند

بوده ام بنت الشهید اخت الشهید

حالیا ام الشهیدم بنگرند

گر که افتادند بر روی زمین

جسمشان بگذار ، گر چه پرپرند

در میان کوفه تا بازار شام

روی نیزه حافظان مادرند

گرچه ناقابل ولی از لطف تو



آبروی زینب در محشرند

### این دو فرزندان بنت الحیدرند

این دو فرزندان بنت الحیدرند

وارث رزم علی اکبرند

شیر از شیر ولایت خورده اند

حافظان مکتب پیغمبرند

هست خون شیر در رگ هایشان

هم دلیرند این دو هم نام آورند

ص: 95

خلقشان چون صاحب خلق عظیم

صاحبان رتبه های برترند

زینب آن ها را حسینی کرده است

درس های معرفت را از برند

جان زهرا هدیه ام را کن قبول



این دو قربانی قبل از مشعرند  
گر دهی یک لحظه اذن رزمشان  
آبروی زینت را می خرنند  
این دو چون من که فدایی توأم  
پیش مرگان علی اصغرند  
شوق جانبازی شان ناگفتنی است  
هر یکی از دیگری سبقت برند  
مثل یک آینه صافند و زلال  
در عمل آینه ی یکدیگرند  
رزمشان رفته به دایی هایشان  
آبروی دشمنت را می برند  
رخنه در صف های لشکر می کنند  
واقعاً در صف شکستن محشرند ...  
هر دو گردیدند محصور عدو



کوفیان در مکر و حيله ماهرند

ناگهان تیری به پهلوشان نشست

در زمین خوردن شبیه مادرند

دسته گل هایم گلاب ناب شد

زیر سمّ اسب دشمن پرپرند

### چگونه آب نگردم کنار پیکرتان

چگونه آب نگردم کنار پیکرتان

که خیره مانده به چشمم نگاه آخرتان

میان هلله ی قاتلانتان تنها

نشسته ام که بگریم به جسم پرپرتان

چه شد که بعد رجزهایتان در این میدان

چه شد که بعد تماشای رزم محشرتان

ز داغ این همه دشنه به خویش می پیچید

به زیر آن همه مرکب شکسته شد پرتان



شکسته آمدم این جا شکسته تر شده ام

نشسته ام من شرمنده در برابرتان

خدا کند که بگیرند چشم زینب را

که تیغ تیز نبیند به روی حنجرتان

میان قافله ی نیزه دارها فردا

خدا کند که نخندد کسی به مادرتان

و پیش ناقه ی او در میان شادی ها

خدا کند که نیفتد ز نیزه ها سرتان

ص: 96

**عبد الله بن الحسن (علیه السلام)**

**هر که خواهد بخدا بندگی آغاز کند**

هر که خواهد بخدا بندگی آغاز کند

باید عبداللّهی احساس خود ابراز کند

کیست این طفل که در کودکی اعجاز کند





قدرت فاطمی اش بُرده به بابا حَسَنش  
کیست این طفل که تفسیر کند مردن را  
سهل انگاشت به میدان عمل رفتن را  
غیرت حیدری اش ریخت بهم دشمن را  
یازده ساله ولی لایق رهبر شدنش  
واژه ای نیست به مداحی این آزاده  
چه مقامی است خدا داده به آقازاده  
از کجا آمد و راهش به کجا افتاده  
دامن پاکِ عمو بود از اول وطنش  
بی زِرّه آمد و جان را زِرّه قرآن کرد  
بی سپر آمد و دستش سپر جانان کرد  
بی رجز آمد و ذکرِ عمویش طوفان کرد  
بی کفن بود ولی خون تنش شد کفنش  
از حرم آمدنش لرزه به لشگر انداخت



جان خود را سپر جان عمو جاننش ساخت

ای بنازم به مقامش که چه جایی جان باخت

مثل شش ماهه شده شیوه جان باختنش

بی درنگ آمد و بر پرچم دشمن پا زد

خوب در معرکه فریاد سر اعدا زد

بوسه بر روی عمو از طرف بابا زد

بوسه زد نیزه بی رحم به کام و دهنش

چه پذیرایی نابی است در این مهمانی

خنجر و نیزه و شمشیر و سنان شد بانی

عاقبت هم شده با تیر سه پر قربانی

پرت شد با سر نیزه سوی دیگر بدنش

همچو بابا همه اسرار نهان را می دید

بر تن پاک عمو تیر و سنان را می دید

او لگد خوردن دندان و دهان را می دید



دید در هلله ها ضربه به پهلو زدنش

ص: 97

محرّم سر شد و اسرار نهران افشا شد

دید تیر آمد و بر قلب عمویش جا شد

ذکر ((لا حول)) شنید و همه جا غوغا شد

در دو آغوش حسین و حسن افتاد تنش

تیغی آمد به سر او سر و سامانش داد

زودتر از همه کس رأس به دامانش داد

لب خندان پدر آمد و درمانش داد

مادرش فاطمه آمد به طواف بدنش

**مرد میدان بلا ، بیم ز اعدا نکند**

مرد میدان بلا ، بیم ز اعدا نکند

عرصه هر چند که شد تنگ ، محابا نکند

لشگر غیر اگر طعنه به شورش بزند



عاشق دلشده یک ثانیه حاشا نکند  
آن یتیمی که تو یک عمر بزرگش کردی  
چه کند لحظه ی غم گر به برت جا نکند  
بدترین درد در عالم به خدا بی پدری است  
جز اجل درد مرا هیچ مداوا نکند  
غیر دستان نوازشگر گرم تو عمو  
گره کور مرا هیچ کسی وانکند  
نیست عبدالله تو ، آنکه در این فقر وفا  
دست ناقابل خود را به تو اهدا نکند  
چشم تو گفت : میا راه بسی دشوار است  
قاتل سنگ دلم با تو مدارا نکند  
سرم امروز به پای تو بریده خوش باد  
سر شوریده که اندیشه ی فردا نکند  
موی من دست عدو ، پای عدو بر تن تو



خواهرت کاش که این صحنه تماشا نکند

نیزه ای گفت : که خون تو مکیدن دارد

کاش با حنجر تو تیغ چنین تا نکند

کاش صد بار عدو دست مرا قطع کند

معجز از پرد گیان حرمت وا نکند

**گذرِ ثانیه ها هر چه جلوتر می رفت**

ص: 98

گذرِ ثانیه ها هر چه جلوتر می رفت

بیشتر بینِ حرم حوصله اش سر می رفت

بُغض می کرد یتیمانه به خود می پیچید

در غسل خواستن آری به برادر می رفت

تا دلِ عمّه شود نرم به هر در می زد

با گلِ اشک به پا بوسیِ معجر می رفت

دید از دور که سر نیزه عمو را انداخت



مثلِ اسپند به دلسوزیِ مَجْمَرِ می رفت  
دید از دور که یوسف ز نفس افتاد و  
پنجه‌ی گرگ به پیراهنِ او وَر می رفت  
رو به گودالِ بلا از حرم افتاد به راه  
یازده ساله چه مردی شده ماشاله  
دید یک دشتِ پیِ کُشتنِ او آماده  
تیر و سر نیزه و سنگ از همه سو آماده  
دید راضی است به معراجِ شهادت برسد  
مطمئن است و به خون کرده وضو آماده  
آه، با گنده‌ی زانو به رویِ سینه نشست  
چنگ انداخته در طرّه‌ی مو، آماده  
هیچکس نیست که پایش به سویِ قبله کُشد  
این جگر سوخته افتاده به رو آماده  
ترسشان ریخته و گرم تعارف شده اند



خنجر آماده و گودی گلو آماده  
بازویش شد سپر تیغ و به لب وا اُمّاه  
یازده ساله چه مردی شده ماشاله  
زخم راه نفس آینه در چنگ گرفت  
درد پیچید و تنش نبض هماهنگ گرفت  
استخوان خرد ترک، دست شد آویز به پوست  
آه از این صحنه‌ی جانسوز دل سنگ گرفت  
گوهرش را وسطِ معرکه‌ی تاخت و تاز  
به روی سینه‌ی پا خورده‌ی خود تنگ گرفت  
با پدر بود در آغوشِ پُر از مهرِ عمو  
مزدِ مشتاقیِ خود خوب از این جنگ گرفت  
باز تیر و گلو و طفل به یک پلک زدن

ص: 99

باز هم چهره‌ی خورشید ز خون رنگ گرفت



### عمه محکم گرفته دستش را

عمه محکم گرفته دستش را

داشت اما یتیم تر می شد

لحظه لحظه عمو در آن گودال

حال و روزش وخیم تر می شد

باورش هم نمی شد او باید

بنشیند فقط نگاه کند

بزند داد و بعد هر تیری

ای خدا کاش اشتباه کند

این هم از عشیره می باشد

مرگ بازیچه ایست در دستش

مرگ را می زند صدا اما

حیف افتاده بند بر دستش

یادش افتاد روضه هایی را





که عمویش کنار او می خواند

حرف مادر بزرگ را می زد

روضه شعله را عمو می خواند

مادرش پشت در که در افتاد

نفسی مادرانه بند آمد

شیشه ای خورد شد به روی زمین

راه کوچه به خانه بند آمد

دستهای پدر بزرگش را

بسته و می کشند اما نه

دست مادر به دامنش افتاد

گفت تا زنده است زهرا نه

چل نفر می کشند از یک سو

دست یک بار دار سد می شد

بین کوچه علی اگر می ماند



که برای مغیره بد می شد  
کار قنغد شروع شده اما  
دخترش برد عمع آنجا بود  
خواست تا سمت مادرش بدود  
آنکه دستش گرفت بابا بود  
پسر مجتبی است این دفعه  
نوبت زینب است او ندود  
داشت می مُرد داشت جان می داد  
وای بر او که تا عمو ندود  
نه که گودال، کوچه را می دید  
همه افتاده بر سرِ مادر  
به کمر بسته چادرش اما  
به زمین خورده معجر مادر  
ص: 100



تا ببیند چه می شود باید  
به نوک پای خویش قد بکشد  
شرط کردند هر که می آید  
از تنش هر که نیزه زد بکشد  
از همانجا به سنگ اندازان  
داد می زد تورو خدا نزنید  
وای بر من مگر سر آورید  
اینقدر سخت نیزه را نزنید  
زره اش را که کنید از تن  
اینکه پیراهن است نامردا  
از روی سینه چکمه را بردار  
وقت خندیدن است نامردا  
هرچه گلبرگ بر زمین می ریخت  
پخش هر گوشه بوی گل می شد



کم کم احساس کرد انگاری

دستهای عمه شُل می شد

دست خود را کشید تا گودال

یک نفس می دوید تا گودال

از میان حرامیان رد شد

بدنش را کشید تا گودال

باز هم پای حرمله وا شد

پیچ می خورد حنجری ای وای

دید در آخرین نگاه حسین

دست طفلی مقابلش افتاده

### پرستوی حریم کبریایم

پرستوی حریم کبریایم

کبوتر بچه ی آل عبایم

نمی ترسم اگر بارد به من تیر



که من با تیر باران آشنایم  
انا بن المجتبی ، ابن المصائب  
بلی مردم یتیم مجتبایم  
غم بابا ، غم عمه ، غم طشت  
خدا داند نمی سازد رهایم  
اگر تیغی به دست آرم ببینند  
که من نوباوه ی شیر خدایم  
عمو فرمانده ی عشق است و من هم  
بسیجی اش به دشت کربلایم  
دگر رزمنده ای باقی نمانده  
به غیر از من که یاری اش نمایم  
به قرآن الهی کوثرم من  
به قرآن حسینی هل اتایم  
عمو بوی پدر دارد همیشه



عمو بوده پدر عمری برائیم

عمو احساس من را درک می کرد

ص: 101

عمو می داد با رویش صفایم

عمو در قلب من عمری طپیده

عمو داده خودش درس وفایم

عموی مهربانم جای بابا

پسر می کرد همواره صدایم

خوشم رنگ عمو گیرم در این دشت

ز خون سرخ این دست جدایم

خوشم بر سینه ی او جان سپارم

الهی کن اجابت این دعایم

**کل کشیدند که حس کرد عمو افتاده**

کل کشیدند که حس کرد عمو افتاده



نگران شد نکند چنگِ عدو افتاده  
پر گرفت از حرم و عمه به گردش نرسید  
دید از اسب به گودال به رو افتاده  
سنگ و تیر از همه سو خورده، سنان از پهلو  
لشکری زخم به جان و تنِ او افتاده  
پاره شد بندِ دلش از تهِ دل آه کشید  
سایه ی تیغ به گودیِ گلو افتاده  
شمرها نقشه کشیدند که حالا چه کنند  
دید تا قرعه به پیچاندهٔ مو افتاده  
خویش را در وسطِ معرکه انداخت و بعد  
در شبِ گریه حماسی غزلی ساخت و بعد  
سنگِ دل تیغ کشیدی که سرش را ببری؟  
هر قدر سهم تو شد بال و پرش را ببری؟  
دست و پا می زند و آخرِ کارش شده است!



پاک و حشی شده ای تا جگرش را ببری؟

با وجودی که ندارم زره و تیغ مگر

مُرده باشم بگذارم که سرش را ببری

همه ی عمر به چشمِ پسرش دیده مرا

سعی کن از سرِ راهت پسرش را ببری

سپرافتاده ز دستش، سپرش می گردم

باید اول بزنی تا سپرش را ببری

در خورش نیست اگر بازوی آویز به پوست

جانِ ناقابلِ من هدیه ی ناچیزِ عموست

می شود لایق قربانی دلبر باشم

ص: 102

آخرین خاطره ی این دمِ آخر باشم

لذتی بهتر از این نیست که با سینه ی سرخ

در پری خانه ی چشمِ تو کبوتر باشم





آخرین خواسته ی من به یتیمی این است

به روی سینه ی پُر مهرِ تو بی سر باشم

اسب ها نعل شده راهی گودال شدند

بین این قائله ی سخت چه بهتر باشم

به تلافی در آوردن تیر از گلویم

می شود از سر نی سایه ی اصغر باشم؟

**دستش از عمه کشید و بدنش می پیچید**

دستش از عمه کشید و بدنش می پیچید

زیر پایش عربی پیرهنش می پیچید

گردبادی ز خیامی به نظر می آمد

گردش انگار زمین و زممش می پیچید

می دوید و سپهی دیده به او دوخته بود

و طنین رجزش تا وطنش می پیچید

نوجوان بود ولی صولت صفینی داشت



چو غزالی ز کف صید ، تنش می پیچید  
ز سر عمّامه و نعلین ز پایش وا شد  
ذکر یا فاطمه بت شکنش می پیچید  
تا ته لشکر دشمن نفسش قدرت داشت  
نعره اش در جگر پر محنش می پیچید  
دید اطراف عمو نیزه و شمشیر پر است  
داشت گرد عمو صفت شکنش می پیچید  
ناگه از پرده دل کرد صدا وا اُمّاه  
دست بُبریده او دور تنش می پیچید  
تیغ بر فرق سرش ، نیزه به پهلویش خورد  
نعره حیدری یا حسنش می پیچید  
جای جای بدنش خسته و بیراه شکست  
دور خود دید که زاغ و زغنش می پیچید  
سایه روشن شدن تیغ و سنان داد نشان



که عمو نیزه ای اندر دهنش می پیچید

ناگهان گشت سرش بر سر یک نیزه بلند

ص: 103

داشت در خون ، عموی بی کفنش می پیچید

### عمو فدای جراحات پیکرت کردم

عمو فدای جراحات پیکرت کردم

شهید مکتب عباس و اکبرت کردم

نماز عشق بجا آور و عنایت کن

که من مکبر در خون شناورت کردم

ز خیمه بال زدم تا کنار مقتل خون

به این امید که سرباز آخرت کردم

مگر نه بر سر دست تو ذبح شد اصغر

بده اجازه که من ذبح دیگرتم کردم

به جان مادر پهلو شکسته ات بگذار



که رهنورد دو فرزند خواهرت گردم  
مگر نه ناله هل من معین زدی از دل  
من آمدم که در این عرصه یاورت گردم  
بدست کوچک من کن نگاه رخصت ده

که جانشین علمدار لشکرت گردم  
تو در سپهر ولا مهری و شهیدان ماه  
عنایتی که به خون خفته اخترت گردم  
ز شور شعر تو شد محشری بیا (میشم)  
بگو که شافع فردای محشرت گردم

### ای عمو تا ناله هل من معینت را شنیدم

ای عمو تا ناله هل من معینت را شنیدم  
از حرم تا قتلگه با شور جانبازی دویدم  
آنچنان دل بُرد از من بانگ هل من ناصر تو  
کاستینم را ز دست عمه ام زینب کشیدم



فرستی نیکو ز هل من ناصرت آمد بدستم  
تو کرم کردی که من در قلزم خون آرمیدم  
جای تکبیر اذان ظهر در آغوش گرم  
بانک مادرِ مادرِ زهرا در این صحرا شنیدم  
گرچه طفلی کوچکم اما قبولم کن عمو جان  
بر سر دست تو من قربانی شش ماه دیدم  
کس نداند جز خدا کز غصهٔ مظلومی تو  
با چه حالی از کنار خیمه در مقتل رسیدم

ص: 104

دست من افتاد از تن گو سرم بر پایت اُفتد  
سر چه باشد تیر عشقت را بجان خود خریدم  
تا برون از خیمه گه رفتی دل من با تو آمد  
تو برفتن رو نهادی من زماندن دل بُریدم  
جای بابایم امام مجتبی خالی است اینجا



تا ببیند من به قربانگاه تو آخر شهیدم  
ناله ای از سوز دل کردم به زیر تیغ قاتل  
شعله ها در نظم عالم سوز «میشم» آفریدم

### این هم از جنس آسمانی هاست

این هم از جنس آسمانی هاست  
حیدری از عشیره ی زهراست  
یاکریم است و با کریمان است  
رود نه برکه نه خودش دریاست  
خون خیبر گشا به رگ هایش  
او که هست؟ از نژاد شیر خداست  
با جوانان هاشمی بوده  
آخرین درس خوانده ی سقااست  
می نویسد عمو و بر لب او  
وقت خواندن فقط فقط باباست



مجتبی زاده ای شبیه حسن

شرف الشمس سید الشهداست

عطری از کوی فاطمه دارد

نفسش بوی فاطمه دارد

کوه آرامشی اگر دارد

آتشی هم به زیر سر دارد

موج سر می زند به صخره چه باک

دل به دریا زدن خطر دارد

پسر مجتبی است می دانم

بچه ی شیر هم جگر دارد

همه رفتند او فقط مانده

حال تنهاست و یک نفر دارد

آن هم آن سو میان گودالی

لشگری را به دور و بر دارد



آرزو داشت بال و پر بشود

دست خود را رها کند بدود

جگرش بی شکیب می سوزد

نفسش با لعیب می سوزد

می وزد باد گرم صحرا و

روی خشکش عجیب می سوزد

بین جمع سپاه سیرابی

یک نفر یک غریب می سوزد

ص: 105

دست بردار از دلم عمه

که تنم عنقریب می سوزد

روی آن شیب گرم می بینی؟

روی شیب الخضیب می سوزد

سینه اش را ندیدی از زخم...





...نوک تیری مهیب می سوزد

چشم بلبل که خیره بر گل شد

ناگهان دست عمه اش شل شد

دید چشمی به آسمان وا بود

تشنه ای بود میان خون ها بود

لحظه های جسارت و غارت

در دل قتله گاه بلوا بود

رحم در چشم نانجیبی نیست

بین خولی و زجر دعوا بود

دید دست جماعتی نامرد

تکه های لباس پیدا بود

حجمی از دشنه ها به هم می خورد

لبه ی تیغ ها مهیا بود

لبه ی دشنه ها که پایین رفت



ساقه ی نیزه ها به بالا بود

داد می زد حرامزاده نزن

پسرش را ز دست داده نزن

خنده بر اشک های ما نکنید

این چنین با غریب تا نکنید

دست های مرا جدا سازید

تار مویی از او جدا نکنید

پیر مرد است بر زمین خورده است

نیزه ی خویش را عصا نکنید

نعل تازه بر اسب ها نزنید

حلقه در حلقه چکمه پا نکنید

آب هم نخواستیم ای قوم

به تنش تیغ و نیزه جا نکنید

با خدا حرف می زند آرام



جان زهرا سر و صدا نکنید

دستش از کتف او جدا تا شد

باز هم پای حرمله وا شد

### دستش به دست زینب و می خواست جان دهد

دستش به دست زینب و می خواست جان دهد

می خواست پیش عمه عمو را صدا زند

می دید آمده ببرد سهم خویش را

بیگانه ای که زخم بر آن آشنا زند

ص: 106

سنگی رسید بوسه به پیشانی اش دهد

دستی رسیده چنگ به سمت عبا زند

در بین ازدحام حرامی و نیزه دار

درمانده بود حرمله تیرش کجا زند

از بس که جا نبود در انبوه زخم ها



تیغی ز تن کشیده و تیغی به جا زند

پا می زنند راه نفس بند آوردند

پر می کنند تا که کمی دست و پا زند

خون از شکاف وا شده فواره می زند

وقتی ز پشت نیزه کسی بی هوا زند

طاقت نداشت تا که ببیند چه می شود

طاقت نداشت تا که بماند صدا زند

طاقت نداشت تا که...صدای پدر رسید

پر باز کرد پر به سوی مجتبی زند

دستش کشید و هرچه توان داشت می دوید

تیغی ولی رسید که آن دست را زند

**در رگ رگش نشانه ی خوی کریم بود**

در رگ رگش نشانه ی خوی کریم بود

او وارث کمال پدر از قدیم بود



دست عمو به گیسوی او چون نسیم بود

این کودکی شهید که گفته یتیم بود؟

وقتی حسین سایه ی بالای سر شود

کو آن دل یتیم که تنگ پدر شود؟

در لحظه های پر طپش نوجوانی اش

با آن دل کبوتری و آسمانی اش

با حکم عمّه، عمّه ی قامت کمانی اش

بر تل زینبیه بود دیده بانی اش

اخبار را به محضر عمّه رسانده است

دور عمو به غیر غریبی نمانده است

خورشید را به دیده شفق گونه دید و رفت

از دست ماه دست خودش را کشید و رفت

از خیمه ها کبوتر عاشق پرید و رفت

تا قتلگاه مثل غزالی دوید و رفت



می رفت پا برهنه در آن صحنه ی جدال

ص: 107

می گفت عمّه، جانِ عمو کن مرا حلال

دارد به قتلگاه سرازیر می شود

مبهوت تیر و نیزه و شمشیر می شود

کم کم خمیده می شود و پیر می شود

یک آن تعللی بکند دیر می شود

در موج خون حقیقت دریا نشسته است

دورش تمام نیزه و تیر شکسته است

دستش برید و گفت: که ای وای مادرم

رنگش پرید و گفت: که ای وای مادرم

در خون طپید و گفت: که ای وای مادرم

آهی کشید و گفت: که ای وای مادرم

وقتی که ضربه آمد و بر استخوان نشست



در عرش قلب فاطمه چون پهلویش شکست

خونش حنا به روی عمویش کشیده است

از عرش، آفرین پدر را شنیده است

مشغول ذکر بانوی قامت خمیده است

تیری تمام قد به گلویش رسیده است

تیری که طرح حنجره اش را بهم زده

آتش به جان مضطر اهل حرم زده

یعقوب را بگو که دو تا یوسفش به چاه

ماندند در میانه ی گرگان یک سپاه

فریاد مادرانه ای آید که: آه، آه

دارد صدای اسب می آید ز قتلگاه

ده اسب نعل خورده و سنگین تن آمدند

ارواح انبیا همه با شیون آمدند

**قاسم بن الحسن (علیه السلام)**



### ای گدایان رو کنید امشب که آقا قاسم است

ای گدایان رو کنید امشب که آقا قاسم است

تا سحر پیمانہ ریز کاسه ی ما قاسم است

یادمان باشد اگر روزی بقیع را ساختیم

ذکر کاشی های باب المجتبی یا قاسم است

از همان روزیکه رزق نوکران تقسیم شد

کربلای سینه زنهای حسن با قاسم است

این کریمان به نگاه خود گره وامیکنند

ص: 108

آنکه عمری درد ما کرده مداوا قاسم است

گوسفندی نذر او کردیم و مرده زنده شد

آنکه نامش میکند کار مسیحا قاسم است

روی ابرویش اگر تحت الهنک بسته حسین

در حرم زیباترین فرزند زهرا قاسم است





نعره زد : ان تنکرونی ریخت لشکر را بهم

وارث شیر جمل شاگرد سقا قاسم است

مرد نجمه بود و صاحب خیمه شد در کربلا

سایه ی روی سر مادر به هر جا قاسم است

با اشاره هر کجا میگفت : یا زینب بین

آن سر عمامه بسته روی نی ها قاسم است

زیر سم اسبها با هر نفس قد میکشید

گفت با گریه حسین ، این تن خدایا قاسم است

نعل های خاک خورده دنده هایش را شکست

مثل مادر این تنی که میخورد پا قاسم است

چونکه قاسم بود بین گرگها تقسیم شد

یوسف پاشیده از هم بین صحرا قاسم است

**از خیمه خرامید قد و قامت قاسم**

از خیمه خرامید قد و قامت قاسم



قرص قمر آل حسن حضرت قاسم  
دل می برد از اهل حرم طلعت قاسم  
یاد حسن احیا شده از حالت قاسم  
در چشم خریدار ، عقیق یمن آمد  
انگار به یاری حسینش ، حسن آمد  
این قامت رعنا به حرم کرده قیامت  
تکرارِ حسن آمده با هیبت و عزت  
پوشیده کفن جای زره بر قد و قامت  
شاید که بگیرد ز عمو هدیه رخصت  
سرباز سپاه علی بت شکن آمد  
انگار به یاری حسینش ، حسن آمد  
در پیش نگاه حرم و دیده عباس  
شد راهی میدان ثمر باغ گل یاس  
می ریخت ز چشمان عمو بارش الماس



می دید از آن دور ، عدو این همه احساس

ص: 109

بر مقدم او نُقل و گلِ یاسمن آمد

انگار به یاری حسینش ، حسن آمد

افکند نقاب از رخ و سربند عیان شد

یا زینبِ پیشانیِ او ورد زبان شد

فریاد آن ابن الحسنش نُقل دهان شد

این همهمه در لشگر کفار بیان شد

این کیست که جای زرهش با کفن آمد

انگار به یاری حسینش ، حسن آمد

با جنگِ نمایان خودش کرد قیامی

هر کس که رجز خواند ز جنگاور و نامی

پس یکسره شد کارِ یلان نیز تمامی

یک ضربه زد و گشت دو نیم آزرَق شامی



این تازه جوان را مددِ ذوالمنن آمد  
انگار به یاری حسینش ، حسن آمد  
ناگاه رقیبانِ دغل حیلہ نمودند  
روبه صفتانی که ز هر طایفه بودند  
گردِ یلِ نامیِ حسن حلقه گشودند  
هر لحظه بر این حصر ، ز کفار فزودند  
از هر طرفش نیزه میان بدن آمد  
انگار به یاری حسینش ، حسن آمد  
آن قامت رعنا و همان آیت سبحان  
با نیزه و شمشیر ، هم آغوش ، شد این سان  
فریاد زد از زیر سم مرکبِ عدوان  
این سینه بشکسته فدای تو عموجان  
زهرابه کنار تن بی جان من آمد  
انگار به یاری حسینش ، حسن آمد



## ای گل ریحان بستان حسن

ای گل ریحان بستان حسن

قاسمی و روح و ریحان حسن

سرو مات از قامت دلجوی تو

ماه حیران شد ز ماه روی تو

روی تو آئینه حُسن حسن

لاله زیبای آن زیبا چمن

نوجوانی وبه پیران رهبری

رهبری آزاده و روشنگری

ای دلت پُر ز آب و تاب معرفت

تشنگان را داده آب معرفت

تا چراغ عاشقی افروختی

عشق بازان را تو عشق آموختی

ای ز نور کبریا روشن ضمیر



ص: 110

سینه ات روشن شداز مهری منیر

ای به روز امتحان مرد عمل

وی شهادت را تو احلی من غسل

تاشهادت را تو کردی انتخاب

ماند حسرت بر دل از لعل تو آب

ای لب خشک تو رشک سلسبیل

آفرین گفته به رزمت جبرئیل

ای ز صهبای شهادت مست مست

وی پدر را داده در طفلی زدست

از وصال روی تو خون خدا

یادمی کرد از جمال مجتبی

ای حسین و مجتبی را نورعین

تا شنید آوای دردت را حسین



ای حسین و مجتبی را نور عین  
تا شنید آوای دردت را حسین  
گفت لبیک ای عموجان آمدم  
بهر دیدارت شتابان آمدم  
آدم ای نور چشمان ترم  
یادگار یادگار مادرم  
ای زخونت گشته صحرا لاله گون  
دست و پا کمتر بزن در خاک و خون  
گریم و نالم بر این عمر کمت  
سخت می سوزم زسوز ماتمت  
از چه غم غرق ملالت کرده است  
سمّ اسبان پایمالت کرده است  
دوست دارم همچو گل بویت کنم  
غرق بوسه روی نیکویت کنم



اشک می گیرد ره چشم مرا  
چون روم بی تو بسوی خیمه ها  
جسم پاکت را به خیمه می برم  
می گذارم در کنار اکبرم  
از فروغ حُسن نورانی شدی  
درمنای عشق قربانی شدی  
زدشور این غم دل و جان مرا  
ای «وفائی» گریه کن زین ماجر

### ای جگر پاره امام حسن

ای جگر پاره امام حسن  
وی ز سر تا به پا تمام حسن  
تیرها بر جگر زده گر هت  
زخم ها بر بدن شده زرهت  
گرگ ها بر تن تو چنگ زدند





دلشان سنگ بود و سنگ زدند

ای در آغوش من فتاده ز تاب

یک عمو جان بگو دوباره بخواب

جگر تشنه ات کبابم کرد

داغ تو مثل شمع آبم کرد

ص: 111

تو که دریا به چشم من داری

موج خون از چه در دهن داری

گل خونین من گلاب شدی

پای تا سر ز خون خضاب شدی

زخم هایت چو لاله در گلشن

بدنت مثل حلقه جوشن

ای مرا کشته دست و پا زدنت

جگرم پاره پاره تر ز تنت



من عموی غریب تو هستم

کم بزن دست و پا روی دستم

سوره نور گشته پیکر تو

آیه آیه است پای تا سر تو

نه فقط قلب چاک چاک منی

مصحف پاره پاره حسنی

بعد اکبر تو اکبرم بودی

بلکه عباس دیگرم بودی

خجلم از لبان عطشانت

جگرم سوخت از عمو جانت

شهد مرگ از کف اجل خوردی

از دم تیغ ها عسل خوردی

بس که دلداده خدا بودی

بس که از خویشتن جدا بودی



تلخی مرگ از دم خنجر

از عسل گشت بر تو شیرین تر

زخم تن آیه های نور شده

پایمال سم ستور شده

لاله بودی و پرپریت کردند

پاره پاره، چو اکبرت کردند

لاله پرپریم، عزیز دلم

تا صف محشر از حسن خجلم

نشود تا ابد فراموشم

قاسمش داد جان در آغوشم

تا که خیزد شفا ز خاک رخت

اشک "میثم" نثار قتلگهت

**ای حرمت خانه معمور دل**

ای حرمت خانه معمور دل



ای شجر عشق تو در طور دل

نجل علی در یتیم حسن

باب همه خلق زمین و ز من

همچو عمو ماه بنی هاشم

چشم و چراغ شهدا، قاسمی

زینب و عباس و حسین و حسن

روی دل آرای تو را بوسه زن

رشته جان طره گیسوی تو

پنجه دل شانه کش موی تو

گرچه ندارند بزرگان همه

ص: 112

شرح ز فانی ز تو و فاطمه

دیده جهان بزم عروسی بسی

مثل تو داماد ندیده کسی



حجله دامادی تو قتلگاه

ذکر خوش اهل حرم - آه آه

نای شب وصل تو آوای جنگ

نقل عروسی تو باران سنگ

خلعت دامادی تو پیرهن

پیرهنی کامده بر تن، کفن

شمع، شرار جگر خواهرت

عود، دل سوخته مادرت

ماه و شان گرد رخت فوج فوج

اشک بچشم همگان موج موج

پیکر صد چاک تو گلبرگ بود

تازه عروست ببرت مرگ بود

لیله عاشور در آن شور حال

کرد ز تو عم گرامی سؤال



کی همه دم عاشق ایثار خون

شربت مرگ است بکام تو چون؟

غنچه لبهات پر از خنده شد

با سخن مرگ، دلت زنده شد

کی تو مرا چون پدر و من پسر

آینه مادر و جد و پدر

دادن جان گر بره دلبر است

از عسل ناب مرا خوشتر است

جام اگر جام شهادت بود

مرگ به از روز ولادت بود

**ای سینه ی شکسته دلان نینوای تو**

ای سینه ی شکسته دلان نینوای تو

لبریز نینوای وجود از نوای تو

جان حسین و نجل حسن عشق زینب



آغوشِ گرم حضرت عباسِ جای تو

قرآن پاره پاره ی پاشیده بر زمین!

گلبوسه ی عمو به همه آیه های تو

سر تا سر وجود تو مثل حسنِ حسن

خُلُق تو، خوی تو، سخن تو، صدای تو

تو قاسمی که شخص حسن خوانده قاسمت

قسمت شود جحیم و جنان در رضای تو

یک باغ لاله و نفس سیزده بهار

ای ماه چارده شده محو لقای تو

تو بر حسین مثل علی اکبر او حسن

تو سوختی به پای وی و او به پای تو

ص: 113

ریحانه ی رسول که جان جهان فداش

رو کرد بر تو گفت که جانم فدای تو



شب بود و عشقبازی تو با نماز شب  
می بُرد دل زیوسف زهرا دعای تو  
قبر تو در قبور بنی هاشم است لیک  
در قلب ما بنا شده صحن و سرای تو  
دامادِ حجله گاه شهادت که زخم ها  
شد جامه ی زفاف به قدّ رسای تو  
بالله روا بود که به یاد عروسی ات  
گردد عروسی همه، بزم عزای تو  
داماد را ندیده کسی زیر سم اسب  
ای چشم اسب ها همه گریان برای تو  
پیراهن تو بود زره، سینه ات سپر  
جوشن شدند بر تن تو زخمهای تو  
بر روی دستهای عمو دست و پا زدی  
انگار بود دست عمو کربلای تو





در نینوا صدای تو خاموش شد ولی  
در هر دلی است ناله ای از نینوای تو  
«میشم» چنین نگاشت که ای غرق در حسین  
مثل حسین گشت خدا خون بهای تو

### ای عارضت، خرم تر از برگ گل یاس

ای عارضت، خرم تر از برگ گل یاس  
وی بر لب خشک تو گریان، چشم عباس  
داماد بزم خون، به دشت کربلایی  
هم مصطفای، هم مرتضای، هم مجتبایی  
داری در آغوش عموی، بوی حسن را  
حُسن حَسَن، خُلُق حَسَن، خوی حَسَن را  
کوثر، گریبانچاک اشک دیده تو  
روح مسیحا، در لب خشکیده تو  
قربانی من! رو به قربانگاه بردی



جان عمو را با خودت همراه بردی  
اکنون که جانت را به جانان، وقف، کردم  
بگذار تا جای حسن دورت بگردم  
زلفت کمند و نیزه قد، مژگان شده تیر  
جسمت، زره قلبت سپر، ابروت شمشیر  
آهسته بگذر، از برم ای ماهپاره

ص: 114

تا بنگرم بر قدّ و بالایت دوباره  
سخت است کز لعل لب شرمنده باشم  
تو کشته من باشی و من زنده باشم  
از خیمه تا مقتل شتابان می روی سخت  
در حجله خون می روی یا حجله بخت  
از بس که از شوق شهادت، شاد گشتی  
حس می کنی در کربلا داماد گشتی



جواب قاسم به عمو:

از زخم تیغت، از عسل خوشتر، عموجان

ای آرزویم، بر تو ترک سر، عموجان

دادی ز لطف و مرحمت، اذن قتالم

اینک! حلالم کن، حلالم کن، حلالم

شمشیرها و نیزه ها، چشم انتظارند

تا بر روی زخم دلم مرهم گذارند

عمری سراپا شعله جانسوز بودم

من سیزده سال عاشق امروز بودم

کم آه خود را، سدّ راهم کن، عموجان

مثل علی اکبر نگاهم کن عموجان

نیش هزاران خار و یک لاله که دیده؟!

یک لشکر و یک سیزده ساله که دیده

تقدیم کردم بر سنان ها، سینه ام را



کردم نشان سنگ ها، آینه ام را  
قاتل بگو بیرون کند، پیراهنم را  
تا حلقه حلقه، چون زره سازد، تنم را  
اینک یتیم امام مجتبی با لشکر:  
ای اهل کوفه! من یتیم مجتبیام  
داماد بزم خون، به دشت کربلایم  
مرغ دلم، بهر شهادت، می زند بال  
مرد جهادم، گرچه دارم، سیزده سال  
فرزند پیغمبر در این صحرا غریب است  
بالله! عرب را، کشتن مهمان، عجیب است  
ای شمر دون بر حرمت ما پا نهادی  
ای ابن سعد آیا به اسبت، آب دادی  
فرزند زهرا تشنه لب، اسب تو سیراب  
اسب تو سیراب است و اصغر رفته از تاب



اسب تو سیراب و زند در خیمه ناله

از تشنگی، هم شیرخواره، هم سه ساله

اسب تو هر دم می برد، از آب، حظی

ص: 115

چون ماهی کوچک، کند اصغر تلظی

**بس که زخم از چار سو بنشسته بر زخم تنم**

بس که زخم از چار سو بنشسته بر زخم تنم

پیرهن مانند تن، تن گشته چون پیراهنم

ای عمو باز آو، بر من یک مبارک باد گو

کز حنای سرخ خون گردیده گلگون دامنم

گشته ام نقش زمین مگذار پامالم کنند

گر چه پرپر گشته ام آخر گل این گلشنم

بی زره آورده ام رو جانب میدان عشق

تا بدن صد چاک تر گردد به زخم آهنم



دوش با من گفתי ای جان عمو قربان تو  
آن که در راه عمو باید فدا گردد منم  
زودتر بشتاب و جسمم را ببر گیر ای عمو  
زآنکه می خواهم در آغوش تو دست و پا زنم  
من به جای اکبر و تو نیز همچون مجتبی  
دست افکن چون پدر از مرحمت برگردنم  
ای همه فریاد رس آخر به فریادم برس  
زیر دست و پا شکسته استخوان های تنم  
جنگ را بگذار و از چنگ عدویم وارهان  
دوستم آخر برون آر از میان دشمنم  
(میشم) از این آتش سوزان دل و جان را بسوز  
تا زسوزت شعله بر خلق دو عالم افکنم

### گل من چرا زخمی از نیش خاری

گل من چرا زخمی از نیش خاری



پراکنده در دامن لاله زاری؟  
مرا داغ لب های خشک تو بر دل  
تو بهر چه از چشم خود اشکباری؟  
تنت مثل جوشن شده حلقه حلقه  
تو دیگر نیازی به جوشن نداری  
مزن اینقدر دست و پا روی دستم  
قرار دل من چرا بی قراری؟  
تو ماه به خون خفته ام در زمینی  
تو باغ خزان دیده ام در بهاری

ص: 116

شهیدان نهادند بر خاک، صورت  
تو سر بر سر دوش من می گذاری  
چگونه عمو زنده باشد ببیند  
تو جان بر سر دست او می سپاری؟



همه آرزوی عمویت همین است  
که یک بار، یک ناله از دل بر آری  
چگونه عسل از دم تیغ خوردی  
که خون از دهان تو گردیده جاری  
خدایت دهد اجر، «میثم» که بر ما  
ز دل می سرایی، به خون می نگاری

### لاله سرخ پرپر قاسم

لاله سرخ پرپر قاسم  
سیزده ساله یاورم قاسم  
ماه من بین چگونه در غم تو  
ریزد از دیده اخترم قاسم  
تا تن پاره پاره ات دیدم  
تازه شد داغ اکبرم قاسم  
سخت باشد مرا که همچو تویی





جان دهد در برابرم قاسم  
سخت تر اینکه در وداع حرم  
تشنه لب رفتی از برم قاسم  
من تو را بوده ام به جای پدر  
تو به جای برادرم قاسم  
آمدند از برای دیدارت  
پدر و جد و مادرم قاسم  
لب تو خشک و چشم من دریاست  
این بود داغ دیگرم قاسم  
خیز ای تشنه لب بنوش بنوش  
آب از دیده ترم قاسم  
تن پاک تو را تک و تنها  
بسوی خیمه می برم قاسم  
تن به خاک و سر تو همسفر است



در ره شام با سرم قاسم

سوز «میثم» شراری از دل ماست

شافعش روز محشرم قاسم

### ای عروس بکر طبع انجمن آرای من

ای عروس بکر طبع انجمن آرای من

از چه لب بستی سخن گو از دل شیدای من

در خم زلف تو پنهانند مضمون های من

لب گشا تا زنده گردد طبع روح افزای من

خنده زن تا شکر افشان کردم از تُنگ دهن

باج از گوهر فروشان می ستاند چامه ام

ص: 117

چامه نی بل وصف معشوق است و عاشق نامه ام

پنجه های شوق بر پیکر دریده چامه ام

آری آری ریخته در یتیم از خامه ام



تا که از وصف یتیم مجتبی آرام سخن  
قرهالعین حسن آرام جان بو تراب  
ماه زهرا، آفتاب احمد ختمی مآب  
پای تا سر مظهر دادار و جدّ مام و باب  
گر سموات و زمین گردند اوراق کتاب  
صفحه ای از وصف مدحش را رقم نتوان زدن  
همچو ماه چارده آن سیزده ساله پسر  
در درون ابر خیمه بود رویش جلوه گر  
بر سرش دست عمو چون دست پر مهر پدر  
مرگ سرخش از غسل بر کام جان محبوبتر  
عاشق جان باختن در راه حیّ ذوالمنن  
آرزوها داشت تا داماد بزم خون شود  
وز حنای خون رخ نورانش گلگون شود  
حجله سرخ زفافش دامن هامون شود



پاره پاره پیکرش از تیغ خصم دون شود  
بر کند از قامت جانش لباس تنگ، تن  
همچو قرآن بود تعویذ پدر بر دست او  
مرگ را می کرد در آن وادی خون جستجو  
اشک افشان خنده زن گردید بر گرد عمو  
کی برخسار ملایک خاک راهت آبرو  
اذن میدان ده که شد لبریز جام صبر من  
خواهش ایثار جان کرد آن کریم ابن کریم  
در دل سلطان دین افتاد اندوهی عظیم  
چون پدر بر آن یتیم افشاند بس در یتیم  
تا روان سازد بجنگش سوی آن قوم رجیم  
بر تنش جای زره پوشاند نازک پیرهن  
با سر پرشور کم کم گشت از عمو جدا  
زد به قلب خصم همچون آتش خشم خدا



رنگ خود را باخت خصم از بیم تیغش زابتدا

ناگهان پیچید در انبوه لشکر این صدا

الحدز کاین جنگجو نبود کسی جز بوالحسن

ص: 118

رفت کان صحرای سوزان گم بموج خون شود

خواست تا کار عدو یکباره دیگر گون شود

جست جانها کز تن جنگ آوران بیرون شود

ریخت تن ها تا که نقش خاک آن هامون شود

گفت حیدر آفرین ای جنگجوی صف شکن

ارزق شامی که خود با لشکری می کرد جنگ

زیر تیغ او ز خون خاک سیه را کرد رنگ

ناگه آن آزاده از درد فراق آمد به تنگ

آب را کرده بهانه سوی خیمه راند خنگ

تا ببیند باز وجه الله را آن ممتحن



کرد اظهار عطش در خیمه بآن شور و حال  
بود کامش تشنهٔ اما تشنهٔ جام وصال  
در دهن خاتم نهاد او را وگی ذوالجلال  
بار دیگر سوی میدان تاخت آن حیدر خصال  
کرد میدان را بچشم کوفیان بیت الحزن  
ناگهان از تیغ دشمن بر تن آن جان پاک  
قامت صد چاک آن سرو روان شد نقش خاک  
گفت زیر تیغ قاتل با نوائی دردناک  
کای عمو اینک به فریادم برس، روحی فداک  
ای سلیمان خاتمت اُفتاده دست آهرمن  
همچو باز، از خیمه سبط مصطفی بیرون دوید  
بر سر وی قاتل خوانخواره را با تیغ دید  
آه از دل، تیغ از کف، ناله از جان برکشید  
دست ظلم آن جنایت پیشه را از تن برید



جنگ شد مغلوبه اما روی آن خونین بدن  
می زد و می گشت نجل فاطمه ز آن قوم پست  
یک تنه از چار سو بر خیل لشکر راه بست  
ناگهان این ناله جانسوز بر گوشش نشست  
کای عمو از سم اسبان استخوانهایم شکست  
خسته شد از نیش های خار برگ یاسمن  
چون غبار معرکه بنشت در آن سرزمین

ص: 119

ناگهان دیدند نور چشم ختم المرسلین  
پیکری در برگرفته همچو جان نازنین  
می برد سوی حرم با حالتی اندوهگین  
قصه کن کوتاه «میثم» سوخت قلب مرد و زن

**چکمه اش را که از گلو برداشت**

چکمه اش را که از گلو برداشت



دشت را ناله ی عمو برداشت

نیزه را قاتل از تنش بعد از

سیزده ضرب زیر و رو برداشت

پنجه ای آمده گلو بکشد

بعد هم جنگ شد که سو بکشد

تا میاید حسین و گریه کند

زدنش ناله ی عمو بکشد

او یتیم است مُبهمش نکنید

زیر این نعلها کمش نکنید

آه ای نیزه ها میان حرم

مادرش هست درهمش نکنید

نه به لبخند و گریه لب وا بود

جای دو نعل روی لبها بود

جای دو نعل نعل بعدی خورد





حفره هایی به سینه پیدا بود  
روی دوش عمو که جا شده بود  
قسمتی بر زمین رها شده بود  
تیغ از لابه لای او می ریخت  
چون حصیری که نخ نما شده بود  
نیمه جان بود و اندکی حس داشت  
کاکلش را گرفت ناکس داشت  
می کشید و به پشت می چرخاند  
ناله دیگر نبود خس خس داشت  
نفسش بین دنده ها مانده  
سیزده جای رد پا مانده  
سر و کتفش به روی کتف حسین  
وای پایش به خاک جا مانده  
**حضرت علی اصغر (علیه السلام)**



### گهواره نیست جای من و گریه های من

گهواره نیست جای من و گریه های من

قنذاقه نیست جای من و دست و پای من

من قول می دهم که ز خود راضی ات کنم

بهتر ز خنده نیست رجز ، از برای من

ص: 120

لبخند می زنم به تو وقت شهادتم

تا سرزند ز حرمله تیر بالای من

باید دمار تیر سه شعبه در آورم

زان پس رباب نغمه کند لای لای من

کاری کنم که هلله ها بی اثر شود

ذبح عظیم می شود این ماجرای من

باید به روی دست تو من دست و پا زنم

تا سرفراز گردی از این ادعای من



حیرت زده کنم همهٔ این سپاه را  
احیاگرِ غدیرِ علی کربلای من  
بالای دست حضرت سلطان فدا شدن  
یعنی رسیدن به لقای خدای من  
حتی اگر به نیزهٔ دشمن رود سرم  
عالم خبر شوند از این ابتلای من  
تا روز حشر من سند غربتت شوم  
برپا کنند عالم و آدم عزای من

### تو و تاول و گرمی آفتاب

تو و تاول و گرمی آفتاب  
من و فکر دلشوره های رباب  
لبت تا به هم تا به هم می خورد  
تمامی لشگر به هم می خورد  
زبان بسته ای یا ادب کرده ای



بمیرم برایت که تب کرده ای  
زدم بوسه بر صورتت جمع شد  
چرا اینقدر صورتت جمع شد  
به دستان بابا عرق کرده ای  
به جای عمو آب آورده ای  
نفسهات هر لحظه کم می شود  
سرت بر سر شانه خم می شود  
به چاک لبث خشک شد خون تو  
چرا مانده خون زیر ناخون تو  
چرا گردن مادرت زخمی است  
و یا گونه ی مادرت زخمی است  
به لبهای خشکت زبان میزنی  
زبان را به سقف دهان میزنی  
تو گفتی و گهواره جنبان شدی



شنیدی که رفتم رجز خوان شدی

تو گفتی: که اهل حرم نیستی

تو شیری کم از اکبرم نیستی

ص: 121

پدر روی دوشت علم می کشم

عمو نیست، بار حرم می کشم

اگر پلکهایم تکان می خورد

زمین بر سر آسمان می خورد

مگر بعد عباس علمدار نیست

برایم به میدان زدن کار نیست

دَم دَوْم ذوالفقار علیست

دلت قرص باشد کنار علیست

خیال تو راحت از این کار زار

که من آمدم تا در آرم دمار



کمی صبر کن تا که من پر کنم  
کجا هست خیبر که خیبر کنم  
تو گفتی و گهواره جنبان شدی  
شنیدی که رفتم رجز خوان شدی  
بین دست غربت به زانو زدم  
و خیلی برای لب رو زدم  
چه ها با تو این تیر و لگرد کرد  
تمام سرت تا تنت درد کرد  
نیاورده همراه خود شیر را  
رها کن پر ساقه ی تیر را  
تو را روی این سینه خواباند و ماند  
تو را گرد خود تیر پیچاند و ماند  
علی آرزویم بر آورده ای  
سه دندان شیری در آورده ای



چنان ضربه ای روی حلقت نشاند

که یک لحظه گفتم سرت را پراند

شنیدم صدایی، دهانت شکست

گلو پیچ خورد استخوانت شکست

فقط از تو بیرون پر تیر بود

تمام تو قد سر تیر بود

تو را بعد از این خنجر نی زنند

تو را بالهد بر سر نی زنند

### نام تو را همینکه صدا می زند رباب

نام تو را همینکه صدا می زند رباب

آتش به جان کرب و بلا می زند رباب

مثل دل پدر گلویت پاره پاره است

اما دوباره حرف شفا می زند رباب

شد سینه پر ز شیر؛ ولی شیرخواره نیست



مادر بیا که باز صدا می زند رباب

چون در خیال خویش بغل می کند تو را

ص: 122

بوسه به زخم حلق شما می زند رباب

زحمت برای مادر و خلعت برای غیر

دیگر نگو که ناله چرا می زند رباب

قلب سکینه از غم تو تیر می کشد

در هر کجا که حرف تو را می زند رباب

**چقدر نیزه بلند است نیفتی پسر**

چقدر نیزه بلند است نیفتی پسر

چنگ این حرمله‌ی پست نیفتی پسر

با وجودیکه رویِ ناقه و در زنجیرم

دل از دور به تو هست نیفتی پسر

هر طرف رفت سرت دست به آن سو بردم





نیزه دارِ تو بود مست نیفتی پسرَم  
در سفر شانه به شانه شده ای با عباس  
به تو حالا نرسد دست نیفتی پسرَم  
کاش با روسریِ غارتیِ من قدری  
روی نی دورِ تو می بست نیفتی پسرَم  
بیشتر جایِ خودت را سرِ نی محکم کن  
سفرِ شام به پیش است نیفتی پسرَم  
نیزه خم می شد اگر، با دلِ صد چاک علی  
می گرفتم ز سر و صورتِ تو خاک علی

### **بست بر روی سر عمامه پیغمبر را**

بست بر روی سر عمامه پیغمبر را  
رفت تا بلکه پشیمان بکند لشکر را  
من به مهمانی تان سوی شما آمده ام  
یادتان نیست نوشتید بیا؟ آمده ام



ننوشتید بیا کوه فراهم کردیم؟

پشت تو لشکر انبوه فراهم کردیم

ننوشتید زمین ها همه حاصلخیزند؟

باغ هامان همه دور از نفس پاییزند

ننوشتید که ما در دل‌مان غم داریم؟

در فراوانی این فصل تو را کم داریم

ننوشتید که هستیم تو را چشم به راه؟

نامه نامه لک لیک ابا عبدالله

حرف هاتان همه از ریشه و بن و باطل بود

چشمه هاتان همگی از ده بالا گل بود

باز در آینه، کوفی صفتان رخ دادند

ص: 123

آیه ها را همه با هلله پاسخ دادند

نیست از چهره آینه کسی شرمنده



که شکم ها همه از مال حرام آکنده  
بی گمان در صدف خالی شان درّی نیست  
بین این لشکر وامانده دگر حرّی نیست  
بی وفایی به رگ و ریشه آن مردم بود  
قیمت یوسف زهرا دو سه من گندم بود  
آی مردم پسر فاطمه یاری می خواست  
فقط از آن همه یک پاسخ آری می خواست  
چه بگویم به شما هست زبانم قاصر  
دشت لبریز شد از جمله هل من ناصر  
در سکوتی که همه مُلک عدم را برداشت  
ناگهان کودک شش ماهه علم را برداشت  
همه دیدند که در دشت هموردی نیست  
غیر آن کودک گهواره نشین مردی نیست  
آیه آیه رجز گریه تلاوت می کرد



با همان گریه خود غسل شهادت می کرد  
گاه در معرکه آن کار دگر باید کرد  
گریه برنده تر از تیغ عمل خواهد کرد  
عمق این مرثیه را مشک و علم می دانند  
داستان را همه اهل حرم می دانند  
بعد عباس دگر آب سراب است سراب..  
غیر آن اشک که در چشم رباب است رباب...  
مرغ در بین قفس این در و آن در می زد  
هی از این خیمه به آن خیمه زنی سر می زد  
آه بانو چه کسی حال تو را می فهمد؟  
علی از فرط عطش سوخت، خدا می فهمد  
می رسد ناله آن مادر عاشورایی  
زیر لب زمزمه دارد: پسرم لالایی  
کمی آرام که صحرا پر گرگ است علی



و خدای من و تو نیز بزرگ است علی

کودک من به سلامت سفرت، آهسته

می روی زیر عباى پدرت آهسته

پسرم می روی آرام و پر از واهمه ام

ص: 124

بیشتر دل نگران پسر فاطمه ام

پسرم شادی این قوم فراهم نشود

تاری از موی حسین بن علی کم نشود

تیر حس کردی اگر سوی پدر می آید

کار از دست تو از حلق تو بر می آید

خطری بود اگر، چاره خودت پیدا کن

قد بکش حنجره ات را سپر بابا کن

**می کشد روضه به جایی که نباید بکشد**

می کشد روضه به جایی که نباید بکشد



یا اگر زه به عقب رفت ، مردد بکشد  
می رسد روضه به آنجا که قرار است پسر  
یک شبه بر روی دستان پدر قد بکشد  
تیر در شعر هجایی است که باید بکشند  
روضه خوان را بسپارید که بی مد بکشد  
شاید این تیر به یک شعبه مبدل بشود  
نفسش را که به تنگ آمده، شاید بکشد  
قدرت تیر چنان است که تصویرش را  
هر کسی را دل سنگ است بیاید بکشد  
تا که در مقتل این گوش به آن گوش علی  
معنیش را کسی از درد به در صد بکشد  
طفل را حرمله ، عباس تصور کرده است  
چله اش را که نبایست به این حد بکشد  
فرصت گریه نداده است به او، کاش این تیر



لا اقل داد زدن را بگذارد بکشد

می توانیم گلو را سپر تیر کنیم

کاش زه را به عقب برده ،مجدد بکشد

سبقت از عشق محال است بگویند که خون

جلوی تیر بماند خط ممتد بکشد

طفل گشته است به تقدیر، رضا پس حتما

پای این شعر قرار است به مشهد بکشد

برود تشنه بیفتد لب سقاخانه

روضه را از وسط صحن به مرقد بکشد

با خودش فکر کند منع شد از آب، سپس

ص: 125

دست را در وسط کاسه ولی رد بکشد...

**از حرم طفل رباب تازه ای برخاسته**

از حرم طفل رباب تازه ای برخاسته



شال بسته، با نقابِ تازه ای برخاسته  
گرچه افتادند رویِ خاکِ ها خورشیدها  
تازه مغرب، آفتابِ تازه ای برخاسته  
باد دارد از مسیرِ چشمِ هایش می وزد  
لاجرم بویِ شرابِ تازه ای برخاسته  
بیشتر شد تشنگی ها، او خودش آب، آب بود  
پشتِ پایش آب... آبِ تازه ای برخاسته  
با همه پیغمبران، پیغمبری ام فرق کرد  
رویِ دستم یک کتابِ تازه ای برخاسته  
آن همه لبیک گفتن یک طرف، این یک طرف  
پرسشِ ما را جوابِ تازه ای برخاسته  
ریخت برهم لشگری را تا که بر دستم رسید  
با حضورش بو ترابِ تازه ای برخاسته  
زود یا خوابش کنید و یا مُراعاتش کنید





تازه این کودک ز خوابِ تازه ای برخاسته

این بلا تکلیفی ام از ناتوانی نیست نیست

تیر با یک پیچ و تابِ تازه ای برخاسته

گردنی که خشک باشد آخرش این میشود

تیرهم که با شتابِ تازه ای برخاسته

روی این دستم تنش بر روی این دستم سرش

آه بفرستم کدامش را برای مادرش

**این طفل که لب تشنه یک قطره آب است**

این طفل که لب تشنه یک قطره آب است

یک قطره اشکش رزق صد جام شراب است

کربلا حالا دو تا خورشید دارد

بر روی دست آفتابی آفتاب است

اینکه جلوی خیمه ها زانو زده کیست

شاید زبانم لال بیچاره رباب است



اینکه نمی خوابد علی تقصیر تو نیست

به جای لالا بر لب تو آب آب است

گیسو مکش اینقدر تو تازه عروسی

ای کاش میشد زودتر دست تو را بست

ص: 126

اصلا بیا و فرض کن که آب خورده

اصلا بیا و فرض کن یک گوشه خواب است

حالا دلت که سوخته ما را دعا کن

خانم دعای تو یقینا مستجاب اس

**حالا برای خنده که دیر است گریه کن**

حالا برای خنده که دیر است گریه کن

بابا نخواب...موقع شیر است... گریه کن...

در مانده ام میان دو راهی... کجا روم؟

چشمم که رفته است سیاهی... کجا روم؟



جانِ رباب، من به همه رو زدم نشد  
دنبال آب، من به همه رو زدم نشد...  
عمه تو را ز دور نشان میدهد ن خواب  
هی شانه ی رباب تکان میدهد ن خواب  
شد وقت بازی ات کمرت را گرفته ام  
با احتیاط زیر سرت را گرفته ام  
قنداقه ات که بست لب ت باز شد علی؟  
خندید مادرت... چقدر ناز شد علی  
افسوس مادرت شب شادی ات ندید  
چشم رباب حجله ی دامادی ات ندید...  
در خیمه گرم کرده خودش مجلس ت علی  
جای نفس بلند شده "خس خس ت" علی  
تا پشتِ خیمه کارِ پدر سر به زیری است  
تازه زمان دیدن دندان شیری است



همبازی تو ساقه ی تیر است گریه کن

بابا نخواب موقع شیر است گریه کن

### تو را دادند از پیکان به جای شیر آب اصغر

تو را دادند از پیکان به جای شیر آب اصغر

عطش طی شد تلظی نه، تبسم کن بخواب اصغر

لبت خاموش بود اما گذشت از گنبد گردون

ز قطره قطره خونت صدای آب اصغر

که دیده گل شود بر روی دست باغبان پرپر

که دیده خون مه ریزد به دوش آفتاب اصغر

تو خاموشی و من در نینوا چون نی نوا دارم

ص: 127

زند با ناله خود چنگ بر قلبم رباب اصغر

در این صحرا که پُر گردیده از فریادِ بی پاسخ

تو با لبخند گفتی اشک بابا را جواب اصغر



شود از شیر، شیرین ؛ کام طفل شیر خوار اما  
تو روی دست من از تیر گشتی کامیاب اصغر  
اگر چه بر سر دستم شهید آخرین گشتی  
تو از اول شدی بهر شهادت انتخاب اصغر  
تو هم خون خدا، هم زاده خون خدا هستی  
که در آغوش ثارالله چشم خویش را بستی  
به کف چون جان گرفتم تا کنم تقدیم جانانت  
گلویت را سپر کن تا بگیرم پیش پیکانت  
ذبیح من مبادا گوسفند از آسمان آید  
مهیا شو که سازم در منای دوست قربانت  
تکلم کن، تکلم کن، بگو من آب می خواهم  
تلظی کن، تلظی کن، فدای کام عطشانت  
زی بی آبی نمانده در دو چشمت قطره اشکی  
که تر گردد لب خشکیده ات از چشم گریان



ز حجم تیر و حلق نازکت گردیده معلوم  
که خواهد شد جدا از تن سرِ چون ماه تابانت  
نه ناله می زنی، نه اشک می ریزی  
مزن آتش مرا این قدر بالب های خندانت  
نگویی کس نشد همبازی ات بر گرد گهواره  
شرار تشنگی تا صبح، بازی کرد با جانت  
به تیر دوست ای سر تا قدم عاشق؛ تبسم کن  
بپر در دامن زهرا و با محسن تکلم کن

### وقتی که تیر کین به گلوی تو جا گرفت

وقتی که تیر کین به گلوی تو جا گرفت  
خون تو را به عرش فشاندم، خدا گرفت  
گردید دفن، پیکر پاکت به دست من  
پیش از همه تو را به بغل کربلا گرفت



می خواستم چو لاله کنم هدیه ات به دوست

دشمن ز من به تیر سه شعبه تو را گرفت

از بس مصیبت تو عظیم است، بهر تو

باید تمام سال دمام عزا گرفت

تیر آمد و ز حلق تو بر قلب من نشست

از آن گذشت و جا به دل مصطفی گرفت

نفرین به حرمله که به تیر سه شعبه ای

دار و ندار و هستی ما را ز ما گرفت

عمه برای من طلبید از خدای، صبر

مادر به خیمه بهر تو دستِ دعا گرفت

یهوده بهر کشتن من صف کشیده اند

با کشتن تو "حرمله" جان مرا گرفت

مادر نداشت آب به جز اشک چشم خویش

قاتل تو را ز شیر به تیرِ جفا گرفت



"میثم" به قبر کوچک اصغر نظاره کن

سرباز آخرم به دل خاک، جا گرفت

**اگر چه حوصله ی شعر سر نیامده است**

اگر چه حوصله ی شعر سر نیامده است

قلم ز عهده ی مدح تو بر نیامده است

به شهد غنچه ی لبهای سرخ تو سوگند

گلی شبیه تو از خاک در نیامده است

بزرگی تو چنان جلوه کرده در عالم

مجال عمر کمت در نظر نیامده است

به لطف منسب باب الحوائجیت بود

که توی حرف تو اصلاً اگر نیامده است

علی؛ علیست چه اکبر؛ چه اصغر؛ اصلاً

ز نام نامی تو خوبتر نیامده است

بدیل نیست برایت که در سرای حسین





پس از ظهور تو دیگر پسر نیامده است  
چه جلوه ای تو ندانم که لطف نقاشیت  
به ذهن این همه تصویرگر نیامده است  
خبر رسیده لب ت خنده داشت وقت سفر  
اگر ز شورش اشکت خبر نیامده است  
از آن طرف دل مادر اسیر دلشوره ست  
ص: 129

از این طرف سوی خیمه پدر نیامده است  
بگو گلوی تو شمشیر خورده یا نیزه؟  
مگر به سمت تو تیر سه پر نیامده است؟  
تنت برای چه اینقدر؛ زخم خورده شده؟  
اگر ز خاک به سرنیزه در نیامده است...

**حضرت علی اکبر (علیه السلام)**

**دیدم اعضای تنت را جگرم سوخت علی**



دیدم اعضای تنت را جگرم سوخت علی

پاره های بدنت را جگرم سوخت علی

ناگهان زانویم افتاد زمین چون دیدم

طرز چانه زدنت را جگرم سوخت علی

چه کنم عمه نبیند بدن حمزه ای آت

مُثله دیدم بدنت را جگرم سوخت علی

لخته خونی که برون از گلویت آوردم

ریخت خون دهننت را جگرم سوخت علی

باورم نیست که جسمت ز نظر پنهان است

نیزه بینم کفنت را جگرم سوخت علی

یوسفم ، کاش که می شد به میان حرمت

ببرم پیرهننت را جگرم سوخت علی

آن لبانی که اذان گفت ، بهم ریخته است

خُرد بینم دهننت را جگرم سوخت علی



داغ پرپر شدنت جای خود ، اما بینم

داغ بی سر شدنت را جگرم سوخت علی

این همه نیزه میان بدنت گم شده است

با که گویم محنت را جگرم سوخت علی

از همان دور شنیدم رجزت را پسر

این حسین و حسنت را جگرم سوخت علی

نعره حیدری و ناله یا زهرایت

می شنیدم سخنت را جگرم سوخت علی

نشد آخر لب عطشان تو را آب دهم

چه کنم سوختنت را جگرم سوخت علی

گر نیایند جوانان حرم یاری من

که برَد خیمه تنت را جگرم سوخت علی

**ای سرو قطعه قطعه در خون کشیده ام**

ای سرو قطعه قطعه در خون کشیده ام



ص: 130

ای دیده بسته از نگه، ای نور دیده ام  
داغت نشست تا به دلم ای همای جان  
آتش گرفت لانه مرغ پریده ام  
صد بار جان رسیده به هر گام بر لبم  
تا در کنار پیکر پاکت رسیده ام  
چون برگ نسترن جگرم پاره پاره شد  
تا گشت نقش خاک زمین یاس چیده ام  
قوت ز هر دو زانو و نورم ز دیده رفت  
ز آن دم که بانگ یا ابتایت شنیده ام  
تنها نه در کنار بدن بلکه نوک نی  
گرید به زخم های تو رأس بریده ام  
بعد از تو می دهند گواهی به مرگ من  
رنگ پریده من و قد خمیده ام



ای اهل کوفه هلله از چیست اینهمه  
ساکت شوید من پدری داغدیده ام  
خلوت کنید معرکه جنگ را که من  
گریم بلند بر گل در خون طپیده ام  
هر کس که داغ دید گریبان درد ز هم  
من در غم تو دامن دل را دریده ام  
"میثم" کشد به شعله جهان وجود را  
از آتشی که در دل او آفریده ام

### ای یاس چیده، ای گل نقش چمن، علی

ای یاس چیده، ای گل نقش چمن، علی!  
قرآن آیه آیه ی پامال من، علی  
مانند قلب من دهنهت پر زخون شده  
خون گلوت گشته روان از دهن، علی  
چسبانده خون به هم، دو لبهت را ز گفتگو



با چشم خویش حرف برایم بزن، علی  
لب تشنه، چشم بسته، نفس مانده در گلو  
زخم تو گشته با دل من هم سخن، علی  
تو مثل لاله ای که همه گشته برگ برگ  
من مثل شمع سوخته در انجمن، علی  
جایی برای بوسه نمانده به قامت

ص: 131

از بس که زخمت آمده بر زخم تن، علی  
ممکن نشد ز روی زمینت کنم بلند  
از بس که پاره پاره شده این بدن، علی  
لیلا در انتظار تو چشمش بود به راه  
زینب چگونه بی تو رود در وطن، علی  
در حیرتم چگونه زخونت خضاب شد  
ماه جمال و زلف شکن در شکن، علی



فریاد من بلند ز اشعار "میثم" است

سوزد ز سوز او دل هر مرد و زن، علی

### ای قامت هبوط بهشت پدر، علی

ای قامت هبوط بهشت پدر، علی

وی روح و جان من، قدمی پیش تر، علی

ای روی و خوی و صوت تو آئینه ی رسول

با خنده می روی به کدامین سفر، علی

نازل کدام آیه شد ای مصطفای من

آهنگ جبرئیل لبث خوش خبر، علی

عطر تبسم تو کند زنده، وحی را

قالو بلی شنیده پدر از پسر، علی

رندانه می روی به تمنای فتلگاه

هل من مبارزت ز عطش بیشتر، علی

آه ای جوان خوش بر و رویم سخن بگو



دیگر مکن ز غصّه مرا خون جگر، علی  
محراب کوفه آمده تا کربلا مگر  
که فرق گیسویت شده تا عمق سر، علی  
در اشهدت ضمیر «محمد» حضوری است  
خود را مگر در آینه کردی نظر، علی  
منعم مکن که «یا ولدی» مرهم من است  
من داغدیده ام که شدم نوحه گر، علی  
از من نیایش پدران و لی ز تو ...  
دستی بکش به گوشه ی چشمان تر، علی  
جمعی به انتظار قدوم تو مضطرب  
قومی نگر به هلله، بی درد سر، علی  
با پیکرت چگونه به سوی حرم روم  
بابا ز نعش توست زمینگیرتر، علی  
تا عمّه ات نیامده برخیز ای جوان





ص: 132

نعش مرا به دست جوانان ببر، علی

### اینهمه زخم چرا ریخته روی بدنت؟

اینهمه زخم چرا ریخته روی بدنت؟

جای یک بوسه نماند از کف پا تا دهن

چون رکاب دهن خرد شده، ساخته اند

با سر نیزه رکابی به عقیق یمنت

تا تو می آیی علی خطبه ای آغاز کنی

می پرد سرفه و خونابه میان سخت

تو کجا نیستی ای عشق که پیدات کنم؟

همه ی دشت پر است از همه جای بدنت

مثل یک آینه ی خردشده ریخته ای

کل صحرا متألئ شده از نور تنت

رفته ای در وسط معرکه و خنجر و سنگ



سبقت از تیر گرفتند برای زدنت  
زرهت پاره شده پیرهنت پاره تر است  
قطعات بدنت پاره تر از پیرهنت  
دلهره دارم علی جان، متلاشی نشوی؟  
دردسر می شود این پا به زمین کوفتنت  
چاره ای نیست قرار است که اکبر نشوی  
می نشینم که ببینم علی اصغر شدنت  
زنده کرد عمه ی تو خاطره ی مادر من  
تو کمک کن ببرش مثل عموجان حسنت  
سر تو بر سر نی همسفر باد شده  
پرچم قافله شد زلف شکن در شکنت  
غزل من! شده ای مثنوی طولانی  
شعر تقطیع شده! خون چکد از تن / تن / ات  
**بهار من، گل من، بوستان پرپر من!**



بهار من، گل من، بوستان پرپر من!

چه کرد با تو خزان پیش دیده تر من؟

محاسنم به کف دست بود و اشک به رخ

نگاه کردم و دیدم تو رفتی از بر من

چه آمدت به سر ای مصحف ورق ورقم

که آیه آیه شدی باز در برابر من

خدا گواست که تنها شدم، غریب شدم

ص: 133

بین چه آمده با کشتن تو بر سر من

الا تمام جوانان کمک کنید مرا

کنید گریه برای علی اکبر من

کسی که گریه کند در شهادت پسر من

کند شفاعت از او روز حشر، مادر من

بلند شو، بنشین و سلام کن پسر من



که بهر دیدنت آید زخیمه خواهر من  
پسر که رفت، پدر هم غریب می گردد  
به این دلیل تو بودی تمام لشکر من  
تمام هاشمیان جمع گشته، جمع کنید  
که ریخته به زمین پاره های پیکر من  
بساز اشک بریز و بسوز ای «میثم»  
که نظم توست قبول خدای داور من

### سیاه گشته جهان پیش دیده تر من

سیاه گشته جهان پیش دیده تر من  
کجائی ای مه در بحر خون شناور من  
ستاره سحرم آفتاب صبحدم  
غروب کرده به هنگام ظهر در بر من  
به مصحف بدن پاره پاره ات گریم  
که پاره تر شده از لاله های پرپر من



بپوش زخم جبین شکسته خود را  
که بهر دیدنت آید ز خیمه خواهر من  
نیاز نیست به تیغ عدو که کشت مرا  
دو چشم بسته تو در نگاه آخر من  
فرات موج زد و من نظاره می کردم  
که کشته شد پسرم تشنه در برابر من  
زبان خشک تو را در دهان نهادم و سوخت  
دهان من نه، دل من نه، که پای تا سر من  
مبر فروز عطش خون حنجر خود را  
که از برای تو آورده آب مادر من  
پس از تو در دل دشمن چنان غریب شدم  
که گشته عمّه مظلومه ی تو یاور من  
هزار قاتل و یک کشته و هزاران زخم  
هزار بار تو را کشته خصم کافر من



ص: 134

به خیمه اشک خجالت گرفت چشمم را

ز بانگ واعطشای علیّ اکبر من

ز چشم خود همه خون جگر فشان «میشم»

به لحظه های غروب مه منور م

**غم به من چیره شد و تیره جهان در نظرم**

غم به من چیره شد و تیره جهان در نظرم

خیز و کن یاری ام ای چشم و چراغم پسر م

تا صدای تو شنیدم ز رخم رنگ پرید

خبرم داد صدایت که چه آمد به سرم

چشم خود وا کن اگر لب به سخن وانکنی

مکن از موی پریشان خود آشفته ترم

بسکه غم هست به دل جای غمت دیگر نیست

می نهم داغ جگر سوز تو را بر جگرم



پیش دشمن میسند این همه من گریه کنم

داغت آخر کشدم لیک بدان من پدرم

چشمه ی چشم مرا اشک فشان خیز و بین

لب خشکیده مگر تر کنی از چشم ترم

منکه خود خضر رهم بر سر تو پیر شدم

چون نهادم لب خود بر لب تو ای پسر

خضم لبخند زند من کف افسوس به هم

بین دل ریش و از این بیش مزن نیسترم

گه سرت، گاه رخت، گاه لب می بوسم

دلم آرام نگیرد، چه کنم من پدرم

**خنده و هلهله بر چشم ترم رحم نکرد**

خنده و هلهله بر چشم ترم رحم نکرد

به غریبی من و اشک حرم رحم نکرد

هیچ کس حرمت این موی سفیدم نگرفت



نفسی بر من و سوزِ جگرم رَحْم نکرد  
لشکرِ بغضِ علی دقِ دلی خالی کرد  
به سرش ریخت و بر یک نفرم رَحْم نکرد  
دستِ مقراضِ بُرش داد حریرِ بدنش  
هر قدر پا به زمین زد پسرَم، رَحْم نکرد

ص: 135

همه ی فاصله را داد زدم نیزه بس است  
نزن اینقدر من آخر پدرم رَحْم نکرد  
سندِ سخت ترین لحظه ی عمرم این است  
داغِ او بر دل و چشم و کمرم رَحْم نکرد  
پسرَم از روی زین بد به زمین افتادی  
نیزه بر پهلویت آمد به زمین افتادی  
چقدر فرقِ دو تایی تو به هم ریخته است  
زیرِ پا زُلفِ رهایِ تو به هم ریخته است





زجر گُش شد به خدا بس که زدی پا به زمین

پیرمردی که به پایِ تو به هم ریخته است

دیگرم نیست توقع که جوابم بدهی

در گلو تیر صدایِ تو به هم ریخته است

ارباباً اربا شده زین پس چه صدایت بزدم؟

تیغ از بس که هجایِ تو به هم ریخته است

غُصه ات با دلِ لایلا چه کند وقتی که

گیسوی عمّه برایِ تو به هم ریخته است

چه کنم، تا به حرمِ بینِ عبا می برمت

زخم ها قدِ رسایِ تو به هم ریخته است

**گمان مدار که گفتم برو دل از تو بریدم**

گمان مدار که گفتم برو دل از تو بریدم

نفس شمردم زدم همرهت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشم



گهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم  
دلّم به پیش تو، جان در قفات، دیده به قامت  
خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم  
دو چشم خود بگشا و سوال کن که بگویم  
ز خیمه تا سر نعش تو چگونه رسیدم  
ز اشک دیده لبم تر شد آن زمان که به خیمه  
زبان خشک تو را در دهان خویش مکیدم  
نه تیغ شمر مرا می کشت نه نیزه خولی

ص: 136

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم  
هنوز العطشت می زد آتشم که ز میدان  
صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم  
سزد به غربت من هر جوان و پیر بگرید  
که شد به خون جوانم خضاب موی سفیدم



کنار کشته تو با خدا معامله کردم  
نجات خلق جهان را به خونبهاات خریدم  
بگو به نظم جهان سوز "میثم" این سخن از من  
که دست از همه شستم رضای دوست خریدم

### آرام کن اهل حرم را با قدمهایت

آرام کن اهل حرم را با قدمهایت  
با آیه ی چشمان خود پیغمبری کن باز  
لب باز کن حرفی بزن با من علی اکبر!  
بالحن شیرینت برایم دلبری کن باز  
از شوق تو در عاشقی دارم خبر اما  
آرام جان! آرامتر رو سوی میدان کن  
مویت نماند از پرِ عمامه ات بیرون  
کمتر پدر را این دم آخر پریشان کن  
خیلی ندیدم صورتت را خوب در خیمه



وقتی که خود را ماه من! آماده می کردی  
رو می گرفتی از من اما خوب می دانم  
دل کندن من از خودت را ساده می کردی  
دیدی خدا! در عشقت از اکبر گذشتم من  
دل کندن از این نور حق، الحق که مشکل بود  
می دانی از حس پدر بودن نمی گویم  
عشق است در پرده، تمامش قصه ی دل بود  
اکبر شب سجاده اش روشن تر از روز است  
تو خوب می دانی که مست نور ذات است او  
خُلق محمد دارد و انوار زهرایی  
مثل علی تصویر اسما و صفات است او  
با دیدنش آه از دل اهل حرم برخاست  
تا روبروی خیمه چون آهو قدم می زد



میدان نرفته، برق چشمانش رجز می خواند  
صف های دشمن را دو ابرویش به هم می زد  
بر مرکبش بنشست و «لا حول ولا...» یی گفت  
با ذکر «یا قهار» تیغش را به کار انداخت  
می زد چنان انگار شمشیرش دو دم دارد  
پیران میدان را به یاد ذوالفقار انداخت  
با «یا علی» هر ضربه اش یک جان دیگر داشت  
با «یا حسین» از میسره تا میمنه می رفت  
گاهی میان رزم اگر می گفت «یا زهرا»  
تا قلب لشکر مثل حیدر یک تنه می رفت  
یک عده مبهوت شجاعت های بی حدش  
یک عده مقهور توان و سرعتش بودند  
آنقدر زیبا بود این شمشیر زن، حتی  
سرهای روی خاک محو صورتش بودند



آمد به سویم بالب خشکیده از میدان  
آمد به جانم آتشی دیگر زد و برگشت  
این بار هم تا رفت این قلب پریشانم  
پشت سرش یک چند باری آمد و برگشت  
دیدم که فرقش چون علی و اشد دلم لرزید  
حس می کنم «فزت و رب الکربلا» می خواند  
چه اتفاقی داشت در آن نقطه می افتاد؟  
یا رب! چرا اعضا و رگ هایش مرا می خواند؟  
در گرد و خاک صحنه اکبر را نمی شد دید  
از مشرکان بدر آنجا هر که بود آمد  
وقتی که دیدم ناله از هفت آسمان برخاست  
فهمیدم آن شه زاده از مرکب فرود آمد  
دیدم دلم را «اربا اربا» کرده اند انگار  
من زودتر از عمه پی بردم به راز تو



اما خودش را زودتر زینب رساند آنجا

من مانده بودم غرق در راز و نیاز تو

می خواستم یک بوسه، اما هر چه می گفتم

ص: 138

در پیکرت بابا! دریغ از گوشه ای سالم

دیدم توانی نیست در پای من و زینب

گفتم: بیایید ای جوانان بنی هاشم

بابا برای بردنت حسرت به دل ماندم

کم بود آغوشم، عبایی پهن لازم بود

تشییع تو زیبا شد آخر این عبا تابوت

در دست عون و جعفر و عباس و قاسم بود

**قصه کرده است تمام جگرم را ببرد**

قصه کرده است تمام جگرم را ببرد

با خودش دل خوشی دور و برم را ببرد



من همین خوش قد و بالای حرم را دارم

یک نفر نیست از اینجا پسرم را ببرد؟

دسترنج همه ی زحمت من این آهوست

چقدر چشم نشسته، ثمرم را ببرد

این چه رسمی ست پسر جای پدر ذبح شود

حاضرم پای پسرهام، سرم را ببرد

تا به یعقوب نگاهم نرسیده خبرش

می شود باد برایش خبرم را ببرد

نیزه دنبال دلم بود تنش را می گشت

قصه کرده است بیاید جگرم را ببرد

\*\*\*

جان من، قول بده دست به گیسو نبری

مقنعه ت باز شود، بال و پرم را ببرد

تو برو خیمه خودم پشت سرت می آیم





چه نیازی ست کسی محتضرم را ببرد  
دست و پا گیر شدم، زود زمین می افتم  
یک نفر زود، تن دردم را ببرد  
همه سرمایه ام این است که غارت شده است  
هر که خواهد ببرد جنس حرم را... ببرد  
صد پسر خواسته بودم ز خدا، آخر داد  
صد علی داد به من تا که سرم را ببرد

**حضرت عباس (علیه السلام)**

**روزی که باغ عشق پُراز التهاب شد**

روزی که باغ عشق پُراز التهاب شد  
آن روز محشری شد و یوم الحساب شد

ص: 139

هُرم عطش شرر به گلستان وحی زد  
نبض زمین دچار غم و اضطراب شد



دریا دلی که بود علمدار معرفت  
سقا برای اهل حرم انتخاب شد  
مثل نسیم از دل صحرا عبور کرد  
یک دشت لاله خیز پر از عطر ناب شد  
وقتی به یاد لعل لب غنچه ها فتاد  
دریا دلی رسید به دریا و آب شد  
ناگاه از شرار غم آن امیر عشق  
"مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد" \*  
وقتی که دست او چو علم بر زمین فتاد  
گوئی که در زمین و زمان انقلاب شد  
یکباره آب مشک ز تیری به خاک ریخت  
دستی ز اشک حسرت او پُر گلاب شد  
از لحظه فتادن او بر زمین، زمان  
یک لحظه ایستاد و سپس در شتاب شد



خورشید چون رسید به بالین ماه خویش

یکباره آسمان به سر او خراب شد

دیگر خبر ز ساقی لب تشنه گان نبود

دریا به پیش دیده گلها سراب شد

گر آسمان عشق «وفائی» منور است

ماهی در آسمان ادب آفتاب شد

### تیغ از کمین دو دستِ تنم را گرفت و بُرد

تیغ از کمین دو دستِ تنم را گرفت و بُرد

تا گاهواره پر زدنم را گرفت و بُرد

از پشت نخل های شریعه تبر به دست

گل برگ های یاسمنم را گرفت و بُرد

یک دشت نیزه حرمتِ سی سال منصبِ

ساقی تشنه ها شدنم را گرفت و بُرد

یک لشکرِ حسود و هزاران هزار تیر



امیدِ آبِ داشتتم را گرفت و بُرد  
تیری تمامِ آرزویم ریخت رویِ خاک  
مشکی که بود در دهنم را گرفت و بُرد  
رویی که با سکینه شوم رو به رو نبود  
چَشمانِ رو به رو شدنم را گرفت و بُرد

ص: 140

ضربِ عمودِ آهنم انداخت بر زمین  
در خاک و خون توانِ تنم را گرفت و بُرد  
سویِ خودش کشید مرا هر کسی رسید  
با نیزه عضوی از بدنم را گرفت و بُرد  
با چکمه تیرهای تنم را شکست و ریخت  
آن بی حیا که پیرهنم را گرفت و بُرد  
دستی کریم بر سرِ زانو سرم گذاشت  
با بوسه بوسه اش مَحَنم را گرفت و بُرد



تا خیمه رویِ شانه ی قد کمانیش  
داغِ ز شرم سوختنم را گرفت و بُرد  
دیدم ز نیزه وقتِ اسیری به کوچه ها  
زنجیرِ دستِ سینه زخم را گرفت و بُرد

### وقتی سکینه مادح عباس می شود

وقتی سکینه مادح عباس می شود  
هر ذاکری منادیِ احساس می شود  
با روضه های داغِ عمو آشناتر است  
آن دختری که حرمت او پاس می شود  
شرمِ نگاهِ سرخِ عمو می کشد مرا  
هر جا که عمه مسخره ناس می شود  
عمه شبیه مادرمان رخ کبود شد  
آری بنفشه آینه یاس می شود  
اشکِ سرِ بریده عباس دیده شد



حالا زمان خنده خناس می شود  
با آن که یک سپاه ز آقا هراس داشت  
دیدم سر بریده او پاس می شود  
شخصیتِ یتیم که زیر سؤال رفت  
مثلِ کنیز دیده به انفاس می شود

□□□

آرامش و وقار سکینه حسینی است  
آه از دمی که تهمتش احساس می شود  
وقتی سر بریده تلاوت کند شروع  
چوب یزید حربه و سواس می شود  
با خیزران که بر لب قاری نمی زنند  
وای از دمی که قافله حساس می شود  
حالا دل سه ساله به درد آمده دگر  
بر برگ یاس دانه الماس می شود



کاخ ستم ز ناله او زیر و رو شود

ص: 141

وقتی طبق شبیه به آجناس می شود

### بازویت را به زمین می‌کشی و می‌کشی ام

بازویت را به زمین می‌کشی و می‌کشی ام

این چنین پازدنت، پازده بر دلخوشی ام

ای علمدار رشیدم چه به هم ریخته ای!

دست و پا میزنی و غم به دلم ریخته ای

سرو بودی همه ی برگ و برت زرد شدند

تا که دستان تو افتاد همه مرد شدند!

چه کس اینگونه به خود حقّ جسارت داده؟

به روی قرص قمر ردّ عمود افتاده

دست افتاده و یک تیر به چشمت زده اند

نقش بر خاک شدی و همه شان آمده اند



بلبل خوش سخنم بال و پرت ریخته اند  
روبهان شیر شدند و به سرت ریخته اند  
ماه شب های سیاهم به چه روز افتادی؟  
همه ی پشت و پناهم به چه روز افتادی  
سرو رعناى برادر چقدر خم شده ای!  
شاه شمشاد قدان! خردشدى، کم شده ای  
جانِ داداش بیا قلب حرم را نشکن  
قوّتِ زانوی زینب! کمرم را نشکن  
آب اگر ریخت عزیزم به فدای سرِ تو  
کمر من شد اگر خم به فدای سر تو  
تو اگر آب نیاری هم عزیزى عباس  
و اگر دست نداری هم عزیزم عباس  
هیچ کس آب نمیخواست فقط خیمه بیا  
دختر فاطمه تنهاست فقط خیمه بیا





تو بمانی همه ی قوم سرم میریزند  
پاشو عباس، نباشی به حرم میریزند  
قسمت می دهم ای یار بیا برگردیم  
جان شش ماهه! علمدار بیا برگردیم  
ترسم این است بمانی تو و تکرار شود  
کوچه و سیلی و دیوار... بیا برگردیم  
خواهر غم زده ام باز بلا می بیند  
می برندش سوی بازار بیا برگردیم

ص: 142

خیمه بی پشت و پناه است رقیه تنهاست  
پسر حیدر کرار بیا برگردیم  
جان عباس به من رحم کن و خیمه بیا  
قسمت می دهم ای یار بیا برگردیم

**بس که عطشانند آل فاطمه**



بس که عطشانند آل فاطمه  
اشک هم خشکیده در چشم همه  
آب... آبِ کودکان زد آتشم  
خجالت از سقاییِ خود میکشم  
کاش از اول نام من سقا نبود  
یا در این صحرای خون دریا نبود  
چون کمر بهر طواف عشق بست  
در طواف اولش افتاد دست  
طوف دوم در مطاف داورش  
شد فدای دوست دست دیگرش  
دور سوم خون به جای اشک خورد  
تیر دشمن آمد و بر مشک خورد  
دور چهارم داشت عزم ترک سر  
کرد پیش تیر چشمش را سپر



دور پنجم با عمود آهنین

گشت سرو قامتش نقش زمین

گشت در دور ششم با تیغ تیز

عضو عضوش قطعه قطعه ریز ریز

دور هفتم داده بود از کف قرار

خویشتن را دید در آغوش یار

شد سراپا چشم زخم پیکرش

دید زهرا را به بالای سرش

با زبان حال می گفتش بتول

مرحبا عباس من حجّت قبول

**امدم اب به خیمه برسانم که نشد**

امدم اب به خیمه برسانم که نشد

چقدر غصه و غم خوردم از این غم که نشد

تیر نامرد اگر مانع این مشک نبود



می شد این اب شود چشمه ی زمزم که نشد

حیف شد چیز زیادی به حرم راه نبود

سعی کردم بدنم را بکشانم که نشد

تا دو دستم به بدن بود علم بر پا بود

خواستم حفظ شود هیبت پرچم که نشد

سعی کردم که نیفتم ز روی اسب ولی

ص: 143

ضربه اینقدر شتابان زد و محکم که نشد

گفتم این لحظه ی آخر که در اغوش تو ام

لا اقل روی تو را سیر بینم که نشد

هر دو دستم سر و چشمم به فدای سر تو

هر چه امد سرم نصف شما هم که نشد

بگو از من رقیه که حلالم بکنند

امدم اب به خیمه بر سانم که نشد



با زویت را به زمین میکشی و میکشی ام  
اینچنین پازدنت پازده بر دلخوشی ام  
ای علمدار رشیدم چه به هم ریخته ای  
دست و پامیزنی و غم به دل ریخته ام  
سرو بودی و همه برگ و برت زرد شدند  
تا که دستان تو افتاد همه مرد شدند  
چه کس اینگونه به خود حق جسارت داده  
به روی قرص قمر رد عمود افتاده  
دست افتاد و یک تیر به چشمت زده اند  
نقش بر خاک شدی و همه شان آمده اند

### **باید امشب از غمش من آه را کامل کنم**

باید امشب از غمش من آه را کامل کنم  
این دو خط غمنامه ی کوتاه را کامل کنم  
با قلم موهای مژگانم قلم دارم بدست



شاید امشب چهره ی یک ماه را کامل کنم  
این قمر با هر قمر چون فرق دارد بی دلم  
عشق می خواهد به قلبم غم بکارد ، بی دلم  
غصه از اینجاست آغازش که مردی بی بدیل  
مردی از قومی نجیب و ریشه دار و بس اصیل  
در حصار مردهای بی شرف ، پست و ذلیل  
قامتش کم کم شبیه شمع می گردد قلیل  
رو به خیمه می کند با ناله می گوید : اخوا

ص: 144

ضربه بر فرقم زدند این مردم از دین رها  
کم کم از فرق سرش خون می چکد بر گونه اش  
اندک اندک می شود از گریه ها تر گونه اش  
اشکها جمعند بر چشمان منبر گونه اش  
می شود کم کم مشبه تر به ساغر گونه اش



شاه تا آمد زیارت ماه از او رو گرفت  
شد خجل شرمنده شد از شرم، رویش بو گرفت  
گفت از من رو مگیر عباس من ماه منیر  
ای علمدارم سپهدارم سپاهم ای دلیر  
چهره ات را نزد اربابت نیاندازی به زیر  
اینقدر از دیده هایم اشک و خونابه نگیر  
تو که برخیزی حسینت نزد تو راحت تر است  
بعد تو هر روضه ای ختم به سنگ و معجر است

### ای حضرت جبریل ثناخوان تو عباس

ای حضرت جبریل ثناخوان تو عباس  
مه تکه ای از ماه درخشان تو عباس  
حاتم بنشسته است کنار حرم تو  
او خیره شده بر تو و احسان تو عباس  
باید همه ی اهل قلم در صف محشر



ما را بنویسند مسلمان تو عباس  
بالاست به والله قسم تا ابد الدهر  
این پرچم اسلام به دستان تو عباس  
هرگز علم خیمه نیفتاد ز دست  
نازم به وفای تو و پیمان تو عباس  
لب تشنه به دریا زدی و آب نخوردی  
ای جان به فدای لب عطشان تو عباس  
از خجالت تو آب شد و آبرویش رفت  
این مشک پر از آب، به دندان تو عباس  
برخیز به خیمه بنگر ای مه خیمه  
زینب شده اینبار پریشان تو عباس  
برخیز که شه با دل آزرده نبیند  
خونین شده این پیکر بی جان تو عباس  
شاه آمده با قامت بشکسته و لرزان





ص: 145

تا سر بگذارد به گریبان تو عباس  
شاه آمده تا علقمه تا اینکه بساید  
مژگان پر از اشک به مژگان تو عباس

### باید حسین دم بزند از فضائلت

باید حسین دم بزند از فضائلت  
وقتی حسینی است تمام خصائلت  
تعبیرهای ما همه محدود و نارساست  
در شرح بی کرانی اوصاف کاملت  
بی شک در آن به غیر جمال حسین نیست  
آئینه ای اگر بگذاری مقابلت  
ای کاشف الکروب عزیزان فاطمه  
غم می بری ز قلب همه با شمائلت  
در آستانه ی تو گدایی بهانه است



دل‌تنگ دیدن تو شده باز سائلت  
با زورق شکسته ی دل سال های سال  
پهلوی گرفته ایم حوالی ساحلت  
بی شک خدا سرشته تو را از گل حسین  
سقای با فضیلت و دریا دل حسین  
تو آمدی و روشنی روز و شب شدی  
از جنس نور بودی و زهرا نسب شدی  
در قامت اگر چه قیامت ظهور داشت  
الگوی بندگی و وقار و ادب شدی  
هم چشم های روشنت آئینه ی رجاست  
هم صاحب جلال و شکوه و غضب شدی  
باید که ذوالفقار، حمایل کنی فقط  
وقتی که تو به شیر خدا منتسب شدی  
در هیبت و رشادت و جنگاوری و رزم



تو اسوه ی زهیر و حبیب و وهب شدی

در دست تو تلاطم شمشیر دیدنی ست

فرزند لافتایی و شیر عرب شدی

فرمانده ی سپاهی و آب آور حسین

ای نافذ البصیره ترین یاور حسین

بی شک تو صبح روشن شب های تیره ای

خورشیدی و به ظلمت این شام چیره ای

تسخیر کرده جذبه ی چشم تو ماه را

بی خود که نیست تو قمر این عشیره ای

ص: 146

عصمت دخیل تار عبا ی تو از ازل

جز بندگی ندیده کسی از تو سیره ای

قدر تو را کسی شناسد در این مقام

وقتی برای امر شفاعت ذخیره ای



ما را بس است وقت عبور از پل صراط

از تار و پود بیرق تو دستگیره ای

چشم امید عالم و آدم به دست توست

باب الحسین هستی و پرچم به دست توست

فردوس دل همیشه اسیر خیال توست

حتی نگاه آینه محو جمال توست

تو ساقی کرامت و لطف و اجابتی

این آب نیست زمزمه های زلال توست

ایثار و پایمردی و اوج وفا و صبر

تنها بیان مختصری از کمال توست

در محضر امام، تو تسلیم محضی و -

والا ترین خصائل تو امثال توست

فردا همه به منزلت غبطه می خورند

فردا تمام عرش خدا زیر بال توست



باب الحوائجی و اجابت به دست تو  
تنها بخواه، عالم هستی مجال توست  
ای آفتاب علقمه: روحی لك الفدا  
ای آرزوی فاطمه: روحی لك الفدا  
ای آفتاب روشن شب های علقمه  
سرو رشید خوش قد و بالای علقمه  
داده ست مشک تشنه ی تو آب را بها  
ای آبروی آب، مسیحای علقمه  
وقتی که چند موج علیل شریعه را  
کرده ست خاک پای تو دریای علقمه  
لب تشنه ی زیارت لب هات مانده است  
آری نگفته ای به تمنای علقمه  
امروز دست های تو افتاد روی خاک  
تا پا بگیرد از دل صحرای علقمه



با وعده های مادرت آسوده خاطریم

چشم امید ماست به فردای علقمه

این عطر یاس حضرت زهراست می وزد

از سمت کربلای تو، سقای علقمه

شب های جمعه ناله ی محزون مادری

ص: 147

می آید از حوالی دریای علقمه

امّ البنین و فاطمه با قامتی کمان

اینجا نشسته اند و شده آب روضه خوان

فرصت نداد تا که لبی تر کند گلو

دارد به دست، ماه حرم، مشک آرزو

می آید از کنار شریعه شهاب وار

بسته ست راه را به حرم لشکر عدو

طوفان تیر می وزد از بین نخل ها



حالا شنیدنی شده با مشک گفتگو:

«بسته ست جان طفل صغیری به جان تو

تو مشک آب، نه که تویی جام آبرو

ای مشک، جان من به فدای سر حسین

اما تو آب را برسان تا خیام او»

اما شکست ساغر و ساقی ز دست رفت

جاری ست خون ز باده ی چشمش سبو سبو

با مشک پاره پاره به سوی حرم نرفت

تا با امام خود نشود باز رو به رو

تنها پناه اهل حرم بر نگشته است

می بارد از نگاه سکینه: عمو عمو

در خیمه اوج بی کسی احساس می شود

خورشید نیزه ها سر عباس می شود

**رفتی و با رفتنت چه بر سر من رفت**



رفتی و با رفتنت چه بر سر من رفت  
هر چه توان داشتم ز پیکر من رفت  
پشت و پناه یکی دو روزه ی من نه  
یک جبل الرحمه از برابر من رفت  
نیست کمر درد من به خاطر اکبر  
دردم از این است که برادر من رفت  
گفتم ابوالفضل هست غصه ندارم  
عیب ندارد اگر که اکبر من رفت  
بس که بلند است هلله به گمانم  
کوفه خبر دار شد که لشگر من رفت  
زود زمین خوردن من علتش این است  
تیر به بال تو خورد و در پر من رفت

ص: 148

خواهر من یک به یک به اهل حرم گفت





وای ابوالفضل رفت... معجز من رفت

گفت مرا هم ببر به علقمه - گفتم

زودتر از رفتن تو مادر من رفت

رفتی با رفتن تو دست حرامی

تا بغل گوشواره ی دختر من رفت

طفل رضیع مرا رباب کفن کرد

فکر کنم دیده آب آور من رفت

جان حسین - روی نیزه باش مراقب

دیدی اگر سمت کوفه خواهر من رفت

### من زاده ی علی مرتضیایم

من زاده ی علی مرتضیایم

من شاهباز ملک "لافتی" یم

فضل و شرف، همین بس از برایم

که خادمم به درگه حسینی



و الله إن قطعتموا يمينی

خدمتگزار زاده ی بتولم

من باغبان گلشن رسولم

ز افسردگی گلشنش ملولم

دارم دل شکسته و غمینی

و الله إن قطعتموا يمينی

سقای تشنگان بی پناهم

دشمن، اگر چه گشته خار راهم

من یک تنه، حریف این سپاهم

إنی أحامی أبدأ عن دینی

و الله إن قطعتموا يمينی

استاده ام کنار آب لغزان

آیم بر آب و قلب من، فروزان

در آب و آتشم چو شمع سوزان



سوزم ز خاطرات آتشی

و الله إن قطعتموا یمینی

یا رب، مدد کن این فرس برانم

و این آب را به خیمه گه رسانم

دیگر چه غم که بعد از آن نمانم

جانم فدای عشق نازینی

و الله إن قطعتموا یمینی

در خاک و خون، دلم از این غمین است

که از عطش، لب تو آتشین است

دستم جدا، فتاده بر زمین است

در فرق من، عمود آهنینی

و الله إن قطعتموا یمینی

**این کیست کربلا را، چون کوه طور کرده**

این کیست کربلا را، چون کوه طور کرده



ص: 149

زهرا مگر از این دشت ، یا رب عبور کرده  
بر روی ماه عباس ، این جلوه حسین است  
آری قمر ز خورشید ، خود کسب نور کرده  
آراست چون که قامت ، شد کربلا قیامت  
برپا هزار محشر ، تا نفخ صور کرده  
آسایش برادر چون بوده آرزویش  
آمال دشمنان را ، یکسر به گور کرده  
برگرد خیمه عباس ، تا صبح می دهد پاس  
این ماه کربلا را ، دریای نور کرده  
از اوج فکر انسان ، بنهاده پا فراتر  
در خلوت حسینی در ک حضور کرده  
جز خدمت برادر ، نبوده رأی عباس  
هر گه که در ضمیرش ، فکری خطور کرده



تا زنده عباس ، غارت نبود ممکن  
فقدان او عدو را ، این حد جسور کرده  
دشمن پس از ابوالفضل در فکر غارت افتاد  
یارب چه با شهیدان ، سم ستور کرده  
از رأس اطهر او ، پیدا بود که دشمن  
این سر جدا ز پیکر ، باخشم و زور کرده  
پیوسته کعبه عشق ، با قلب ماست نزدیک  
ما را حسان گناهان ، زین قبله رو کرده

## عاشورا

### ای پاره پاره پیکر قرآن! سرت کجاست؟

ای پاره پاره پیکر قرآن! سرت کجاست؟

آه! ای سر بریده! بگو پیکرت کجاست

فریاد «وا عطش عطشا» رفته تا کجا

سقای کودکان تو، آب آورت کجاست؟



ای ماه من! که ماه تمامی عالمی

ماه بلند قامت تو، اکبرت کجاست؟

بی نغمه مانده بر سر گهواره اش، رباب

شش ماهه ی نشسته به خون، اصغرت کجاست؟

ای خواب گاه و بسترت آغوش فاطمه!

عالم فدای بی کسی ات! مادرت کجاست؟

**آمدم در قتلگه تا شاه را پیدا کنم**

ص: 150

آمدم در قتلگه تا شاه را پیدا کنم

ماه را شرمنده از آن طلعت زیبا کنم

گشته از باد خزان پرپر همه گلهای من

جستجو در بین این گلها گل زهرا کنم

دید تا عریان میان آفتابش گفت، کاش

خصم بگذارد بمانم سایبان پیدا کنم



گر به خون قانون آزادی نوشتی در جهان

من هم او را با اسیری رفتنم امضا کنم

تا شود ثابت که حق جاوید و باطل فانی است

زین زمین تا شام غم برنامه ها اجرا کنم

تا یزید دون نگوید فتح کردم زین عمل

می روم تا آن جنایت پیشه را رسوا کنم

می کنم باخاک یکسان کاخ استبداد را

تادهان خود برای خطبه خواندن وا کنم

تا کنی سیراب نخل دین، تو دادی تشنه جان

من هم از اشک بصر این دشت را دریا کنم

کاش بگذارند اعدا که ای عزیز فاطمه

در کنار پیکر صدپاره ات مأوا کنم

بر تنت جان برادر نی سرو نی پیرهن

داد خواهی تو نزد ایزد یکتا کنم



گفت انسانی چومن نومید از هر در شوم

روی حاجت را به سوی زینب کبری کنم

### چهره از خون خدا کردی خضاب ای ذوالجناح!

چهره از خون خدا کردی خضاب ای ذوالجناح!

چون شرار افتاده ای در پیچ و تاب ای ذوالجناح!

صیحه هایت الظلیه، شیهه هایت یا حسین

هر نفس داری هزاران التهاب ای ذوالجناح!

ای بُراق تیر باران گشته در معراج خون

از چه بر تن زخم داری بی حساب ای ذوالجناح!

فاش بر گو ماه زینب را کجا انداختی

در یم خون یا میان آفتاب ای ذوالجناح!

گوش کن در قلزم خون از گلوی خشک او

ص: 151

دم به دم آید صدای آب آب ای ذوالجناح!





چهره از خاک و غبار کربلا پوشیده ای  
یا ز خون صاحبت بستی نقاب ای ذوالجناح!  
قلب ما را سوختی این گونه سقایی مکن  
کم بریز از چشم گریانت گلاب ای ذوالجناح!  
باز شو سوی منای خون خلیلم را بگو  
خیمه ها زمزم شد از اشک رباب ای ذوالجناح!  
من ز سوز سینه خود با تو می گویم سخن  
تو به اشک دیده می گویی جواب ای ذوالجناح!  
با وجود آن که ریزد از دو چشمت سیل اشک  
زانویت را خون گرفته تا رکاب ای ذوالجناح!  
شیهه هایت شعله های نظم «میثم» می شود  
تا جهان را افکند در اضطراب ای ذوالجناح!

**باور نمی کنم سر نیزه سرت بود**

باور نمی کنم سر نیزه سرت بود



این تکه پاره ها به زمین پیکرت بود  
باید کفن به وسعت صحرا کنم تو را  
هر جا نظاره میکنم بدن اطهرت بود  
باور نمی کنم که تو باشی برادرم  
تنها میان دشمن دون خواهرت بود  
حالا که روی نیزه شدی پس نگاه کن  
باران خنجر است که بر حنجرت بود  
باور نمی کنم که به انگشت ساریان  
ای جان من فدای تو انگشترت بود  
حتی ز خواهرت تو مکن این سوال را  
پس خواهرم چه شد که چنین معجرت بود  
باور نمی کنم که دو دست کنار آب  
دستان ساقی حرم لشکرت بود  
باور نمی کنم که به دستان خونی ات



شش ماهه ی بریده گلو اصغرت بُود

ای از قفا بریده سرت را عدوی تو

سمت کدام خیمه نگاه ترت بُود

باور نمی کنم که تو تسبیح وا شده

این پیکر تنیده به خون اکبرت بُود

ص: 152

قدری اذان بگو که نگویند خارجی است

زیرا کنار رأس تو پیغمبرت بُود

در این طرف نظاره مکن ای برادرم

آتش گرفته موی سر دخترت بُود

باور نمی کنم که به گودال قتلگاه

این خانم خمیده ترین مادرت بُود

**هجوم ناگهان و وای زینب!**

هجوم ناگهان و وای زینب!



به سمت کاروان و وای زینب!

تن آقا بدون غسل و دفن و

بدون سایه بان و وای زینب!

شنیده شد صدای مادری که

نشسته قد کمان و وای زینب!

رسیده بر سر گودال اما

خمیده ناتوان و وای زینب!

دوباره دست هایی را که بستند

دوباره ریسمان و وای زینب!

دوباره کربلا غوغا و غوغا

دوباره سایه بان و وای زینب!

شب و صحرا و آتش، طفل و معجر

امان و الامان و وای زینب!

دوباره گمشده در بین صحرا



دو تا از کودکان و وای زینب!

نمانده روی گوشه گوشواره

به لب ها نیمه جان و وای زینب!

برای دخترک های هراسان

نباشد پاسبان و وای زینب

### وای من خیمه ها به غارت رفت

وای من خیمه ها به غارت رفت

گیسویی روی نی پریشان شد

وسط چند خیمه ی سوزان

خواهری دل شکسته حیران شد

وای من چادری به یغما رفت

بانویی معجزش در آتش سوخت

مرد بیمار این حرم تنهاست

نیمی از بسترش در آتش سوخت



شعله و دود تا فلک می رفت

کربلا هم سقیفه ای دارد

به لب کند تیغ خرده نگیر!

هر که این جا وظیفه ای دارد

عاقبت هر چه بود، با سختی

سر خورشید را جدا کردند

مرد خورجین به دستی آوردند

ص: 153

صحبت از درهم و طلا کردند

مرد خورجین به دست با سرعت

سمت دارالعماره می تازد

مرد خوش قول کوفه با جیبی

مملو از گوشواره می تازد

باد تند خزان چه سوزی داشت!



چند برگی ز لاله ای گم شد

در هیاهوی زیور زینب

گوشوارِ سه ساله ای گم شد

وای از حقِ حق النگوها

آسمان هم به گریه افتاده

در شلوغیِ عصر عاشورا

حرمله یاد هدیه افتاده

حرف خلخال را دگر نزنید

در دسر ساز می شود به خدا

دختران تازه یادشان رفته

زخم ها باز می شود به خدا

سر عباس را به نیزه زدند

تا ببیند چه بر حرم رفته

تا ببیند نگاه یک لشگر



سمت بانوی محترم رفته

### اینان که طبل خاتمه جنگ می زنند

اینان که طبل خاتمه جنگ می زنند

دیگر چرا به خیمه ما سنگ می زنند؟

باران تیر و حمله غارت شروع شد

نقشی دگر ز ننگ در این جنگ می زنند

با تیشه جهالت و ظلم و عنادشان

بر ریشه عدالت و فرهنگ می زنند

تا نام حق دگر پس از این نشنود کسی

آتش به بال مرغ شب آهنگ می زنند

غفلت نگر که نعره مستی و بی غمی

پیش امام خسته و دلتنگ می زنند

غارتگران درون خیامند و کودکان

از ترسشان به دامن من چنگ می زنند





بر چهره های خسته و مات و پریده رنگ

با سیلیِ خشونت شان رنگ می زنند

قلب (حسان) به یاد اسیران کربلاست

در هر کجا که قافله ها زنگ می زنند

### روز عاشورا است یا آغاز روز محشر است

روز عاشورا است یا آغاز روز محشر است

ص: 154

آسمان دود و زمین، مانند کوه آذر است

جسم هفتاد و دو ثارالله، بر روی زمین

بر فراز نیزه، چون خورشید تابان یک سر است

ماه زهرا، می درخشد بر فراز نیزه ها

یا که خورشید است و یک نی از زمین بالاتر است

غرق خون، پیراهن یک سیزده ساله پسر

شعله ی آتش، بلند از دامن یک دختر است



یک جوان، گردیده جسمش، چاک چاک و ریز ریز

وای بر من، وای بر من، این جوان، پیغمبر است

نه خدایا این محمد نیست، من شناختم

این امید یوسف زهرا، علی اکبر است

غنچه ای بینم به روی شانه ی خون خدا

غنچه نشکفته ای، کز باغ گل، زیباتر است

از گل لبخند و از خون گلویش یافتم

مهر طومار حسین است این علی اصغر است

از کنار علقمه آید صدای فاطمه

در غم عباس خود، گریان به جای مادر است

شاخه یاسی، در این صحرا شده نقش زمین

دست عباس است این یا دست های حیدر است

یک طرف، بینم دو دختر، خفته زیر خارها

آن شبیه زینب، این زهرای از پا تا سر است



ای جوانان بهشتی، رو در این صحرا کنید  
جان به کف یاری کنید، آقایتان بی یاور است  
حر، علی، عباس، عبدالله، وهب، قاسم، حبیب  
حنجر مولایتان لب تشنه، زیر خنجر است  
لاله ها در خاک برگردید یا پرپر شوید  
لاله های فاطمه، هم غرقه خون، هم پرپر است  
در کنار قتلگه با هم زنی را می زنند  
این همان دخت علی، ناموس حی داور است  
نیزه ای در دست خولی، خنجری در دست شمر  
یک بدن افتاده، دورش یک بیابان لشکر است  
خون زند فواره از زخم بریده خنجری  
روی هر زخمش، نشان بوسه یک خواهر است  
ص: 155  
میشم انصافت کجا رفته است بس کن، لال شو



هر کلامت بر دل زهرا، شراری دیگر است

### توزیر پا رفتی ولی بیچاره زینب

توزیر پا رفتی ولی بیچاره زینب

از این به بعد و بعد از این آواره زینب

باید خودت یاری کنی ورنه محال است

بوسه بگیرد از گلوی پاره زینب

\*\*

خون گلویت را کسی تا آسمان برد

پیراهن و عمامه ات را این و آن برد

آیا نگفتم در بیاور خاتمت را

راضی شدی انگشترت را ساریان برد

\*\*

گفتند که پیراهنت را می کشیدند

تصویر غارت کردندت را می کشیدند



نه اینکه نیزه بر تنت می ریخت دشمن

بلکه به نیزه ها تنت را می کشیدند

\*\*

رفتی و دستم بر ضریح دامنی بود

رفتی ز دستم رفتنت چه رفتنی بود؟

تا آن زمانی که به یادم هست داداش

وقتی که می رفتی تنت پیراهنی بود

\*\*

رفتی که اشک خواهرت را در بیاری

بغض گلوی دخترت را در بیاری

آیا نمی شد ای سلیمان زمانه

قبل از سفر انگشترت را در بیاری؟

**نزدیک مغرب است خدایا چه می شود؟**

**شام غریبان**



### عالم همه محزون و پریشان حسین است

عالم همه محزون و پریشان حسین است

شام است ولی شام غریبان حسین است

از خون جگر لاله فشانید که امشب

در مقتل خون، فاطمه مهمان حسین است

نازل شده قرآن همه در مطبخ «خولی»

یا کوفه پر از نغمه قرآن حسین است؟

دریا جگرش سوخته و آب شده، آب

لب تشنه لعل لب عطشان حسین است

ای باد به زخم تن اکبر که رسیدی

آهسته بزن بوسه که این جان حسین است

ص: 156

زینب نگهش بر قد خم گشته زهرا

زهرا نگهش بر تن عریان حسین است



صحرای بلا گشته پر از لاله و ریحان

گل هاش همه زخم فراوان حسین است

در تشنگی روز جزا چشمه کوثر

چشمی ست که می گرید و گریان حسین است

از بس که کریم است کریم است کریم است

در مقتل خون شمر، ثناخوان حسین است

ترسم که به آتش بکشاند همه جا را

«میثم» که پر از شعله سوزان حسین است

### حالا که باز روضه هر شب شروع شد

حالا که باز روضه هر شب شروع شد

آوارگی موکب زینب شروع شد

می گفت مادرش که بمیرم برای او

تازه بکاء و ناله هر شب شروع شد

سوزی که از مقطع الاعضا گرفته بود



صوت الحزین شد و چو ، نی از لب شروع شد

بعد از جدا شدن ز تن پاره پاره دید

درد و بلا و غصه لبالب شروع شد

وقتی زمان قافله سالاری اش رسید

زخم زبان و کینه مرتب شروع شد

گاهی تنور ، طور تجلای نور بود

گاهی ز دیر ناله یا رب شروع شد

سرها به نیزه رفت و بدن ها به نیزه خفت

یعنی که اصل صحبت و مطلب شروع شد

خورشیدها به نیزه ، همه در تلاوتند

هشتاد و چند ضجّه کوکب شروع شد

زینب نظاره می کند و خطبه می کند

یعنی پیام تازه مکتب شروع شد

تفسیر کرد از نوک نیزه برادرش





آن آیه را که از لب زینب شروع شد

از قتلگاه تا دل کوفه و بلکه شام

اصلاح دین و مکتب و مذهب شروع شد

از اختران پاک و نجیبه مگو مگو!

توهین به دختران معذب شروع شد

ص: 157

### عمه جان دیشب به لب آوای دیگر داشتیم

عمه جان دیشب به لب آوای دیگر داشتیم

سایه مهر پدر پیوسته بر سر داشتیم

تا که بابا بود از دشمن به دل بیمی نبود

گرچه از سوز عطش ما دیده تر داشتیم

خیمه ها راهی برای یورش دشمن نداشت

تا عموئی همچو عباس دلاور داشتیم

گیسوی ما را خبر از این پریشانی نبود



تا که دل ما را در کمند زلف اکبر داشتیم

تا که قاسم بود ما را خاطری آسوده بود

هم عنانی همچو عبدالله و جعفر داشتیم

در کنار گاهواره با وجود تشنگی

ذکر با قنداقه شش ماهه اصغر داشتیم

تا که بابا بود ما را صورت نیلی نبود

گرچه داغ سیلی و رخسار مادر داشتیم

قصه میخ در و گنجینه اسرار را

نقش لوح سینه گل‌های پرپر داشتیم

تازیانه خوردن ما را کسی باور نداشت

گرچه بر بازوی مادر نقش یاور داشتیم

**محرم و صفر**

**دفن ابدان شهدای کربلا**

**این جا نگارخانه گل‌های پرپر است**



این جا نگارخانه گل های پرپر است

این جا بهشت سرخ بدن های بی سر است

حیران ستاده اید چرا ای بنی اسد

امروز روز دفن عزیز پیمبر است

من می شناسم این شهدا را یکی یکی

سرهایشان اگر چه بریده ز پیکر است

این پیکر حبیب بود، این تن زهیر

این مسلم بن عوسجه، این عون و جعفر است

این پیکری که مانده به گودال قتلگاه

قرآن آیه آیه زهرای اطهر است

این زخم ها که مانده بر این نازنین بدن

آثار تیر و نیزه و شمشیر و خنجر است

دارد دو زخم بر کمر و بر جگر نهان

زخمی که هر دو باعث قتل مکرر است



ص: 158

داغ برادر آمده یک زخم بر کمر

زخمی که مانده بر جگرش داغ اکبر است

نتوان شمرد زخم تنش را به دید چشم

از بس که جای زخم روی زخم دیگر است

این پیکر گسیخته از هم از آن کیست؟

این است آن علی که شبیه پیمبر است

چیزی نمانده از بدن پاره پاره اش

زخم تنش ز پیکر بابا فزون تر است

این جسم پاره پاره داماد کربلاست

کو را عروس، نیزه و شمشیر و خنجر است

پیراهن زفاف، زره گشته بر بدن

باران تیر: لاله، حنا خون خنجر است

یک کشته دفن گشته همین پشت خیمه ها



نامش علی ست ذبح عظیم است و اصغر است

با هم کنید رو به سوی نهر علقمه

آنجا تن شریف علمدار لشکر است

دست و سرش جداست ولی مثل آفتاب

در موج خون به دشت بلا نور گستر است

«میثم!» مزار این شهدا در دل است و بس

زیرا که دل مقام خداوند اکبر است

### مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

بهشت اهل ولا یا زمین کرب و بلاست

ورق ورق شده هفتاد و دو کتاب خدا

به هر ورق که زدم تیغ آیه ها پیدا است

بنی اسد متحیر استادند همه

سکوت کرده ولی در سکوتشان غوغاست



نه سر بُود به تن کشتگان، نه تن سالم  
نه از غلام، نه مولا، نشان در آن صحراست  
ز کوفه اشک فشان یک سوار می آید  
به نینوای وجودش نوای یا ابتاست  
گشوده لب که الا ای موالیان حسین  
مرا شناخت بر این لاله های باغ خداست  
کنار هم بدن قطعه قطعه ی انصار  
حبیب و مسلم و جون و بریر و عابس ماست

ص: 159

کنار علقمه افتاده پیکری بی دست  
که چشم تشنه لبان از خجالتش دریاست  
به اشک دیده بشوید زخم هایش را  
که حافظ حرم و میر لشکر و سقااست  
به قلب معر که خون می دمد ز گودالی



که در میانه ی آن جسم یوسف زهراست  
به زیر خنجر و شمشیر و تیر و نیزه و سنگ  
برهنه پیکر صد چاک سید الشهداست  
میان این شهدا گشته قطعه قطعه تنی  
که یاس سرخ حسین است و لاله ی لیلاست

### ما برای دفن شاه کربلا آماده ایم

ما برای دفن شاه کربلا آماده ایم  
رو به سوی قتلگاه و علقمه بنهاده ایم  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
یک بدن صد پاره از شمشیر و تیر خنجر است  
این گل دامان لیلا یا علی اکبر است  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
یک بدن بی دست و سر مانده کنار علقمه  
مثل مادر اشک ریز و در غذایش فاطمه



یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
سیزده ساله گلی افتاده در دریای خون  
از حنای خون شده سر تا به پایش لاله گون  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
لاله ها پیدا است اما غنچه پرپر کجاست  
پیکر سرباز ششماهه علی اصغر کجاست  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
جسم یاران حسین ابن علی بر روی خاک  
از دم شمشیر و خنجر قطعه قطعه چاک  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
از کنار علقمه آید صدای زمزمه  
می چکد بر جسم ثارالله اشک فاطمه  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین

**بنی اسد متحیر، ستاده اید همه**





بنی اسد متحیر، ستاده اید همه

چرا به بحر تفکر فتاده اید همه

برای دفن شهیدان کربلا، زن و مرد

ز خانه سر به بیابان نهاده اید همه

کسی نبود که رو سوی این دیار نهد

ص: 160

خدا تمام شما را جزای خیر دهد

بنی اسد نگرید این خجسته تنها را

ستارگان زمین، ماه انجمن ها را

نصیبتان شده قدر و سعادتی امروز

شما به خاک سپارید این بدن ها را

به هر بدن که رسیدید احترام کنید

به زخم نیزه و شمشیرها سلام کنید

بنی اسد تن انصار رو به روی شماست



که دفن پیکرشان، جمله آرزوی شماست

کمک کنید در این سرزمین پیمبر را

نگاه مادر ما فاطمه به سوی شماست

اگر شما، شناسید این بدن ها را

معرفی کنم، این پاره پاره تن ها را

بنی اسد همه رو سوی قتلگاه کنید

به پیکری که بود غرق خون نگاه کنید

به مصحفی که شده آیه آیه گریه کنید

ز آه خود، رخ خورشید را سیاه کنید

تنی که ریخته از هم چگونه بردارید

کمک کنید، که یک قطعه بوریا آرید

بنی اسد تن پاک برادرم اینجاست

که عضو عضو وجودش ز هم جداست جداست

هر آنکه دید ورا گفت این رسول خداست



کمک کنید که این جان سیدالشهداست

دل حسین نه تنها گسسته از داغش

پس از پدر کمر من شکسته از داغش

بنی اسد نگهم بر دو شاخه یاس است

بر آن نشانه لب های سیدالناس است

به احترام بگیرید هر دو را سردست

ادب کنید که این دست های عباس است

نه دست مانده به جسم مطهرش نه سری

خدا به مادرش ام البنین کند نظری

بنی اسد گل صدپاره ای، در این چمن است

شهید بی زرهی، پاره پاره پیرهن است

ادب کنید که این ماه سیزده ساله

پسرعموی عزیزم، سلاله حسن است

به تیر و نیزه تن پاره پاره اش سپر است



ز حلقه های زره، زخم هاش بیشتر است

ص: 161

بنی اسد بدنی پشت خیمه مدفون است

دل رباب و دل فاطمه بر او خون است

مزار اوست همان روی سینۀ پدرش

ز خون او گل روی حسین گلگون است

هنوز هست به سوی حسین دیده او

سلام «میثم» بر حنجر بریده او

**تنور خولی**

**بر خاک کربلاست اگر پیکر حسین**

بر خاک کربلاست اگر پیکر حسین

امشب رسیده است به کوفه سر حسین

ای آسمان بنال که از ظلم کوفیان

خاکستر تنور شده بستر حسین



سرخ است گر که خاک ز خون گلوی او

خاکستری شده ست رخ انور حسین

امشب شب زیارت و شام عزا بود

بنشسته در محیط غمش مادر حسین

آهسته تر بنال دل من، که فاطمه

احیا گرفته است کنار سر حسین

خون از لبان اطهر او پاک می کند

گلبوسه می زند به رخ اطهر حسین

خوناب می کند به روی خاک غم روان

اشکی که می چکد به روی حنجر حسین

در محفل غمی که به پا کرده فاطمه

خالی ست جای خواهر غمپرور حسین

پرپر شده ست گرچه «وفائی» وجود او

شاداب مانده است گل باور حسین



### امان از بی حیایی که شرور است

امان از بی حیایی که شرور است

همان نامرد که غرق غرور است

سرِ شه را میان کیسه می بُرد

همان که جلوه ی الله نور است

سر شه این چنین و پیکر او

شکسته حرمت از سم ستور است

پی کسب رضای یک حرامی

کند تعجیل و گوید راه دور است

به کوفه دیر آمد خولی پست

بگفتا صبح هنگام ظهور است

به خانه رفت در تاریکی و دید

که تنها جای این سر در تنور است



به خاکستر نشست آقای خوبان

قیامت را بگو وقت ظهور است

در این هنگامه باید گفت یا رب!

که خالی جای بانویی صبور است

خدا را شکر زهرا زود آمد

که مادر بهر فرزندش غیور است

بگفتا: یا بُنی، مادر فدایت!

پس از این قلب عالم بی سرور است

**چه شبی می گذرد در دلِ پنهانِ تنور**

چه شبی می گذرد در دلِ پنهانِ تنور

سر خورشید شده گرمی دُکانِ تنور

این چه نوری ست تنور از نفسش روشن شد؟!

این چه داغی ست که آتش زده بر جانِ تنور؟!

دیشبی را شه دین در حرمش مهمان بود



امشب ای وای سر او شده مهمانِ تنور  
با سرش صاحب این خانه به نانی برسد  
کیسه ها دوخته و سکه شده نانِ تنور  
چه بلایی سر نیزه به سرش آوردند؟!  
که پناه از همه آورده به دامنِ تنور  
سر شب نانی اگر پخته شده باشد، پس  
نیمه شب رفته سرش در دلِ سوزانِ تنور  
شانِ «بردا و سلاما» ست نزولِ سر او  
که فرود آمده از نی به گلستانِ تنور  
تا قیامت وسطِ شعله بسوزد کمِ اوست  
بیش از این هاست در این فاجعه تاوانِ تنور

### آتش چقدر رنگ پریده ست در تنور

آتش چقدر رنگ پریده ست در تنور  
امشب مگر سپیده دمیده ست در تنور





این رد پای قافله ی داغ لاله هاست؟

یا خون آفتاب چکیده ست در تنور؟!

این گل خروش کیست که یک ریز و بی امان

شیپور رستخیز دمیده ست در تنور؟

چون جسم پاره پاره ی در خون تپیده اش

فریاد او بریده بریده ست در تنور

از دودمان فتنه ی خاکستری، خسی

ص: 163

خورشید را به شعله کشیده ست در تنور

جز آسمان ابری این شام کوفه سوز

خورشید سر بریده که دیده ست در تنور

دنبال طفل گمشده انگار بارها

با آن سر بریده دویده ست در تنور!

امشب چو گل شکفته ای از هم، مگر گلی



گلبوسه از لبان تو چیده ست در تنور؟  
در بوسه های خواهر تو جان نهفته است  
جانی که بر لب تو رسیده ست در تنور  
آن شب که ماهتاب تو را می گریست زار  
دیدم که رنگ شعله پریده ست در تنور

### خورشید نهاد، سر به دامان تنور

خورشید نهاد، سر به دامان تنور  
پیچیده شرار، بر دل و جان تنور  
آن مهر سپهر عشق، در شب تابید  
بر کون و مکان، ز شرق ایوان تنور  
تا عرش از این واقعه گردید خبر  
لرزید به سان قلب لرزان تنور  
گفتا که چرا زینب من، گشت چنین  
خاکستری از دامن زندان تنور



بانگی زدل تنور برخاست به عرش  
کای عرش بود جان تو مهمان تنور  
ای کاش شکسته بود دستی که بُرید  
سر از تن اطهر سلیمان تنور  
جا داشت اگر که سیل اشکی گردد  
جاری زسحاب پر ز طوفان تنور  
آن شب چه شبی بود که عالم تا حشر  
سوزد زغم شام غریبان تنور  
تا حشر بود نقش به دیباچه دل  
آن قصه پر غصه به عنوان تنور  
آن شب چه شبی بود که با امر خدا  
جبرئیل «امین» بود نگهبان تنور

**امام سجاد (علیه السلام)**

**من یادگار دشت کربلایم**



من یادگار دشت کربلایم

آزاده صحرای نینوایم

من عروه الوثقای شیعیانم

من چارمین مولای شیعیانم

من حجه الله پس از حسینم

ص: 164

من شاهد اسرار عالمینم

بیماری من حکمت الهی است

بر کربلا چشمان من گواهی است

یک نیم روزه صد بلا که دیده؟

هفتاد و دو کرب و بلا که دیده؟

من دیده ام گودال قتلگه را

چشمان بارانی خیمه گه را

من دیده ام شمشیرهای بریان



زیر گلو و نعش های عریان

چون اسب بی صاحب به خیمه آمد

تکثیر شد فریاد و امحمد

دیدم به خیمه غارت حرم را

در شعله آل بیت محترم را

وقتی هجوم کوفیان شد آغاز

پس اولین فرمان من شد ابراز

آغاز شد با غم امامت من

تصویر شد روز قیامت من

حکم فرار از خیمه را که دادم

با یک تهاجم بر زمین فتادم

سجاده از پایم چه بد کشیدند

سیلی به طفلان بی عدد کشیدند

آندم که من آهی ز دل کشیدم



رأس پدر را روی نیزه دیدم  
معجر به سرهای کشیده معجر  
با آستین دادند پوششِ سر  
چون بردگانِ دستان ما که بستند  
سرهای ما را از جفا شکستند  
باید بخون می دیدم آسمان را  
بر گردنم زنجیر و ریسمان را  
حرمت چو از آل علی دریدند  
تا می توانستند سر بریدند  
روز مرا شام سیاه دادند  
ما را عبور از قتلگاه دادند  
وقتی همه از کربلا گذشتیم  
با خون به روی قبرها نوشتیم  
این گُشته های آل مصطفایند



پرپر شده گل‌های مرتضایند  
من دیده ام بر عمه ام جسارت  
با عمه هایم رفته ام اسارت  
با تازیانه همسفر شدم من  
از کعب نی خونین جگر شدم من  
ما را میان شعله های کینه  
از کربلا بردند تا مدینه  
من دیده ام شام غم و بلا را  
کردم اقامه هر کجا عزا را  
ص: 165

صد جا دلم شد شعله ور ولیکن  
شام بلا گردید قاتل من  
از مجلس نامحرمان چه گویم  
از تهمت بیگانگان چه گویم



چشمان هیزی سوی خواهرم شد

لفظ کنیزی ، خاک بر سرم شد

تا آخر عمرم چنین سرودم

ایکاش که مادر نژاده بودم

بس دیده ام درد و بلا خدایا

عمرم شده آه و نوا خدایا

آرام جانم گریه بر حسین است

این جان خسته هدیه بر حسین است

### اسرار نهان را سر بازار کشیدند

اسرار نهان را سر بازار کشیدند

آتش به دل عترت اطهار کشیدند

دروازه ساعات که در شأن حرم نیست

ناموس خدا را سوی انظار کشیدند

بازار یهود آبروی اهل حرم رفت





از پیرهن پاره ما کار کشیدند  
با سوت و کف و هلله و رقص و جسارت  
دردِ دل ما را همه جا جار کشیدند  
تا خواست، تماشایی مان کرد ستمگر  
بابی ادبی در بر حضار کشیدند  
ای کاش که چون کوفه غم سیلی مان بود  
ما را به سوی مجلس کفار کشیدند  
ای کاش فقط سنگ به سرها زده بودند  
بر گریه ما قهقهه بسیار کشیدند  
هر بار که بی عاری شان خنده بما زد  
زخمی به دل حیدر کرار کشیدند  
ای سهل بگو از صدقه سوخت دل ما  
خون از جگر احمد مختار کشیدند  
از مردمشان هیزتر اینجا خودشانند



خون بود که از چشم علمدار کشیدند  
با این که خدا، حافظ ناموس خودش بود  
با حرف کنیزی به جگر خار کشیدند  
از مجلس بیگانه به ویرانه که بردند  
فریاد سر عصمت دادار کشیدند  
ما را پس از آن بزم شراب اشک نمانده  
بس چوب به لب های گهر بار کشیدند  
ص: 166

با رأس بریده سخن این بود دمام  
یک آیه بخوان، کار به اغیار کشیدند  
این شام بلا لگه ننگی است به تاریخ  
اسرار نهان را سر بازار کشیدند

**دیدم به چشم خویش غمی ناشنیده را**

دیدم به چشم خویش غمی ناشنیده را



در یک غروب سرخ بلای عدیده را  
با ناله ام زمین زمان گریه می کتد  
از مادر ارث برده ام این اشک دیده را  
من با همین لبان خودم نیمه های شب  
بوسه زدم گلوی بریده بریده را  
یعقوبم و بدست خودم بین بوریا  
چیدم به گریه یوسف پیکر دریده را  
یادم نمی رود که چگونه مقابلم  
بستند دست عمه قامت خمیده را  
یادم نمی رود سر شب لحظه فرار  
فریادهای دختر گیسو کشیده را  
هنگام جابه جایی سر روی نیزه ها  
دیدم شکاف حنجر و خون چکیده را  
لعنت به آنکه مرکب خود نعل تازه زد



دیدم سپاه روی بدن ها دویده را  
یک تار موی عمه ما را کسی ندید  
پوشانده بود نور حسین این حمیده را  
بزم شراب و تشت طلا جای خود ولی  
خون کرده صحنه ای دل محنت کشیده را  
دشمن کنیز خواست و دیدم به چشم خویش  
طفل یتیم و وحشت و رنگ پریده را

### شد تازه داغ، باز به دل های اهل بیت

شد تازه داغ، باز به دل های اهل بیت  
تکرار شد مصیبت عظمای اهل بیت  
با قلب چاک چاک در آغوش خاک خفت  
چارم امام و رهبر و مولای اهل بیت  
دردا که شد خموش پس از سال ها فراق  
آوای روح بخش مسیحای اهل بیت



بعد شهادتش به همه خلق شد عیان

ص: 167

کورا چه ها رسیده ز اعدای اهل بیت

آثار زخم سلسله ها هم هنوز بود

بر عضو عضو آن گل رعناى اهل بیت

این است آن اسیر که هجده ستاره دید

بر نیزه گرد ماه دل آرای اهل بیت

این است آن امام که با دست بسته دید

چون داغ خویش آبله بر پای اهل بیت

این است آن عزیز که آثار سنگ دید

بر ماه روی زینب کبرای اهل بیت

این غیرت اللّهی است که می دید آمدند

زن های شام بهر تماشای اهل بیت

با تازیانه گشت جسارت به عمّه اش



روزی که سوخت خانه ی زهرای اهل بیت

"میشم" قسم به فاطمه باور نکردنی است

این غم، که در خرابه شود جای اهل بیت

### اسرا در کوفه

#### از بس شبیه فاطمه رویش کبود بود

از بس شبیه فاطمه رویش کبود بود

گفت ای حسین ضاربت آیا یهود بود؟

پیشانی ات شکسته و تغییر کرده است

اصلاً کسی نگفت که جای سجود بود

آقا محاسن تو که خاکستری نبود

این صورت قشنگ تو کی رنگ دود بود

من بارها از آن سوی دروازه تاکنون

دیدم سرت ز نیزه به حال فرود بود

با اینکه جای جای سر تو شکسته است



مانند ماه ، روی تو وقت ورود بود  
پشت سرت کمی سر نیزه برون زده  
بالا سرت چرا اثری از عمود بود  
قرآن بخوان که قافله دلتنگ صوت توست  
آیات تو همیشه برایم سرود بود  
خواندی ز کهف آیه ای اما برای من  
این آیه ها گشوده تر از درد هود بود  
رحمی به دخترت که چنین ناله می کند:

بابا یتیم گشتن طفل تو زود بود

ص: 168

نام تو بردم و عدویت تازیانه زد  
نامی که مایه صلوات و درود بود  
دستی که زد به فاطمه سیلی دوباره زد  
آری به جان فاطمه دست یهود بود



## هلالِ یک شبه بر نیزه دلبری داری

هلالِ یک شبه بر نیزه دلبری داری

به شهرِ کوفه ظهوری پیمبری داری

چقدر زخمی و خاکستری شدی پیداست

عجیب دردِ سر از نورِ سروری داری

طلوعِ مغربِ خون بی خبر کجا رفتی؟

در این سه روزه نگفتی که خواهری داری؟

چه دیده اند که دست از تو بر نمی دارند؟

جز این سرِ سرِ نی، چیزِ دیگری داری؟

خروشِ اُمِّ حَسَبَتِ کوچه کوچه را پُر کرد

چه بغضِ خسته ای و گریه آوری داری!

دلم هوای دمی روضه خوانیت کرده

اگر هنوز سرِ نیزه حنجری داری؟

در این تجمع شادی و هلهله با من





برای سینه زدن خسته مادری داری  
ز طاقِ گیسویت آیاتِ نور می ریزد  
به دامنم تبعاتِ تنور می ریزد  
دلی که در قفسِ آهِ آتشین مانده  
فقط به عشقِ تو در غربتِ زمین مانده  
بزرگِ قافله، این بار تو شمارش کن  
برای ماندنِ من، چند نازنین مانده؟  
چه تگّه تگّه پرِ نازِ شاپرکِ هایی  
که بینِ حلقه ی زنجیرِ آهنین مانده  
به قدرِ زخمِ تو نذرِ شکستگی کردم  
ادای نذرِ شریکت فقط جبین مانده  
بیا و جای خودت را به نیزه محکم کن  
هنوز سنگِ لبِ بام در کمین مانده  
در این شلوغیِ بازار جای شکرش هست



به حفظِ آبرو یک گوشه آستین مانده  
دل رقیه ات از قصه ذوب می گردد  
سخن بگوی، مرا دلخوشی همین مانده

### مانند یک فرشته ی از پا نشسته بود

ص: 169

مانند یک فرشته ی از پا نشسته بود  
غمگین تر از همیشه در آنجا نشسته بود  
هشتاد و چار حوریه دور نگاهش بود  
دور از نگاه مردم دنیا نشسته بود  
بر روی دامنش که نسیم مدینه داشت  
تنها نماد کوچک زهرا نشسته بود  
پایین پای محمل مانند منبرش  
موسی نشسته بود، مسیحا نشسته بود  
می خواست خطبه ای به زبانش بیاورد



بی خود نبود این همه بالا نشسته بود

با یاد خانه ی پدری اش در آن گذر

اطراف کوفه را به تماشا نشسته بود

یک ماه می گذشت برای ظهورشان

مسلم کنار جاده ی آنها نشسته بود

در چشمهای رو به خدایش در آن غروب

تصویر یک هلال چه زیبا نشسته بود

دستش نمی رسید اگر شانه ای کند

در چند متری سر آقا نشسته بود

### ای پشت و پناه و یار زینب

ای پشت و پناه و یار زینب

ای مایه افتخار زینب

با آن همه مهر و آشنائی

کردی تو ز ما چرا جدائی



دیشب زمن از چه دور بودی

مهمان که در تنور بودی

کی کرد به کوفه میهمانت

بر خاک نهاده گیسوانت

از روز ازل من و تو با هم

بودیم در این حادثه توأم

رفتی تو به سوی باغ و رضوان

من مانده غریب و زار و حیران

رفتی تو بر رسول مختار

من مانده اسیر قوم کفار

آسوده شدی تو از زمانه

من ماندم و شمر و تازیانه

تا سایه تو مرا به سر بود

زین واقعه کی مرا خبر بود



باشد سر تو مقابل من

بر نیزه به پیش محمل من

ص: 170

با این همه محنت جگرسوز

خون است دلم از آنکه امروز

چون ماه، سر تو بر سنان است

انگشت نمای کوفیان است

«ذاکر» هم از این غم و مصیبت

گردید قرین رنج و محنت

**مثل پیغمبری سر نیزه، وه چه دل می بری سر نیزه**

مثل پیغمبری سر نیزه، وه چه دل می بری سر نیزه

باز هم از نکات می ترسند، تو خود حیدری سر نیزه

همه جا من سر تو را دیدم، گاه دوری و گاه هم نزدیک

گاه پیش علی اکبر و گاه در بر اصغری سر نیزه



چشم از روت بر نمی دارم، از سر زخم خورده ات حتی  
هر چه باشد برادرم هستی، از همه برتری سر نیزه  
چه نیازم به اینکه در این راه، بنشینی به روی دامانم  
گرچه بالانشینی اما باز، در بر خواهری سر نیزه  
بعد تو ای برادرم دیدی، کعب نی ها مرا نشان کردند  
خواهرت که شبیه محضر است، تو بگو بهتری سر نیزه؟  
تا سر نیزه ماه را دیدم، یاد اشک ستاره افتادم  
گفتم عباس جان کجا رفتی؟، رفتی آب آوری سر نیزه؟  
اکبر و قاسم و حبیب و زهیر، چقدر دور تو ستاره پُر است  
ساقی ات هم که هست، کی گفته که تو بی یاوری سر نیزه  
خطبه خوانی به پای من اما، از کنارم تکان نخور باشد؟  
تو که باشی دگر نمی ترسم، سایه این سری سر نیزه

**حالا که باز روضه هر شب شروع شد**

حالا که باز روضه هر شب شروع شد



آوارگیِ موکبِ زینب شروع شد

می گفت مادرش که بمیرم برای او

تازه بکاء و ناله هر شب شروع شد

ص: 171

سوزی که از مقطع الاعضا گرفته بود

صوت الحزین شد و چو، نی از لب شروع شد

بعد از جدا شدن ز تن پاره پاره دید

درد و بلا و غصه لبالب شروع شد

وقتی زمان قافله سالاری اش رسید

زخم زبان و کینه مرتب شروع شد

گاهی تنور، طور تجلای نور بود

گاهی ز دیر ناله یا رب شروع شد

سرها به نیزه رفت و بدن ها به نیزه خفت

یعنی که اصل صحبت و مطلب شروع شد



خورشیدها به نیزه ، همه در تلاوتند

هشتاد و چند ضجّه کوکب شروع شد

زینب نظاره می کند و خطبه می کند

یعنی پیام تازه مکتب شروع شد

تفسیر کرد از نوک نیزه برادرش

آن آیه را که از لب زینب شروع شد

از قتلگاه تا دل کوفه و بلکه شام

اصلاح دین و مکتب و مذهب شروع شد

از اختران پاک و نجیبه مگو مگو!

توهین به دختران معذب شروع شد

**اسیر کوچه شدن ارزش تو را دارد**

اسیر کوچه شدن ارزش تو را دارد

سرت که هست اسیری این چنینی هست

من از کنار بزرگان نمی روم هرگز





تو هر کجا بروی باز همنشینی هست  
اگر چه سنگ مزاحم شده ست اما جا  
برای آن که به دامن من نشینی هست  
بیا نشان مده خود را که سنگ این مردم  
درست می خورد آن جا که مه جینی هست  
دوباره دور و بر محلم شلوغ شده  
از این قبیل مکافات تا بینی هست  
اگر حریم تو بی معجزند اما شکر  
در این شلوغی بازار آستینی هست  
یکی مقابل نجمه یکی مقابل من

ص: 172

کنار هر سری این جا دل غمینی هست  
چه دیده است مگر مادرم که از امشب  
مدام پشت سرت ناله ی حزینی هست



تو و تنور، تنور و صدای یک مادر

میان مادر و فرزند بوسه چینی هست

ز راه مانده چهل منزل خراب شده

خدا به خیر نماید چه اربعینی هست

### با تو تمام حادثه تقدیر می شود

با تو تمام حادثه تقدیر می شود

بی تو فضای روضه چه دلگیر می شود

زنگارِ قلب خسته ی آلوده ای چو من

با اشک های ناب تو تطهیر می شود

آتش به جان گریه گنان شعله می کشد

وقتی حدیث محمل و زنجیر می شود

در اوج رنج های اسارت به هر زمان

ذکر مدامتان، همه تکبیر می شود

در شام و کوفه، خطبه ی جانسوز تو عجیب!



بر قلب دشمنان تو شمشیر می شود

امروز رمز زندگی شیعه بی دریغ

با آن توجّهات تو تعبیر می شود

عباس، مشک، دست، علم، کربلا، حسین

با صبر بی نظیر تو تصویر می شود

هر وقت لب به وصف تو بگشود این حقیر

در حیرتم چه زود زمان دیر می شود

### **باران سنگ صاعقه تا زد سرت شکست**

باران سنگ صاعقه تا زد سرت شکست

سنگی زدند روی لب ت گوهرت شکست

در ازدحام و هلله دختران شهر

دیدم غرور شیشه ای دخترت شکست

یادت که هست رفتن عباس را حسین

با رفتنش ستون همه لشکرت شکست



یادم نمی رود ته گودال رفتی و

با ضربه های چکمه دشمن پرت شکست

حالا ببین که مثل خودت بین کوچه ها

بال و پر و سر و کمر خواهرت شکست

ص: 173

ما را به نام خارجیان تا صدا زدند

دیدم به چشم خود که دل مادرت شکست

وقتی که سوی اکبر تو سنگ می زدند

در شهر کوفه حرمت پیغمبرت شکست

در مجلسی که روی لبِت چوب می زدند

دیدم هزار بار دل همسرت شکست

**در آسمان فراق، هلال را دیدم**

در آسمان فراق، هلال را دیدم

نمردم و سرِ نیزه، هلال را دیدم



منی که روی تو را بی بهانه می دیدم  
به صد بهانه فراق و ملال را دیدم  
صدای قاری من از تنور می آمد  
چه شد که بر سر نی این محال را دیدم  
دلَم ز رَأْس تو جو یای شام هجران شد  
ز عطر یاس، جواب سؤال را دیدم  
بدون شرح و بیان، وصف حال تو گویاست  
به زخم ابروی تو شرح حال را دیدم  
اگر چه گیسوی خاکستری کبابم کرد  
ز جلوه ی تو شکوه و جلال را دیدم  
به من چو از سر نیزه نظاره می کردی  
نگاه ملتمس خردسال را دیدم  
تمام داغ و فراق تو داشت زیبایی  
چرا که در رخ تو ذوالجلال را دیدم



مرا به مجلس ابن زیاد سنجیدی  
ز هیبتم به رخت وصف حال را دیدم  
چنان غم تو به ایراد خطبه ام وا داشت  
که خود صلابت یک سرو دال را دیدم  
منم معلّم تفسیر سوره ی مریم  
که پاره پاره کتاب زلال را دیدم  
مرا به سُخره گرفتند، پشت دروازه  
به پایتخت علی، ابتدال را دیدم  
بین که دست خدا با سپاه کوفه چه کرد  
در این سپاه شکست و زوال را دیدم

**اسرا در شام**

**اولین روز از مه صفر**

ص: 174

اولین روز از مه صفر



سر آقای ما به شام آمد

عید دشمن بجای نقل و نبات

سنگها روی پشت بام آمد

کودکان پابرهنه و خسته

دست ها بسته چشم ها گریان

در میان نگاههای حرام

عمه هم روی ناقه عریان

جگر عمه بیشتر می سوخت

هر زمان گوش پاره را می دید

حرمله خنده بر لبانش داشت

تا سر شیرخواره را می دید

باز هم زجر لعنتی بودو

شعله بر جان بچه ها افتاد

سر عباس از سر نیزه



بارها زیر دست و پا افتاد

بین این راه با دف و آواز

پیش چشم رقیه رقصیدند

هرکجا اشک عمه جاری شد

پیرزنها به عمه خندیدند

سرشش ماهه را روی نیزه

پیش چشم رباب می بردند

کاروان را سپاه نامحرم

سوی بزم شراب می بردند

اسم تشت طلا وسط آمد

به غرور یتیمها پا خورد

عمه ام مرد و زنده شد وقتی

خیزران بر لبان بابا خورد

**آه، یاران روزگارم شام شد**





آه، یاران روزگارم شام شد

نوبت شرح ورود شام شد

شام شهر محنت و رنج و بلا

شام، یعنی سخت تر از کربلا

شام یعنی مرکز آزارها

آل عصمت را سربازارها

شام یعنی از جهنم شوم تر

اهل بیت از کربلا مظلوم تر

شام یعنی ظلم و جور بی حساب

اهل بیت عصمت و بزم شراب

در ورود شام، از شمر لعین

کرد خواهش ام کلثوم حزین

کای ستمگر بر تو دارم حاجتی

حاجتی بر کافر دون همتی



ما اسیران، عترت پیغمبریم

پرده پوشان حریم داوریم

خواهی ار ما را بری در شهر شام

ص: 175

از مسیری بر که نبود ازدحام

بلکه کمتر گرد عترت صف زنند

خنده و زخم زبان و کف زنند

آن جنایت پیشه آن خصم رسول

بر خلاف گفته دخت بتول

داد خبث طینت خود را نشان

برد از دروازه ساعاتشان

پشت آن دروازه خلقی بی شمار

رخت نو پوشیده، دست و پا نگار

بهر استقبال، با ساز و دهل



سنگشان در دست، جای دسته گل

ریختند از هر طرف زن های شام

آتش و خاکستر از بالای بام

زینب مظلومه بود و گرد وی

هیجده خورشید، بر بالای نی

هیجده آئینه حق یقین

هیجده صورت ز صورت آفرین

هیجده ماه به خون آراسته

با سر بیریده بر پا خواسته

رأس ثارالله ز خون بسته نقاب

سایبان زینب اندر آفتاب

آن سوی محمل سر عباس بود

روبرو با رأس خیرالناس بود

یک طرف نی سر طفل رباب



بر سر نی داشت ذکر آب آب

ماه لیلا جلوه گر بر نوک نی

گه به عمّه گه به خواهر چشم وی

بس که بر آل علی بیداد رفت

داستان کربلا از یاد رفت

خصم بد آئین به جای احترام

کرد اعلان بر یهودی های شام

کاین اسیران عترت پیغمبرند

وین زنان از خاندان حیدرند

این سر فرزند پاک حیدر است

روز، روز انتقام خیر است

طبق فرمان امیر شهر شام

جمله آزادید بهر انتقام

این سخن تا بر یهود اعلام شد



شام ویران شام تر از شام شد

آن قدر آل پیمبر را زدند

دختران ناز پرور را زدند

خنده های فتح بر لب می زدند

زخم ها بر قلب زینب می زدند

آن یکی بر نیزه دار انعام داد

ص: 176

این به زین العابدین دشنام داد

پیر زالی دید در شام خراب

بر فراز نیزه قرص آفتاب

آفتابی نه سری در ابر خون

لب کبود اما رخ او لاله گون

بر لبش ذکر خدا جاری مدام

سنگ ها از بام گویندش سلام



از یکی پرسید این سر ز آن کیست

گفت این رأس حسین بن علیست

این بود مهر سپهر عالمین

نجل احمد یوسف زهرا حسین

وای من ای وای من ای وای من

کاش می مردم نمی گفتم سخن

آن جنایت پیشه با خشم تمام

زد بر آن سر سنگی از بالای بام

آن سر آن آئینه حق یقین

اوفتاد از نیزه بر روی زمین

ریخت زین غم بر سر خورشید خاک

گشت قلب آسمان ها چاک چاک

**فتنه و بیداد و بلا بود شام**

فتنه و بیداد و بلا بود شام



سخت تر از کرب و بلا بود شام

شام بلا تیره تر از شام بود

عصمت حق در ملأ عام بود

ساز و نی و نغمه و آهنگ بود

دسته گل سنگدلان سنگ بود

خلق به دور اسرا صف زدند

کوچه به کوچه همگی کف زدند

فاطمه های حرم فاطمه

زخم زبان مرهم زخم همه

هر که به آن خسته دلان رو نهاد

زخم زبانی زد و دشنام داد

خنده به رأس شهدا می زدند

سنگ به ناموس خدا می زدند

قافله تا وارد دروازه شد



داغ جگر سوختگان تازه شد

پای سر رهبر آزادگان

عید گرفتند زنازادگان

آل ابوسفیان در هلله

آل رسول الله در سلسله

وای ندانم که چه تقدیر بود

دست خدا در غل و زنجیر بود

ماه سر نیزه پدیدار بود

ص: 177

یا سر عباس علمدار بود

چهره چو خورشید بر افروخته

از عطشِ تشنه لبان سوخته

دوخته چشم از سر نی بر حسین

محو شده، غرق شده در حسین





دیده ی اطفال به سیمای او

چشم سکینه شده سقای او

مانده سر نیزه به حال سجود

مهر جبینش شده محو از عمود

دیده ی اکبر سر نی نیم باز

مانده به لب هاش اذان نماز

هر که به خورشید رخس چشم بست

گفت که این سر، سر پیغمبر است

رأس امام شهدا نوک نی

کرده چهل مرحله معراج، طی

زلفِ غباریش پر از بوی مُشک

لعل لبش خشک تر از چوب خشک

ماه خجل از رخ نورانیش

سنگ زده بوسه به پیشانیش



هیچ شنیدید که از گرد راه

پرده کشد باد به رخسار ماه

هیچ شنیدید که در موج خون

صورت خورشید شود لاله گون

رخ ز گل زخم، بهاران شده

وجه خدا ستاره باران شده

اشک همه سیل شد از سرگذشت

خون، دل میثم شد از این سرگذشت

### گشته سرتاسر چراغانی تمام شهر شام

گشته سرتاسر چراغانی تمام شهر شام

من ندانم عید قربان است یا عید صیام

مرد و زن، پیر و جوان، در وجد و شادی و طرب

عترتی را اشک غم در چشم و خون دل به کام

اهل بیت مصطفی را جامه ی ماتم به بر



دختران شام را بر تن لباس نو تمام  
هر که را بینم گرفته قطعه ی سنگی به دست  
تا که از مهمان خود با سنگ گیرد احترام  
یوسف زهراست روی ناقه ی عریان سوار  
جای گل ریزد به فرقش آتش از بالای بام  
نیزه ی عباس خم گردیده در حال رکوع  
ص: 178

نیزه ی فرزند زهرا مانده در حال قیام  
زینب کبرا به محمل، فاطمه در دامنش  
رأس عباسش به پیش رو، کنارش دو امام  
یک امامش در غل و زنجیر، بسته پا و دست  
یک امامش بر فراز نیزه ها دارد مقام  
آتش و خاکستر و سنگ است در دست یهود  
تا به یاد روز خیبر باز گیرند انتقام



بود کی باور که روزی با سر پاک حسین  
دختر زهرا اسیر آید به سوی شهر شام  
از فراز بام هر سنگی که می آید فرود  
بر سر فرزند زهرا آورد عرض سلام  
گریه ی "میثم" نثار رأس عباس و حسین  
شعله ی فریاد او تقدیم قلب خاص و عام

### ضربت چوب و گل چیده کجا

ضربت چوب و گل چیده کجا

بزم عیش و سر ببریده کجا

طعنه و زینب غمدیده کجا

خیزران و لب خشکیده کجا

گل بی خار کجا خار کجا

زینب و مجلس اغیار کجا

اهل بیت نبی و شام خراب!



دختر فاطمه و بزم شراب!

جگر شیعه کباب است کباب

ای فلک شرم کن از روز حساب

غم به دندان جگر خویش گزید

بوسه گاه نبی و چوب یزید

سعی من طیّره از کربلا

مروه: گودال، صفا: طشت طلا

می زنم با سر ببریده صلا

که الا ای همه اهل ولا

در ره ذات خداوند جلیل

هر چه دیدیم جمیل است جمیل

زینب ای خواهر غم پرور من

خجل از اشک تو چشم تر من

زخم قلب تو عیان بر سر من



طاقت از دست مده خواهر من

گوش بر زمزمه قرآنم

صبر کن تا شکند دندانم

تو که فرق علی اکبر دیدی

ص: 179

تو که حلق علی اصغر دیدی

به جگر داغ مکرر دیدی

تن صد چاک برادر دیدی

چه شد این لحظه که بی تاب شدی

شمع سان سوختی و آب شدی

پاسخ حضرت زینب (سلام الله علیها):

ای شریک غم تو خواهر تو

پاسدار سر تو مادر تو

برده صبر از کف من دختر تو



چه کنم بزم شراب و سر تو  
کاش می خورد به جای لب تو  
چوب دشمن به لب زینب تو  
طشت و چوب و سر تو از یک سو  
نگه مادر تو از یک سو  
گریه دختر تو از یک سو  
خجالت خواهر تو از یک سو  
باید این جا غم دل چاره کنم  
پیرهن نه، دل خود پاره کنم  
تن ما را همه جا لرزاندند  
دلم از زخم زبان سوزاندند  
خاک ها بر سر ما افشاندند  
دخترت را به کنیزی خواندند  
گریه بایست که چون ابر کنم



پسر فاطمه چون صبر کنم

من که در ملک خدا بانویم

من که نادیده ملک هم مویم

آستین گشته نقاب رویم

گشته هم رنگ سرت گیسویم

صورت همچو لب گشته کبود

این همان معنی یک رنگی بود

تا ابد در دل عالم غم توست

لحظه ها سوخته ماتم توست

به خدا هر چه بگریم کم توست

سوز ما در سخن "میشم" توست

همگان ذاکر ما خوانندش

کی گذارم که بسوزانندش

**یا مزن چوب جفا را بر لب و دندان من**





امزن چوب جفا را بر لب و دندان من  
یا بگو بیرون روند از مجلس طفلان من  
یا نزن شرمی نما از روی زهرا مادرم  
یا بزن مخفی ز چشم خواهر گریان من

ص: 180

من پی ترویج قرآن آمدم این جا که گشت  
چوب خزران تو مزد خواندن قرآن من  
ای ستمگر هر چه می خواهی بزن اما بدان  
بوسه گاه مصطفی باشد لب عطشان من  
در احد جد تو دندان پیمبر را شکست  
باید از چوب تو اکنون بشکند دندان من  
بارها و بارها پیوسته دید آزارها  
هم سر خونین من، هم پیکر عریان من  
سخت تر از چوب تو بر من نگاه زینب است



چوب تو نه، اشک او آتش زند بر جان من

خواندن آیات قرآن زیر چوب خیزران

با خدا این بوده از روز ازل پیمان من

من شدم در زیر چوب خیزران مهمان تو

مادرم در پای طشت زر بود مهمان من

دست "میثم" را از آن گیرم که پیش از بودنش

همچنان دست تو سل داشت بر دامان من

### اسرار نهران را سر بازار کشیدند

اسرار نهران را سر بازار کشیدند

آتش به دل عترت اطهار کشیدند

دروازه ساعات که در شأن حرم نیست

ناموس خدا را سوی انظار کشیدند

بازار یهود آبروی اهل حرم رفت

از پیرهن پاره ما کار کشیدند



با سوت و کف و هلله و رقص و جسارت

دردِ دل ما را همه جا جار کشیدند

تا خواست، تماشایی مان کرد ستمگر

با بی ادبی در بر حضار کشیدند

ای کاش که چون کوفه غم سیلی مان بود

ما را به سوی مجلس کفار کشیدند

ای کاش فقط سنگ به سرها زده بودند

بر گریه ما قهقهه بسیار کشیدند

هر بار که بی عاری شان خنده بما زد

زخمی به دل حیدر کرار کشیدند

ای سهل بگو از صدقه سوخت دل ما

ص: 181

خون از جگر احمد مختار کشیدند

از مردمشان هیزتر اینجا خودشانند



خون بود که از چشم علمدار کشیدند  
با این که خدا، حافظ ناموس خودش بود  
با حرف کنیزی به جگر خار کشیدند  
از مجلس بیگانه به ویرانه که بردند  
فریاد سر عصمت دادار کشیدند  
ما را پس از آن بزم شراب اشک نمانده  
بس چوب به لب های گهر بار کشیدند  
با رأس بریده سخن این بود دمام  
یک آیه بخوان، کار به اغیار کشیدند  
این شام بلا لگه ننگی است به تاریخ  
اسرار نهان را سر بازار کشیدند

### مصائب شام - بحر طویل مجلس یزید (لعنه الله علیه)

بند اول

دل آتش زده، آتش زده در مجلس شام است، همانا به لب شیعه دگر خنده حرام است، به  
رخ اشک مدام است، از این غصه که ناموس خدا، نور دل فاطمه در مجلس عام است، دف



و چنگ و رباب است، غم و رنج و عذاب است، روان، اشک رباب است، سر زاده پیغامبر  
و تشت زر و بزم شراب است، زند پور معاویه به لب خنده پیروزی و خواند «لَعَبَتِ هَاشِمٌ  
بِالْمَلِكِ فَلَا...» را.

بند دوم

که به ناگاه ز لب های به خون شسته آن خون خدا گشت بلند آیه قرآن، همه دیدند و شنیدند  
که این صوت دل آرای حسین است و برافروخته سیمای حسین است، همانا سخن وحی به  
لب های حسین است، همه مجلسیان مضطرب و واله و حیران، سر بی پیکر و قرآن؟ همه  
خواندند در آن لحظه خدا را.

بند سوم

پس از این معجزه شد پور معاویه نگون بخت، بلرزید به خود سخت، نه جرأت که زند دم و  
نه طاقت که نشیند به سر تخت، نه آن زهره که خاموش کند زمزمه وحی حسین بن علی را،  
چه بگویم؟ که به چوب ستم آزرده لبی را که بر آن لب اثر بوسه پیغمبر و زهرا و علی بود،  
لبی را که سر نیزه بر آن ذکر خدا بود، لبی را که ترک خورده زهرم عطش کرب و بلا بود،  
چنان زد که شکست از ره کینه در دندان امام شهدا را.

ص: 182

بند چهارم



چه بگویم که چنین واقعه را آل محمد همه دیدند، به تن جامه دریدند، ز عمق جگر سوخته فریاد کشیدند، زده لطمه به رخسار، که ای خالق دادار! نبی، احمد مختار، علی، حیدر کرار و یا فاطمه ای دخت نبی عصمت دادار، ببینید که از پور معاویة خونخوار چه آمد به سر عترت اطهار، یکی گفت که ای ظالم غدار دمی دست نگهدار که بوسیده نبی این لب و این صورت و این آینه غیب نما را.

بند پنجم

که ناگاه به پا خاست ز جا شیرزن کرب و بلا، دخت علی، شیرخدا، زینب کبرا، شرف دامن زهرا، به همان هیبت حیدر، به همان جرأت مادر، قد و بالاش پیمبر، به خروشی که علی داشت به منبر، که یزید ای به تو نفرین خدا تا صف محشر! نه به زوبین، نه به نیزه، نه به تیر و نه به خنجر، نه به کشتن، نه به بستن، نه شهادت، نه اسارت، نه به این چوب زدن بر لب خشک پسر ساقی کوثر، نتوان محو کنی شوکت و قدر و شرف عزت ما را.

بند ششم

نتوان از پسر هند جگرخوار جز این داشت توقع که شود پنجه اش آلوده به خون شه ابرار، برد عترت و ناموس خدا را به اسارت سر بازار، زند چوب به لب های به خون شسته وجه احد قادر دادار، کند فخر به آباء و به اجداد ستمکار، نداند که بود جای همه در سقر نار، به زودی تو شوی بر همگان ملحق و فریاد بر آری ز دل آتش دوزخ که چرا چوب زدم بر لب و دندان عزیز دل زهرا و چرا ریختم از تیغ ستم، خون عزیزان خدا را؟

ص: 183



بند هفتم

آن بدن های شریفی که تو گفتی ز سم اسب، لگد کوب شود، زائرشان روح رسولان  
خدایند، همه مشعل انوار هدایند، همه زنده و پاینده در آغوش خدایند، شهیدند ولی چشم  
و چراغ شهدایند همه قبله ارباب دعایند همه همدم و هم بزم رسول دو سرایند و از کار  
فرو بسته خوبان جهان عقده گشایند به هر زخم، طیب اند و به هر درد، دوایند، اگر چه تنشان  
نقش زمین است، گرفتند به زیر پر خود ارض و سما را.

### زینب بساط کاخ ستم را به هم زده

زینب بساط کاخ ستم را به هم زده

زینب به روی قله عصمت علم زده

مثل حسینِ فاطمه محبوب قلب هاست

زینب درون سینه عالم علم زده

زینب نگو بگو همه ُ هیبتِ علی

کفار را به خطبه چو تیغ دو دم زده

زینب به ناز شصت خودش در اسارتش

با دست بسته از ولی الله دم زده

ای بزدلانِ شام که خرما می آورید



زینب به لوح عالمه مهر کرم زده  
با یک اشاره کاخ ستم را به باد داد  
او بر رقیه ناله برنده یاد داد  
گر چه گه ورود به شهر ازدحام بود  
او چادرش به لطف خدا با دوام بود  
چشمان کور شهر حرامی ندید که  
صدها یزید در بر زینب غلام بود  
اصلاً یزید، پست تر از این کلام هاست  
از بس که دخت فاطمه والا مقام بود  
بعد از حسین سیف خدا بود، دست او  
تیغش کلام گشته و در بین کام بود  
وقتی شروع کرد یزید از غم آب شد  
کار یزید و اهل و عیالش تمام بود  
بی خود که نیست دختر زهرای اطهر است





ص: 184

بی خود که نیست زینب کبرای حیدر است

او درد و داغ نیمه شب تار را کشید

بر روی شانه اش همه بار را کشید

او گر چه ظاهراً به اسیری شام رفت

اما همواره بار علمدار را کشید

هر شب برای دخت علی سخت می گذشت

هر شب ز پای دخترکی خار را کشید

سنگین ترین غمی که در این چند روزه دید

درد اسیری سر بازار را کشید

هم کاروان به زانوی او تکیه کرده بود

هم روی دوش خود تن بیمار را کشید

زینب اگر نبود حسینی به جا نبود

او گر نبود مجلس روضه به پا نبود



## ای کربلایان به سوی شام، رو کنید

ای کربلایان به سوی شام، رو کنید  
از اشک چشم و خون دل خود وضو کنید  
در کربلا به جسم شهیدان گریستید  
در شام با سر شهدا گفت و گو کنید  
شادی مگر حلال شده بر حرامیان؟  
روز عزاست، عید گرفتند شامیان!

\*\*\*\*

خون جگر چکیده ز اعضای نیزه ها  
یارب! چرا نمی شکنند پای نیزه ها  
گویی به چشم خویش نگه می کنم که هست  
هجده کتاب وحی به بالای نیزه ها  
«شمس الضحی» شده قمر نیزه دارها  
خورشید گشته هم سفر نیزه دارها



\*\*\*\*

زینب که آفتاب برد سجده بر درش  
بر سر فکنده سایه سر شش برادرش  
بر نوک نی سر دو پسر پیش روی او  
خاکی شده چو مادر سادات، معجزش  
همراه آن محیط کرامت، سپهر جود  
هشتاد و چار کوب درّی ولی کبود

\*\*\*\*

آثار کعب نی همه را روی شانه ها  
بر جسم پاکشان اثر تازیانه ها  
بر پا ز خارهای ره شام، آبله  
بر فرقشان ز سنگ حوادث نشانه ها  
از اشک سرخ، دامن شان باغ لاله بود



چشم همه به گریه طفل سه ساله بود

\*\*\*\*

ذکر خدای عزوجل بر زبان شان

در گل نشسته ناقه ز اشک روان شان

بر نوک نی سر شهدا سایبان شان

شمر و سنان و حرمله ها ساربان شان

خورشید بود و صورت هفده ستاره بود

بین ستاره ها سر یک شیرخواره بود

\*\*\*\*

رأس حسین و زمزمه دلربای وحی

آوای ساز بود جواب صدای وحی

گویی هنوز می شنوم اینکه شامیان

دشنام می دهند به ریحانه های وحی

گویی هنوز هم در و دیوار شهر شام



بر رأس سیدالشهدا می دهد سلام

\*\*\*\*

جان حسین در غل و زنجیر، بسته بود

زخم زبان چو تیر به قلبش نشسته بود

در حیرتم چگونه بگویم که ضرب سنگ

پیشانی امام زمان را شکسته بود

جان ها به غربت بدنش می گریستند

زنجیرها به زخم تنش می گریستند

\*\*\*\*

در جای جای پیکر پاکش نشانه بود

هم جای سنگ هم اثر تازیانه بود

تنها نه اشک بود روان از دو دیده اش

از ساق پا و گردن او خون روانه بود

با آنکه شد ز خصم ستمگر جسارتش



فوق شهادت است مقام اسارتش

\*\*\*

دخت حسین فاطمه، ناموس کردگار

بودی اسیرتر ز اسیران زنگبار

دستش به دست عمه و جان بر لب آمده

دل بر فراز نیزه و چشمش به نیزه دار

مانند سیل، اشک روان از دو عین داشت

خاموش بود و زمزمه «یا حسین» داشت

**اربعین**

**امروز اربعین عزیز دو عالم است**

امروز اربعین عزیز دو عالم است

یا این که روز دوم ماه محرم است؟

یک قافله رسیده که ره توشه اش غم است

یک قافله که قامت بانوی آن خم است



یک قافله بدون علمدار آمده

یک قافله که از سر بازار آمده

ص: 186

گرد و غبار چادر زن ها مشخص است

آثار خستگی بدن ها مشخص است

رنگ کبود و جای زدن ها مشخص است

از آه آه و لحن سخن ها مشخص است ...

... خیلی میان راه اذیت شدند، آه!

چل روز اسیر داغ اسارت شدند، آه!

در این میان زنی که شبیه فرشته است

آمد ولی حجاب سرش رشته رشته است

پیدا است که به او چه قدر بد گذشته است

با اشک، روی قبر برادر نوشته است:

قبر حسین، گشته ی عطشان کربلا



«در خاک و خون تپیده ی میدان کربلا»

من زینبم... شناختی آیا؟ بلند شو

ای نور چشم مادرم از جا بلند شو

یا که بگیر جان مرا یا بلند شو

ای سر بُریده ام! به روی پا بلند شو

برخیز و خوب دور و برم را نگاه کن

آوارگی اهل حرم را نگاه کن

هر کس رسیده محضر تو گریه می کند

دارد سکینه دختر تو گریه می کند

در پشت خیمه همسر تو گریه می کند

بالای قبر اصغر تو گریه می کند

لالایی رباب، دلم را شکسته است

آوای آب آب، دلم را شکسته است

دارد رباب صحبت سر بسته با فرات





لب تشنه بود اصغرم ای بی وفا فرات!

یک لحظه هم برای رضای خدا فرات ...

... اصلاً دلت نسوخت برایم چرا فرات؟

رویت سیاه! موی سفید مرا بین

زخم گلوی طفل شهید مرا بین

یک اربعین بدون تو سر کردم ای حسین!

از شام و کوفه هدیه ای آوردم ای حسین!

بهتر نگاه کن به روی زردم ای حسین!

عبّاس اگر نبود که می مُردم ای حسین!

ص: 187

چشمان هرزه دور و بر ما زیاد بود

در شهر شام، خنده و هورا زیاد بود

با چوب خیزران لب سرخت سیاه شد

حرف از کنیز بردن یک بی پناه شد



وقتی سه ساله ی تو لبش غرق آه شد

با تازیانه پیرهنش راه راه شد

بین خرابه خاطره ها را گذاشتم

شرمنده ام که یاس تو را جا گذاشتم

چل روز پیش بود که پیشانی ات شکست

از لا به لای جمعیتی نیزه دار و پست

دیدم که شمر آمد و بر سینه ات نشست

راه نفس نفس زدنت را به زور بست

خنجر کشید و آه... بماند برای بعد

آهی شنید و آه... بماند برای بعد

**باز هم رخت عزا بر تن کنید**

باز هم رخت عزا بر تن کنید

آه ای زنجیرها شیون کنید

دسته های سینه زن! جاری شوید



واژه ها، گرم عزاداری شوید  
روی نعل ماه، با حالی حزین  
می چکد از آسمان گل بر زمین  
عشق آمد بر بر دلم مجنون نوشت  
اربعین را با خطی از خون نوشت  
روی لب فریاد حیدر حیدر است  
اربعین آغاز شوری دیگر است  
اربعین آینه ای از کربلاست  
انتها نه! ابتدای ماجراست  
کربلا هر چند ما را مقصد است  
اربعین آغاز راهی ممتد است  
باز هم صحرای محشر می شود  
کربلا در دل مکرر می شود  
ناله ها چون آه در دل مانده اند



ناقه ها از گریه در گل مانده اند

چشم ها، سرچشمه بیداری اند

اشک ها، تفسیر زخمی کاری اند

ابره‌های غصه در تاب و تب اند

لاله های دشت، اشک زینب اند

آه، زینب، زینب عالی مقام

ص: 188

آه زینب، از قیامت تا قیام!

...

می وزد عطر شهیدان باز هم

می دود در کوچه طوفان باز هم

دسته ها جمعند با سوز و فغان

آسمان گردیده امشب نوحه خوان

آسمان تا نوحه اش را دم گرفت



کوچه های شهر را ماتم گرفت  
نوحه خوان! از پیکر بی سر بخوان!  
باز هم از روضه اکبر بخوان  
بار دیگر از صمیم سوز جان  
روضه عباس را با من بخوان  
هان بگو، از کاروان غم بگو  
ماجرای عشق را نم نم بگو  
با دلی آکنده از اندوه و غم  
یاد کن از حضرت سجاد هم  
هان بخوان از روزهای بی کسی  
از شب دلشوره و دلواپسی  
از چهل شب جوشش غم از زمین  
از چهل شب داغ های آتشین  
از چهل شب داغ و درد و اضطراب



از صدای ناله های آب آب  
از هجوم خیزران بر لب بگو  
سینه سوزان است از زینب بگو  
آنکه چون شیر است در دشت بلا  
هان بگو از قهرمان کربلا  
از نگین خاتم پیغمبری  
از شکوه خطبه های حیدری  
آنکه در اوج حیا و اقتدار  
حرف می زد با زبان ذوالفقار:  
کربلا جز عشق و شیدایی نبود  
هرچه دیدم غیر زیبایی نبود  
روی لب فریاد حیدر حیدر است  
اربعین آغاز شوری دیگر است  
می رود از شام تا صبح حجاز



کاروانی سربلند و سرفراز

**ای بزرگ، ای جلیله، ای بانو!**

ای بزرگ، ای جلیله، ای بانو!

ای عزیز قبیله، ای بانو!

عمه ی بی بدیله، ای بانو!

ای عقيله، عقيله، ای بانو!

عشق تنها به تو نظر انداخت

عقل در پای تو سپر انداخت

عمه تو بر سپرها قمری

ص: 189

زنی از جنس شیرهای نری

کرد با تو حسین جلوه گری

فتنه در تو نداشته اثری

در نگاهت بلا چه زیبا شد



از کلامت یزید رسوا شد

تو که خود محشری به تنهایی

سوره ی کوثری به تنهایی

ثانی مادری به تنهایی

حیدر دیگری به تنهایی

کوهی از غم شدی، چهل روز است

از چه رو خم شدی، چهل روز است

اربعین، عمه زینب کبرا

با دلی گُر گرفته از غم ها

آمدی تا به دشت کربلا

از سر ناقه مثل تک تک ما

جسم پاکت ز صدر زین افتاد

باز هم عرش بر زمین افتاد

باز هم عمه، قتلگاه، حسین





بر لب ت ذکر آه، آه، حسین

شه بی لشگر و سپاه حسین

آی خورشید خیمه گاه حسین

سایه ات کم شده، چهل منزل

کمرم خم شده، چهل منزل

تو که رفتی به ما جسارت شد

هستی خیمه گاه غارت شد

نه که سهمم فقط اسارت شد

طعنه ی خصم نابکارت شد

آتش از خیمه ها زبانه کشید

بعد تو شمر تازیانه کشید

یوسف تو ز چاه آمده است

حال با یک نگاه آمده است

رو، سپید و سیاه آمده است



با تنی راه راه آمده است

کاش اصلاً غمی نبود اینجا

کاش نامحرمی نبود اینجا

تا سرم را به تو نشان بدهم

پیکرم را به تو نشان بدهم

کمرم را به تو نشان بدهم

معجرم را به تو نشان بدهم

بی تو با درد همنشین شده ام

بعد عباس اینچنین شده ام

کوفه بسیار حال من بد شد

بین اغیار حال من بد شد

پیش انظار حال من بد شد

شام هر بار حال من بد شد



سر پاک تو بود قرآن خواند

در گذار یهود قرآن خواند

شمعم و با عذاب آب شدم

بی تو نوشیدم آب، آب شدم

بی یل بو تراب آب شدم

بین بزم شراب آب شدم

دختران ابوتراب کجا

بزم نامحرم شراب کجا

مردم شام سنگمان که زدند

زخم با خنجر زبان که زدند

تهمت کفر بر زنان که زدند

به لبث چوب خیزران که زدند

دخترت هول کرد و پس افتاد

بس که نالید از نفس افتاد



توی ویرانه ای که دختر تو  
روبروی نگاه خواهر تو  
سر خود را گذاشت بر سر تو  
بوسه ای زد به خون حنجر تو  
روح از پیکرش که غارت شد  
کفنش جامه ی اسارت شد  
او شبیه تو بی کفن رفته  
سوخته، پاره پیرهن رفته  
زخم خورده، شکسته تن رفته  
موسپیدی او به من رفته  
پیکرش را سیاه تا دیدم  
روضه ی قتلگاه را دیدم  
شمر سمت دوید، یادم هست  
خنجرش را کشید، یادم هست



حنجرت را برید، یادم هست

ناله ام را شنید، یادم هست

روبروی نگاه مادر تو

رفت بالای نیزه ها سر تو

**بابا سلام بر بدن بی سرت کنم؟**

بابا سلام بر بدن بی سرت کنم؟

یا آن که گریه بر سر بی پیکرت کنم؟

بگذار تا که چهره گذارم به خاک تو

آنکه سلام بر بدن بی سرت کنم

وقتی نظر به شعله خورشید می کنم

یاد از شرار جان و دل و حنجرت کنم

خون می شود دلم ز تن پاره پاره اش

هر گه نظر به قبر علی اکبرت کنم

همرنگ خون دست ز پیکر فتاده اش



اشکی نثار تربت آب آورت کنم

ص: 191

چشمم فتاده است به شط فرات و باز

گریه به یاد لعل لب اصغرت کنم

از آن شبی که خواهر من از نفس فتاد

هر شب فغان ز هجر رخ دخترت کنم

بابا چه گویمت چه کشیده است عمه ام

بگذار ناله ها به دل خواهرت کنم

بابا سرم، تنم، جگرم درد می کند

گر خون دل روانه به خاک ترت کنم

پیدا کند مقام «وفائی» به روز حشر

وقتی که التفات به نوحه گرت کنم

**به نینوای حسین از "شفق" سلام برید**

به نینوای حسین از "شفق" سلام برید



سلام خسته دلی را به آن امام برید

"ز تربت شهدا بوی سیب می آید"

مرا به دیدن آن روضه السلام برید

شکسته بسته دعای من از اثر افتاد

خبر به حضرت مولا از این غلام برید

معاشران! دل من، جای مانده در حرمش

مرا دوباره به آن مسجدالحرام برید

در آن حریم که هفتاد رنگ، گل دارد

به خون نشسته نگاهی بنفشه فام برید

در آن حریم مقدس، دوباره شیعه شوید

به شهر نور رسیدید، فیض عام برید

اگر که علقمه در موج خیز اشک شماست

برای ساقی لب تشنه یک دو جام برید

به دست های علمدار کربلا سوگند



مرا دوباره به پابوس آن "مقام" برید  
به یک اشاره ی او کارها درست شود  
در آن "مقام" از این دل شکسته نام برید  
زبان حال "شفق" شعر "شمس تبریز" است  
"به روح های مقدس ز من پیام برید"

### یک اربعین گذشته بر این باده ها حسین!

یک اربعین گذشته بر این باده ها حسین!  
آماده اند ناب ترین باده ها حسین!

ص: 192

ما باده های عشق تو هستیم، آمدیم  
دلداده های عشق تو هستیم، آمدیم  
این بلبلان عشق که از غم فسرده اند  
اجساد زنده ایم که در اصل مرده اند  
چل روز بی حضور تو با درد طی شده





با مردهای ظالم و نامرد طی شده

چل روز سایه ات به سر ما نبود، آه!

ماه عشیره همسفر ما نبود، آه!

چل روز چشم قافله دریای آب بود

چل روز حال عمه خراب خراب بود

چل روز دختران تو زیور نداشتند

چل روز همسران تو همسر نداشتند

در شام خواهران تو معجر نداشتند

ای کاش، مثل پیکرتان سر نداشتند

چل روز چشم مادرمان بی امان گریست

حیدر گریست، خاتم پیغمبران گریست

هفت آسمان گریست، زمین و زمان گریست

در شهر کوفه جامه بر انداممان گریست

چل روز، روز ما همه چون شب سیاه بود



سمت مخدرات هجوم نگاه بود  
چل روز نیش زخم زبان بود و هلهله  
چشم رباب و قهقهه ی شمر و حرمله  
چل روز؛ وای، یک به یک ایام درد بود  
الشام، شام، شام، همان شام درد بود  
چل روز خارجی شدن خاندان تو  
زخم زبان و چوب و یزید و لبان تو  
چل روز عمه نقش زنی بی بدیل داشت  
امّ المصائبی شد و صبری جمیل داشت  
چل روز عمه روضه برای سر تو خواند  
در پای نیزه روضه ای از حنجر تو خواند  
می گفت ای حسین عزیز دل بتول  
ای حنجرت محل گل بوسه ی رسول  
چل روز پیش بود دل مادرم گرفت



بوسه به حنجر تو زدم، حنجرم گرفت  
چل روز پیش بود به سمتت دوید شمر  
روی تنت نشست و سرت را برید شمر

ص: 193

### آن گونه که حاجی ست در احرام پیاده

آن گونه که حاجی ست در احرام پیاده  
من هم شده ام سوی تو اعزام پیاده  
طوفانم و می آیم و در حلقه ی عشاق  
بر خویش سوارم ولی از نام پیاده  
بر عرش سوارش بکنی روز قیامت  
هر کس طرفت آمده یک گام پیاده  
ای خاص ترین عام، می آیند دوباره  
خاصان طرفت درملاء عام پیاده  
ای کاش بگویند که در راه حرم مرد



یک شاعر ایرانی ناکام، پیاده  
زینب شده از ناقه پیاده که بیایند  
بر تسلیتش لشکر خدام پیاده  
زینب شده از ناقه پیاده که به هر حال  
باران شود از ابر سرانجام پیاده  
امروز ز ناقه اگر افتاد به سرعت  
یک روز ز ناقه شده آرام پیاده  
زانوی قدح بوده و بازوی پیاله  
هر جا که شرابی شده از جام پیاده  
از کرب و بلا رفته پیاده طرف شام  
تا کرب و بلا آمده از شام پیاده  
شامی که در آن از پس هفده سر بر "نی"  
خورشید شده بر سر هر بام پیاده  
ناموس خدا، زینب کبری، به زمین خورد



تا بین خلائق شود اسلام پیاده

### ای مزارت کعبه ی جان یا حبیبی یا حسین

ای مزارت کعبه ی جان یا حبیبی یا حسین

ای حریمت رشک رضوان یا حبیبی یا حسین

ای سرت بر نیزه قاری ای رخت آیات نور

ای تنت اوراق قرآن یا حبیبی یا حسین

جابریم بر تربتت عرض سلام آورده ام

آمدم با چشم گریان یا حبیبی یا حسین

گر چه چشم سر ندارم دیدمت با چشم دل

سر به نی، تن در بیابان یا حبیبی یا حسین

پاسخم ده گر چه می دانم تنت در کربلاست

ص: 194

سر بود در شام ویران یا حبیبی یا حسین

تا قیامت داغ لب هایت بود بر قلب من



ای به کامت آب، عطشان یا حبیبی یا حسین  
نحر مهمان را که دیده تشنه لب بین دو نهر  
ای به خون غلطیده مهمان یا حبیبی یا حسین  
در فرات و مقتل و در صحنه ی جنگ و نماز  
پیکرت شد تیر باران یا حبیبی یا حسین  
زخم روی زخم روی زخم روی زخم بود  
مرهم زخم فراوان یا حبیبی یا حسین  
داغ روی داغ روی داغ روی داغ بود  
بر روی داغ جوانان یا حبیبی یا حسین  
سنگ بود و صورت و تیر جفا و قلب تو  
خاک بود و جسم عریان یا حبیبی یا حسین  
شعله بود و یاس بود و سیلی و رخسار گل  
خار بود و برگ ریحان یا حبیبی یا حسین  
کعب نی بود و تن اطفال و پای زخم دار



بر سر خار مغیلان یا حبیبی یا حسین  
در محرم روز عاشورا بریدند از تو سر  
مثل ذبح عید قربان یا حبیبی یا حسین  
از مدینه گریه کردم تا زمین کربلا  
بر تو چون ابر بهاران یا حبیبی یا حسین  
غسل کردم جامه ی احرام پوشیدم به تن  
در طواف کعبه ی جان یا حبیبی یا حسین  
دردمندی همچو «میثم» از تو می خواهد دوا  
ای به درد خلق درمان یا حبیبی یا حسین

### باز آوای جرس بر جگرم آتش زد

باز آوای جرس بر جگرم آتش زد  
اشک آتش شد و بر چشم ترم آتش زد  
ناله آتش شد و بر برگ و برم آتش زد  
سوز دل بیش تر از پیش ترم آتش زد



ص: 195

پاره های دلم از چشم تر آید بیرون

وز نیستان وجودم شرر آید بیرون

دوستان با من و دل ناله و فریاد کنید

آه را با نفس از حبس دل آزاد کنید

اربعین آمده تا از شهدا یاد کنید

گریه بر زخم تن حضرت سجاد کنید

مرغ دل زد به سوی شهر شهیدان پر و بال

پیش تا از حرم الله کنیم استقبال

جابر این جا حرم محترم خون خداست

هر طرف سیر کنی جلوۀ مصباح خداست

غسل از خون جگر کن که مزار شهداست

سر و دست است که از پیکر صد پاره جداست

پیرهن پاره کن و جامۀ احرام بپوش





اشک ریزان به طواف حرم الله بکوش  
جابرا هم چو ملک پر بگشا بال بزن  
نالہ با سوز درون علی و آل بزن  
بر سر و سینہ خود در همه احوال بزن  
خم شو و سجده کن و بوسه به گودال بزن  
چهره بگذار به خاکی که دهد بوی حسین  
ریخته بر روی آن خون ز سر و روی حسین  
جابرا اشک فشان ناله بزن زمزمه کن  
گریه با فاطمه از داغ بنی فاطمه کن  
در حریم پسر فاطمه یاد از همه کن  
روی از گوشه گودال سوی علقمه کن  
اشک جاری به رخ از دیده دریایی کن  
دست سقا ز تن افتاده، تو سقایی کن  
گوش کن بانگ جرس از دل صحرا آید



نالہ ای سخت جگر سوز و غم افزا آید

پیشباز اسرا دختر زہرا آید

به گمانم ز سفر زینب کبرا آید

حرمی روی به بین الحرمین آوردند

از سفر نالہ ای وای حسین آوردند

بلبلان آمده گل‌ها همه پرپر گشتند

ص: 196

حرم الله دوباره به حرم برگشتند

زائر پیکر صد پارہ بی سر گشتند

همگی دور مزار علی اکبر گشتند

گودی قتلگه و علقمه را می دیدند

هر طرف اشک فشان فاطمه را می دیدند

آب بر سینہ خود دید چو تصویر رباب

عرق شرم شد و سوخت از شرم شد آب



جگر بحر ز سوز جگرش گشت کباب  
شیر در سینه مادر، علی اصغر در خواب  
یادش ماهه و گهواره او می افتاد  
به دو دستش حرکت های خیالی می داد  
نفس دخت علی شعله ماتم می شد  
قامت خم شده اش بار دگر خم می شد  
تاب می داد ز کف طاقت او کم می شد  
پیش چشمش تن صد پاره مجسم می شد  
حنجر غرقه به خون در نظرش می آمد  
یادش از بوسه جد و پدرش می آمد  
باز هم داغ روی داغ مکرر می دید  
باغ آتش زده و لاله پرپر می دید  
لحظه لحظه تن صد چاک برادر می دید  
فرق بشکسته عباس دلاور می دید



رژه می رفت مصائب همه پیش نظرش  
داغ ها بود که شد تازه درون جگرش  
گریه آزاد شده بغض گلو را بسته  
کرده فریاد درون حنجره ها را خسته  
داغداران همه فریاد زنند آهسته  
ذکرشان یا ابتا یا ابتا پیوسته  
اشک اطفال دل فاطمه را آتش زد  
گریه زینب کبری همه را آتش زد  
گفت ای همدم از لحظه ، حسین  
ای سلامم به جراحات تنت باد، حسین  
از همان روز که چشمم به تو افتاد، حسین  
آتش عشق تو زد بر جگرم باد، حسین  
من و تو در بغل فاطمه با هم بودیم



همدم و یار به هر شادی و هر غم بودیم

حال بر گو چه شد از خویش جدایم کردی

در بیابان بلا برده رهایم کردی

گاه در گوشه گودال دعایم کردی

گاه بر نوک سنان گریه برایم کردی

چشمم افتاد سر نیزه به اشک بصرت

جگرم پاره شد از خواندن قرآن سرت

کثرت داغ سراپا تب و تابم کرده

خون دل سرزده از دیده خضابم کرده

سخنی گوی که هجران تو آبم کرده

چهره بنمای که داغ تو کبابم کرده

بر سر خاک تو از اشک گلاب آوردم

گرچه خود آب شدم بهر تو آب آوردم

روزها هر چه زمان می گذرد روز تواند



ظالمان تا ابد الدهر سیه روز تواند  
اهل بیت تو همه لشکر پیروز تواند  
که پیام آور فریاد ستم سوز تواند  
سرکشان یکسره گشتند حقیر تو حسین  
شام شد پایگه طفل صغیر تو حسین  
دشمنان از سر کویت به شتابم بردند  
بعد کوفه به سوی شام خرابم بردند  
به اسارت نه که با رنج و عذابم بردند  
با سر پاک تو در بزم شرابم بردند  
شام را سخت تر از کربلا می دیدم  
سر خونین تو در طشت طلا می دیدم  
شامیان روز ورودم همگی خندیدند  
سر هر کوچه به دور سر تو رقصیدند  
عید بگرفته همه جامه نو پوشیدند



لیک با زلزله خطبه من لرزیدند

گرچه باران بلا ریخت به جانم در شام

کار شمشیر علی کرد زبانم در شام

گرچه این بار به دوش همگان سنگین بود

آنچه گفتیم و شنیدیم برای دین بود

و آنچه پنداشت عدو تلخ به ما شیرین بود

ارث ما بود شهادت، شرف ما این بود

ص: 198

"میثم" ابیات تو چون شعله ظالم سوزند

تا خدایی خدا حزب خدا پیروزند

**باز بهشت کربلا عرصه محشر آمده**

باز بهشت کربلا عرصه محشر آمده

از دل نینوایان ناله دلبر آمده

ای دل زار عاشقان رو بدیار عاشقان



بین به مزار عاشقان عاشق دیگر آمده

بلبل مست زار را راهی کوی یار را

جابر بی قرار را ناله ز دل بر آمده

آه کشیده دمبدم ناله زده قدم قدم

تا به کنار تربت سبط پیمبر آمده

سر زده صبح اربعین در غم لاله های دین

گلبن سرخ کربلا صحنه محشر آمده

ساقی آل فاطمه بگو به تشنه گان همه

که در کنار علقمه ساقی کوثر آمده

حسین در یم بلا زند به عاشقان صلا

که در کنار قتلگه دوباره مادر آمده

رسیده زینب از سفر به شانه پرچم ظفر

چنانکه مرتضی علی ز فتح خیبر آمده

گر چه از او در این سفر سنگ عدو شکسته سر





از همه سر فرازتر سوی برادر آمده  
سفید گشته موی او قسم به آبروی او  
که روز بر عدوی او ز شب سیه تر آمده  
اوست عقيله العرب روز یزید کرده شب  
الا حسین تشنه لب خیز که خواهر آمده  
دلا بنال همچو نی بسوز مثل شمع هی  
که از کنار بزم نی، عصمت داور آمده  
اشگ روانه از بصر داغ دوباره بر جگر  
بهر گزارش سفر دختر حیدر آمده  
خون ز دو دیده اش روان مثل چراغ کاروان  
سوخته تا کنار آن قبر مطهر آمده  
به قامتش نشانه ها ز نقش تازیانه ها  
کبود تن، سفید مو، سیاه معجر آمده  
سکینه گریه در گلو لطمه زند به ماه رو



ص: 199

مگر عیان به چشم او شمر ستمگر آمده  
رباب با سکینه اش دسته گل مدینه اش  
خون جگر به سینه اش سراغ اصغر آمده  
رها شوید ناله ها گریه کنید لاله ها  
که باغبان به دیدن غنچه پرپر آمده  
صبا به لاله های دین بگو که روز اربعین  
سکینه بر زیارت علی اکبر آمده  
امام و پیر ساجدین باسر شهریار دین  
اشک فشان به دیدن پیکر بی سر آمده  
سلام تو سلام من بر آن شهید بی کفن  
که پیکرش چو پیرهن ز تیر و خنجر آمده  
سلامی از عدد فزون بر آن شهید غرقه خون  
که هم کلام خواهر از بریده خنجر آمده



سلام گرم «میثمش» به قطره قطره دمش

که مکتب محرمش شهید پرور آمده

### باز سراپا چو شمع سوخته ی محفلم

باز سراپا چو شمع سوخته ی محفلم

اشک، شده خون دل آب شده حاصلم

آتش سوز درون کرده زخود غافلم

زیارت اربعین گشته دعای دلم

هر نفسم در درون گشته صدای جرس

هر سخنم بر زبان نام حسین است و بس

بغض گلو گیر من آه مرا سلسله است

هر نفسم در درون ناله و صد سلسله است

قصه ی سوز درون فزون تر از حوصله است

طایر جان مرغ دل همره یک قافله است

قافله ای قد کمان قافله ای سرفراز



قافله ای سخت کوش قافله ای پاک باز

بعد چهل شب فراق صبح وصال آمده

هلال گم کرده ای مثل هلال آمده

فاطمه ی دوّم احمد و آل آمده

شیر زن کربلا با چه جلال آمده

عصمت صغری ست این دختر زهراست این

خطابه خوان حسین زینب کبری ست این

ص: 200

جابر دل سوخته جگر نوش کن

یار در آغوش توست خویش فراموش کن

آتش فریاد را به اشک خاموش کن

از گلوی چاک چاک می شنوم گوش کن

یوسف زهرا دهد از دل خاک این پیام

ای همه ی فاطمه زینب کبری سلام



یاس کبود حسین خوش آمدی زینبم  
بود و نبود حسین خوش آمدی زینبم  
گفت و شنود حسین خوش آمدی زینبم  
بر تو درود حسین خوش آمدی زینبم  
چه ها کشیدی بگو هر آنچه دیدی بگو  
سرو قد فاطمه چرا خمیدی بگو  
تویی که خون مرا پیام آور شدی  
تویی که بعد از حسین، حسین دیگر شدی  
چرا کبود این چنین زپای تا سر شدی  
چقدر ای خواهرم شبیه مادر شدی  
تو روز حفظ امام فاطمه ی دیگری  
تو یک زن استی ولی حسین را لشکری  
تو در کمال و جلال فاطمه ی کاملی  
تو با سر پاک من چراغ هر محفلی



تو بین هفتاد سر خطیب چل منزلی  
کو کب اقبال من ستاره ی محملی  
به موج موج بلا زیارتت کرده ام  
میان طشت طلا زیارتت کرده ام  
هنوز از خطبه ات به گوش من زمزمه است  
هنوز فریاد تو شرار قلب همه است  
هنوز گفتار تو چو آیت محکمه است  
هنوز در نطق تو معجزه ی فاطمه است  
زین اخ و زین امّ زین ابی خواهرم  
تا که من استم حسین تو زینبی خواهرم  
تو در صف کربلا سلاله ای داشتی  
تو هر نفس آیت جلاله ای داشتی  
تو شمع و پروانه ای، تو لاله ای داشتی  
تو همره قافله سه ساله ای داشتی



تو کوه اندوه را ز جای برداشتی

چرا سفیر مرا به شام بگذاشتی

ص: 201

تو کاخ بیداد را به خطبه لرزانده ای

تو بر تن و جان خصم شراره افشانده ای

تو محور عشق را به صبر گردانده ای

تو کنج ویرانه ها نماز شب خوانده ای

جهاد مرهون توست شهید مدیون توست

خدا به تو مفتخر حسین ممنون توست

بقای نورالهدی به زینب است و حسین

بقای دین خدا به زینب است و حسین

توسل انبیا به زینب است و حسین

تکامل کربلا به زینب است و حسین

زینب و صبر و رضا حسین و خون و قیام



به هر دو بادا درود به هر دو بادا سلام

### برغم زینب کبری همگی گریه کنید

برغم زینب کبری همگی گریه کنید

اربعین گشته و حالا همگی گریه کنید

نالہ زد حضرت زهرا همگی گریه کنید

بهر این روضه عظمی همگی گریه کنید

تاابد دیده من بهر غمت گریان است

عالم هستی منهای حسین زندان است

به خدا هیچ غمی مثل غم دلبر نیست

غیر دیدار برادر طلب خواهر نیست

ماتم پر محنی همچو غم معجر نیست

بدنش روی زمین بود ولیکن سر نیست

از غم توبه خدا چشم پر از نم داریم

زیر لب زمزمه و شور دمادم داریم





کاروان باز سوی کربلا آمده است  
همه دلخوشی خون خدا آمده است  
زینب از این سفر پر ز بلا آمده است  
بعد چل روز کنار شهدا آمده است  
نوحه خوان زینب و طفلان همگی گریانند  
روضه باز برای شهدا می خوانند  
یک نفر بر سر قبر علی اکبر می رفت  
مادری نیز به قبر علی اصغر می رفت  
دختری هم به سوی ساقی لشکر می رفت  
خواهری ناله کنان نزد برادر می رفت  
دختری بر سر قبر عمویش جان داده

ص: 202

خواهری یاد غم روز دهم افتاده  
یاد آن روز که سرها ز بدن گشت جدا



رفت انگشت و انگشتی خون خدا  
یاد آن روز که غارت شد همه معجزها  
وبه چشمان خودش دید در آنجا زهرا  
لعنتی ها چه فجیعانه جسارت کردند  
تو دعا کردی و نیزه به دهانت کردند  
همه جا تیره شد و نیزه به ارباب زدند  
سنگ بر چهره آن گهر نایاب زدند  
با عصا بر بدن و پیکر بی تاب زدند  
هرچه می گفت حسین ابن علی آب، زدند  
خواهری گفت برادر به فدای بدنت  
چه بلایی سرت آمد چه شده پیرھنت

**بازگشت کاروان به مدینه**

**مدینه! کاروانی سوی تو با شیون آوردم**

مدینه! کاروانی سوی تو با شیون آوردم



ره آوردم بود اشکی که دامن دامن آوردم  
مدینه! در برویم و امکان چون یک جهان ماتم  
نیاورد ارمغان با خود کسی، تنها من آوردم  
مدینه، یک گلستان گل اگر در کربلا بُردم  
ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم  
اگر موی سیاهم شد سپید از غم ولی شادم  
که مظلومیت خود را گواهی روشن آوردم  
اسیرم کرد اگر دشمن، به جان دوست خرسندم  
که پیروزی به کف در رزم با اهریمن آوردم  
مدینه، این اسارت ها نشد سدّ رهم بنگر  
چه ها با خطبه های خود به روز دشمن آوردم  
مدینه، یوسف آل علی را بردم و اکنون  
اگر او را نیاوردم، از او پیراهن آوردم  
مدینه، از بنی هاشم نگردد با خبر یک تن



که من از کوفه پیغام سرِ دور از تن آوردم  
مدینه، گر به سویت زنده برگشتم مکن عییم  
که من این نیمه جان را هم به صد جان کندن آوردم  
ص: 203

### همه جا عطر یاس می آمد

همه جا عطر یاس می آمد  
عطرِ یاس پیمبر رحمت  
خیمه می زد به پشت دروازه  
عابد اهل بیت با زحمت  
داشت خواب مدینه را می دید  
دختری که به شام تهمت خورد  
ناگهان دیده بر سحر وا کرد  
چشم خیسش به شهر عصمت خورد  
دید فریاد «طرقوا» آید



کوچه وا شد به محمل زینب

گفت: أم البنین بیا اما

دست بردار از دل زینب

گفت أم البنین بین زینب

با چه اوضاعی از سفر برگشت

از حسین تکه های پیراهن

از ابالفضل یک سپر برگشت

بر بلندی همین که خیمه زدند

یاد گودال کربلا افتاد

سایه ی خیمه بر سرش که رسید

یاد آتش گرفته ها افتاد

گفت یادم نمی رود هرگز

دلبرم رفت و روز ما شب شد

آن قدر نیزه رفت و آمد کرد



بدن شاه نامرتب شد

خطبه ها خطبه های غرّا شد

لیک با طعم روضه ی «الشام»

صحبت از نذر نان و خرما بود

صحبت از سنگ های کوچه و بام

همه جا رنگ کربلا بگرفت

کربلا کربلای دیگر بود

بر لب زینب و زنان و رباب

روضه ی تشنگی اصغر بود

رأس ها بر بدن شده ملحق

دست ها جای زخم های طناب

گوش ها جای گوشواره ولی

همه ی گوشواره ها نایاب

دختری با قیام نیمه شبش



جان تازه به دین و قرآن داد

در خرابه کنار رأس پدر

طفل ویران نشین ما جان داد

**زینب آئینه ی جلال خداست**

زینب آئینه ی جلال خداست

ص: 204

چشمه ی جاری کمال خداست

ردّ پایش مسیر عاشوراست

خطبه هایش سفیر عاشوراست

مثل کوه وقار برگشته

وه چه با افتخار برگشته

غصّه و ماتم دلش پیداست

رنگ مشکى محملش پیداست

پشت دروازه خواهری آمد



خواهر بی برادری آمد  
خواهری که تنش کبود شده  
رنگ پیراهنش کبود شده  
نیمه جانی که کاروان آورد  
با خودش چند نیمه جان آورد  
کاروانی که شیر خواره نداشت  
گوش هایی که گوشواره نداشت  
گر چه خورشید عالمین شده  
چند ماهی ست بی حسین شده  
چند ماه است دیده اش ابری ست  
بر سرش سایه ی برادر نیست  
آسمان بود و غم اسیرش کرد  
خاطرات رقیه پیرش کرد  
رنگ مویش اگر سپیده شده





بارها بارها کشیده شده

بهر أمّ البنین خبر آورد

از ابالفضل یک سپر آورد

از حسینش فقط کفن آورد

چند تا تگّه پیرهن آورد

**باز آمدم از سفر مدینه**

باز آمدم از سفر مدینه

راهم ندهی دگر مدینه

هفتاد و دو داغ روی داغم

آتش زده، بر جگر مدینه

راهم ندهی به خود که دارم

از کرب و بلا خبر مدینه

با داغ حسین، چون کنم رو

بر قبر پیامبر مدینه؟



یک جامه، ز هیجده عزیزم

آورده ام از سفر مدینه

با هر قدمم به پیش رو بود

پشت سر هم خطر مدینه

بودند مواظبم به هر گام

هفتاد بریده سر مدینه

والله به چشم خویش دیدم

چوب و لب و طشت زر مدینه

هفتاد و دو داغ اگر چه می زد

دائم به دلم شرر مدینه،

والله که داغ آن سه ساله

خم کرد مرا کمر، مدینه

شمشیر حسین، بودم اماً

بر سنگ شدم سپر مدینه



ص: 205

گه در دل حبس، گه خرابه

کردم شب خود سحر مدینه

کشتند سکینه را به گودال

روی بدن پدر، مدینه

خورسندم از اینکه در، ره دوست

دادم، دو نکو پسر مدینه

با آن همه غم، مصیبت شام

بود از همه سخت تر مدینه

در شام بلا به چشم تحقیر

کردند به ما نظر مدینه

ای کاش شوند همچو «میثم»

بر ما همه، نوحه گر مدینه

**پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم)**



### ما چشم به احسان کریمان داریم

ما چشم به احسان کریمان داریم

شوق نمک خوان کریمان داریم

در سفره ی خود نان کریمان داریم

با رزق کریمان چو بسازیم همه

از خلق همیشه بی نیازیم همه

امشب که گداییم، گدای دو کریم

سرگرم عزاییم، عزای دو کریم

در خیمه ی حزن بچه های دو کریم

با فاطمه یا محمدا می گوئیم

با زینبشان یا حسنا می گوئیم

با سینه ی این دو جهل امت بد کرد

نیرنگ صحابه و خیانت بد کرد

دنیا طلبی، بغض و عداوت بد کرد



با اینکه عزیزان خدایند این دو  
افسوس که مسموم جفایند این دو  
کشته است زنی یهودیه خاتم را  
انداخته بر دل همه ماتم را  
صدیقه تحمل نکند این غم را  
آوار فراق بر جگر سنگین است  
دل کندن دختر از پدر سنگین است  
افسرده شدیم پشت دیوار بقیع  
پژمرده شدیم پشت دیوار بقیع  
سرخورده شدیم پشت دیوار بقیع  
دیدیم همان شاه که صاحب کرم است  
برعکس امامزاده ها بی حرم است  
ای حضرت مجتبی فدای غم تو  
ماییم طرفدار تو و پرچم تو



هرچند جفا کرد به تو محرم تو

ما محرم روزه های جانسوز توایم

در ماتم روزه های جانسوز توایم

ص: 206

ای آه شرربار دلت قاتل ما

آتش بزن امشبى همه حاصل ما

با روزه ی کوچه ها بسوزان دل ما

آن کوچه که از حرف دلت شد حاکی

آنجا که حجاب مادرت شد حاکی

ناموس خدا بود و سرش پایین بود

کوهی ز حیا بود و سرش پایین بود

در ذکر و دعا بود و سرش پایین بود

دو از نظر شیر خدا زد سیلی

دشمن به رخس چه بی هوا زد سیلی



آن‌ها که حبیبه‌ی خدا را زده‌اند  
با ضرب لگد مادر ما را زده‌اند  
زهرآ، نه، امام مجتبی را زده‌اند  
آن روز درون کوچه پژمرد حسن  
مادر که زمین خورد دگر مرد حسن  
ارباب، که بسیار خیانت دیده  
از کوچه و مسمار خیانت دیده  
از یار و از اغیار خیانت دیده  
آخر چه چشیده به خودش می‌پیچد  
چون مار گزیده به خودش می‌پیچد  
مسموم شد و زهر به‌جانش افتاد  
افسوس توان زانوش افتاد  
پاره جگر از لای دهانش افتاد  
ای وای که روحش ز بدن رفتنی است



تشتی برسانید، حسن رفتنی است  
بالای سرش برادرش چون آمد  
با پای برهنه خواهرش چون آمد  
شد تشنه و قاسم پسرش چون آمد  
رو کرد به شاه کربلا، گفت که آه  
لا یوم، کیومکّ أباعبدالله  
انگار حسینم، جگرم می سوزد  
دنیا بخدا در نظرم می سوزد  
من می روم، اما پسر می سوزد  
تو بعد حسن، هم پدر قاسم باش  
هم سایه ی بالای سر قاسم باش  
فرمود: حسین! ای همه ی هست حسن  
فردا ز پی جنازه ام گر آن زن  
دستور دهد تیر ببارند به من





شمشیر خودت را تو نیاور بالا

ص: 207

در گوش ابالفصل بگو ای سقا!

گفته است حسن قرار ما روز دهم

شمشیر نزن، قرار ما روز دهم

با قاسم من، قرار ما روز دهم

آن روز ابالفصل بیا کاری کن

جای حسنت، حسین را یاری کن

### خاتم الانبیا رسول خدا

خاتم الانبیا رسول خدا

که جهانش هزار بار فدا

کرد اعلام بر سر منبر

به خلائق ز اصغر و اکبر

که من ای مسلمین نیک خصال



دیدم آزارها به بیست و سه سال

کرده ام روز و شب حمایتان

سنگ خوردم پی هدایتان

ساحرم خوانده اید و جادوگر

بر سرم ریختید خاکستر

گاه کردید سنگ بارانم

گه شکستید در دندانم

مثل من از منافق و کفار

هیچ پیغمبری ندید آزار

حال چون می روم از این دنیا

اجر و مزدی نخواستم ز شما

جز که با عترتم مودتتان

حرمت و طاعت و محبتتان

دو امانت مراست بین شما



طاعت از این دو هست، دین شما

این دو از امر داورِ مَنان

یکی عترت بود، یکی قرآن

این دو با هم چو این دو انگشتند

تا ابد متصل به یک مشتند

کافر است آن کسی که در اقرار

یکی از این دو را کند انکار

چون محمد ز دار دنیا رفت

روح او در بهشت اعلا رفت

جمع گشتند امت اسلام

تا به زهرا دهند یک انعام

رو سوی بیت کبریا کردند

جای گل، بار هیزم آوردند

گلشان شعله های آذر بود



حرمتِ دخترِ پیمبر بود

دخترِ وحی را به خانه زدند

بر تنِ وحی تازیانه زدند

اولینِ اجرِ مصطفی این بود

حمله بر بیت آل یاسین بود

اجرِ دومِ نصیبِ مولا شد

کشته در صبحِ شامِ احیا شد

ص: 208

آنکه عمری چو شمع می شد آب

رُخش از خون سر گرفت خضاب

فرق بشکسته و دل صد چاک

مثل زهرا شبانه رفت به خاک

اجرِ سوم رسید بر حسنش

تیرباران شد از جفا بدنش



تن پاکش به شانه یاران  
شد به باران تیر، گلباران  
اجر چارم بسی فراتر بود  
نیزه و تیر و تیغ و خنجر بود  
دست ظلم و عناد بگشادند  
اجرها بر حسین او دادند  
گرگ هایش به سینه چنگ زدند  
به جبینش ز کینه سنگ زدند  
حمله بر جسم پاک او کردند  
نیزه در سینه اش فرو کردند  
بر دل او که جای داور بود  
هدیه کردند تیر زهرآلود  
تیر مسموم، خصم او را کشت  
سر به دل برد و شد برون از پشت



کاش در خون خویش می خفتم

کاش می مردم و نمی گفتم

آب ها بود مهر مادر او

تشنه لب شد بریده حنجر او

داد از تیغ، قاتلش شربت

سر او شد جدا به ده ضربت

"میثم" آتش زدی به جان بتول

سوخت زین شعله قلب آل رسول

### ای مدینه آفتاب حسن سرمد را چه کردی؟

ای مدینه آفتاب حسن سرمد را چه کردی؟

آن خدایی عبد آن عبد مؤید را چه کردی؟

جان جان عالم ایجاد احمد را چه کردی؟

از چه خاموشی بگو آخر محمد را چه کردی؟

جا به زیر خاک دادی روح انبیا را



آنکه بار خلق را بر دوش خود می برد چون شد؟  
آنکه بهر عزت ما خون دل می خورد چون شد؟  
آنکه خندید و لبش از سنگ کین آزرده چون شد؟  
آنکه گل گفت و گل رویش ز غم پژمرد چون شد  
در کجا کردی تو پنهان آفتاب جان ما را

ص: 209

قلب آدم در غم پیغمبر خاتم گرفته  
بغض مانده در گلوی عترت و عالم گرفته  
منبر و محراب و مسجد را غبار غم گرفته  
حضرت زهرا سیه پوشیده و ماتم گرفته  
اشک غربت کرده پر، چشم علی مرتضی را  
ای مدینه ای مدینه جامه نیلی به تن کن  
یا امیرالمؤمنین جان دو عالم را کفن کن  
گوهر اشک از دو چشم خود نثار آن بدن کن



پاک با دست محبت اشک از چشم حسن کن  
کن نوازش از ره رأفت شهید کربلا را  
زینب و کلثوم با مادر عزا دارند هر دو  
با علی در گریه و اندوه و غم یارند هر دو  
در کنار فاطمه با چشم خونبارند هر دو  
دیده گریان، دست بر دل، سر به دیوارند هر دو  
هر دو می بینند اشک غربت شیر خدا را  
فاطمه یکدم نیفتد نام بابا از زبانش  
جان رسیده بر لب و از دست رفته جان جانش  
تیره تر از گوشه بیت الحزن شد آشیانش  
هیزم آوردند جای دسته گل در آستانش  
سوختند از شعله آتش در بیت الولا را  
باغبانا بعد عمری خون دل حقت ادا شد  
غنچه از گل، گل ز بلبل، بلبل از گلشن جدا شد





با تن تنها اسیر روبهان شیر خدا شد

فاطمه از پا فتاد و طفل معصومش فدا شد

تسلیت دادند با ضرب لگد خیرالنسا را

اولین تیغی که دشمن بعد پیغمبر کشیده

پیش چشم فاطمه بر کشتن حیدر کشیده

نالہ آنجا از جگر صدیقہ اطہر کشیده

زین جنایت نالہ ہم محراب و ہم منبر کشیده

در غم حیدر کشیده نالہ واغربتا را

یا محمد بعد تو شیر خدا خانه نشین شد

ص: 210

چون کتاب آسمانی دخترت نقش زمین شد

لالہ باران پیکر پاک حسن از تیر کین شد

کشته فرزندات حسین از خنجر شمر لعین شد

شرح، «میثم» می دهد بر امت این غصہ ها را



## ای ملائک سوی یثرب پرواز کنید

ای ملائک سوی یثرب پرواز کنید  
شمع سان ناله ز سوز جگر آغاز کنید  
همه با هم به سما دست دعا باز کنید  
خون فشانید ز چشم و به خدا راز کنید  
مهر غم نقش به بال و پرتان میگردد  
مرگ دور سر پیغمبرتان میگردد  
پیک غم از حرم خواجه اسری آید  
خبر از فاجعه محشر کبری آید  
کاروان اجل از جانب صحرا آید  
نگذارید در خانه زهرا آید  
قاصد مرگ کجا کعبه مقصود کجا  
ملک الموت کجا خانه معبود کجا  
اجل استاده هراسان بدر بیت رسول



پشت در لحظه به لحظه طلبد اذن دخول

لرزد از زمزمه او دل زهرای بتول

فاطمه سوی پدر آمده محزون و ملول

کی پدر پیک غریبی است تو را میخواند؟

کیست کز هر سخنش قلب مرا لرزاند

گفت در پاسخ زهرا پدر ای پاک سرشت

دست تقدیر برای تو غم تازه نوشت

پدرت میرود امروز به گلزار بهشت

آسمان کوه بلا را به سر دوش تو هشت

فلک امروز پر از ناله جبرائیل است

این غریبی بود پشت در عزرائیل است

این نه آن است که از کس بطلبد اذن دخول

این اجل باشد و بر بردن جانهاست عجول

اذن ناکرده طلب جز بدر بیت رسول



پاسداری کند از حرمت زهرای بتول  
ای فدای تو و خون دل و اشک بصیرت  
باز کن در که شود خاک یتیمی به سرت

ص: 211

فاطمه برد به بابا سر تسلیم فرود  
در کاشانه به سوی ملک الموت گشود  
چون به دارالشرف وحی ، اجل یافت ورود  
به ادب روی به پیغمبر اسلام نمود  
کی تنت جان جهان گر دهی اذنم ز کرم  
آمدم روح تو در جنت اعلا ببرم  
گفت ای دوست کمی صبر و تحمل باید  
که مرا پیک خدا حضرت جبریل آید  
رنگ اندوه ز آینه دل بزداید  
عقد از سینه پر غصه من بگشاید



جبرئیل آمد و گفت ای به فدایت گردم  
باغ جنت را از بهر تو زینت کردم  
گفت ای پیک خدا حامل فیض و رحمت  
سخنی گو که ز قلبم بر بانی محنت  
غم من نیست غم حور و قصور و جنت  
چه کند روز جزا خالق من با امت  
گفت جبریل که فرموده چنین معبودت  
آنقدر بر تو ببخشم که کنم خوشنودت  
ای بدوشت غم امت همه دم در همه حال  
برده بر شانه خود کوه غم و درد و ملال  
امت اجر تو عطا کرد به قرآن و به آل  
حرمت هر دو کنار حرمت شد پامال  
کرده غصب فدک و حق علی را بردند  
پهلوی فاطمه ات را ز لگد آزرده



بر لب خلق هنوز از غم تو زمزمه بود  
شعله ها در جگر و اشک به چشم همه بود  
شهر از فتنه ایام پر از واهمه بود  
اولین اجر رسالت زدن فاطمه بود  
گشت از حق کشی است بیداد گرت  
کشتن محسن مظلوم تو اجرد گرت  
با سر انگشت خزان سخت ورق برگردید  
غنچه و لاله خونین تو پرپر گردید  
سومین اجر تو زخم سر حیدر گردید  
به حسن از همه کس ظلم فزون تر گردید

ص: 212

بعد از آن زهر که بر نود دو عینت دادند  
اجرها بود که امت به حسینت دادند  
گرگ ها بر بدن یوسف تو چنگ زدند



بر رخ چرخ ز خون دل او رنگ زدند

دست بگشود به پیشانی او سنگ زدند

تهمت کفر به آل تو به نیرنگ زدند

زین مصیبت همه دم سینه میثم سوزد

بلکه تا حشر دل آدم و عالم سوزد

### دخترم گریه ی تو پشت مرا می شکند

دخترم گریه ی تو پشت مرا می شکند

بیش از این گریه مکن قلب خدا می شکند

چه کنی بر دل خود آب شدی از گریه

بغض سر بسته از این حال و هوا می شکند

تا که نشکسته ای از غصه کمی راه برو

که قد و قامت تو زیر بلا می شکند

باز بوسیدم از این دست که زد شانه مرا

حیف یک روز کسی دست تو را می شکند



تو سیه پوش من و شهر به همدردی تو  
حرمت شیر خدا را همه جا می شکند  
کودکانت همه در پشت سرت می لرزند  
که در خانه به یک ضربه ی پا می شکند  
می دوی پشت علی تا که رهایش نکنی  
ضربه ای می رسد و آینه را می شکند  
بس که دنبال علی روی زمین می افتی  
دل جدا، سینه جدا، دست جدا می شکند

### امام حسن (علیه السلام)

### جنت، بهار پیرهنت ایها الکریم

جنت، بهار پیرهنت ایها الکریم  
از نور جامه ای به تنت ایها الکریم  
ای همدم تو زمزمه های زلال وحی  
ای جبرئیل هم سخنت ایها الکریم





تو مطلع کرامتی و لطف و مهر و جود

ص: 213

پروانه های انجمنت أیها الکریم

نشید آنکه بر تو روا داشت ناسزا

یک ناروا هم از دهننت أیها الکریم

اما تو که غریب نواز مدینه ای

هستی غریب در وطنت أیها الکریم

حتی شهادت تو نداده ست خاتمه

بر روضه های دل شکنت أیها الکریم

مادر نبود تا که ببیند در آن غروب

تشییع شد چگونه تنت أیها الکریم

بیرون کشید با دل غرق به خون حسین

هفتاد تیر از بدنت أیها الکریم

شد روضه خوان کشته ی مظلوم کربلا



تابوت و پیکر و کفنت أیها الکریم

آنجا ولی شراره ی غم پر گدازه بود

یعنی به جای تیر و کمان نعل تازه بود

### آن شاخ گل که سبز بود در خزان یکی است

آن شاخ گل که سبز بود در خزان یکی است

افشانده غنچه گل سرخ از دهان یکی است

آن گوهری کز آتش الماس ریزه شد

یاقوت خون ز لعل لب او روان یکی است

آن لعل درفشان که زمرد نگار شد

داد از وفا به سوده الماس، جان، یکی است

آن نخل طور کز اثر زهر جانگداز

از فرق تا قدم شده آتش فشان یکی است

آن شاهباز اوج حقیقت که تیر خصم

نگذاشته ز بال و پر او نشان یکی است



آن خضر رهنما که شد از آب آتشین  
فرمانروای مملکت جاودان یکی است  
آن نقطه بسیط محیط رضا که بود  
حکمش مدار دائره کن فکان یکی است  
آن جوهر کرم که چه سودا به سوده کرد  
هرگز نداشت چشم به سود و زیان یکی است  
چشم فلک ندیده بجز مجتبی کسی  
شایان این معامله، آری همان یکی است  
طوبی مثال گلشن آل عبا بود

ص: 214

ریحانه رسول خدا مجتبی بود

**دردی در این دل است که درمان نمی شود**

دردی در این دل است که درمان نمی شود

داغ عزای کوچه که پایان نمی شود



درمانِ دل به زهرِ هلاهِلِ شنیده اید  
دردم به غیر زهر که درمان نمی شود  
من درد زخمِ سینه مادر گرفته ام  
درمان زخمِ سینه که آسان نمی شود  
اسرارِ خویش را به علی هم نگفته ام  
این غصه ها که یارِ پریشان نمی شود  
این غربتی که کرده خدا قسمت حسن  
دیگر نصیب هیچ مسلمان نمی شود  
یک یار هم برای سپاهم نمانده است  
اینسان امام بی سر و سامان نمی شود  
ایکاش یک جوان علمدار داشتم  
آه و نوا که لشگر قرآن نمی شود  
آری سپاه یک نفره لشگر من است  
همچون حسین یارِ غریبان نمی شود



حتی میان خانه کسی نیست یاورم  
قاتل که مرهم دل سوزان نمی شود  
از داغ مادرم جگرم پاره پاره شد  
این جسم و جان رفته دگر جان نمی شود

### عزیز فاطمه فرزند مصطفی حسنم

عزیز فاطمه فرزند مصطفی حسنم  
امام عالمم اما غریب در وطنم  
پس از علی که کسی مثل اوستم نکشید  
ستم کشیده ترین رهبر زمانه منم  
هزار بحر غم و غصه داشتم در دل  
که گشت خون و برون ریخت آخر از دهنم  
میان خلق به طاووس جنتم مشهور  
که جغد شوم غم ، افکنده سایه در چمنم  
کجا روم به که گویم که یار در خانه



فکنده شعله زهر جفا به جان و تنم

به جای گل که گذارند بر جنازه من

رسیده چوبه هفتاد تیر بر بدنم

نصیب من همه این بود در تمامی عمر

ص: 215

که بین جمع بسوزم چو شمع و دم نزنم

اگرچه نیست چراغی به تربتم روشن

به بزم اهل محبت چراغ انجمنم

رواست بر جگر پاره پاره در محشر

شراره سر کشد از رشته رشته کفتم

بیاد غربت و مظلومیت پیمبر گفت

که ماهیان همه گریند در غم حسنم

ز سوز (میثم) و فریاد شیعه شد تالیف

کتاب غربت و اندوه و غصه وی محنم



### ما چشم به احسان کریمان داریم

ما چشم به احسان کریمان داریم

شوق نمک خوان کریمان داریم

در سفره ی خود نان کریمان داریم

با رزق کریمان چو بسازیم همه

از خلق همیشه بی نیازیم همه

امشب که گداییم، گدای دو کریم

سرگرم عزاییم، عزای دو کریم

در خیمه ی حزن بچه های دو کریم

با فاطمه یا محمدا می گوئیم

با زینبشان یا حسنا می گوئیم

با سینه ی این دو جهل امت بد کرد

نیرنگ صحابه و خیانت بد کرد

دنیا طلبی، بغض و عداوت بد کرد



با اینکه عزیزان خدایند این دو  
افسوس که مسموم جفایند این دو  
کشته است زنی یهودیه خاتم را  
انداخته بر دل همه ماتم را  
صدیقه تحمل نکند این غم را  
آوار فراق بر جگر سنگین است  
دل کندن دختر از پدر سنگین است  
افسرده شدیم پشت دیوار بقیع  
پژمرده شدیم پشت دیوار بقیع  
سرخورده شدیم پشت دیوار بقیع  
دیدیم همان شاه که صاحب کرم است  
برعکس امامزاده ها بی حرم است  
ای حضرت مجتبی فدای غم تو  
ماییم طرفدار تو و پرچم تو





هرچند جفا کرد به تو محرم تو

ما محرم روضه های جانسوز توایم

در ماتم روضه های جانسوز توایم

ص: 216

ای آه شرربار دلت قاتل ما

آتش بزن امشبى همه حاصل ما

با روضه ی کوچه ها بسوزان دل ما

آن کوچه که از حرف دلت شد حاکی

آنجا که حجاب مادرت شد حاکی

ناموس خدا بود و سرش پایین بود

کوهی ز حیا بود و سرش پایین بود

در ذکر و دعا بود و سرش پایین بود

دو از نظر شیر خدا زد سیلی

دشمن به رخس چه بی هوا زد سیلی



آن‌ها که حبیبه‌ی خدا را زده‌اند  
با ضرب لگد مادر ما را زده‌اند  
زهر، نه، امام مجتبی را زده‌اند  
آن روز درون کوچه پژمرد حسن  
مادر که زمین خورد دگر مرد حسن  
ارباب، که بسیار خیانت دیده  
از کوچه و مسمار خیانت دیده  
از یار و از اغیار خیانت دیده  
آخر چه چشیده به خودش می‌پیچد  
چون مار گزیده به خودش می‌پیچد  
مسموم شد و زهر به‌جانش افتاد  
افسوس توان زانوش افتاد  
پاره جگر از لای دهانش افتاد  
ای وای که روحش ز بدن رفتنی است



تشتی برسانید، حسن رفتنی است  
بالای سرش برادرش چون آمد  
با پای برهنه خواهرش چون آمد  
شد تشنه و قاسم پسرش چون آمد  
رو کرد به شاه کربلا، گفت که آه  
لا یوم، کیومکّ أباعبدالله  
انگار حسینم، جگرم می سوزد  
دنیا بخدا در نظرم می سوزد  
من می روم، اما پسر می سوزد  
تو بعد حسن، هم پدر قاسم باش  
هم سایه ی بالای سر قاسم باش  
فرمود: حسین! ای همه ی هست حسن  
فردا ز پی جنازه ام گر آن زن  
دستور دهد تیر ببارند به من



شمشیر خودت را تو نیاور بالا

ص: 217

در گوش ابالفصل بگو ای سقا!

گفته است حسن قرار ما روز دهم

شمشیر نزن، قرار ما روز دهم

با قاسم من، قرار ما روز دهم

آن روز ابالفصل بیا کاری کن

جای حسنت، حسین را یاری کن

**روی لعل لب تو لختِ جگر می بینم**

روی لعل لب تو لختِ جگر می بینم

دور چشمان کبود تو اثر می بینم

زخم ها روی جگر داشتی و دم نَزدی

حاصل خون دلت را چقدر می بینم

قتل صبری که تو را گُشت غم زهرا بود



جگرت را ز همه سوخته تر می بینم

چه شده یوسف ما حال دگرگون دارد

این چه حالی است تو را زیر و زبر می بینم

چهره ات سبز شد و حال تو شد حال وداع

رنگ رخسار تو را زنگ خطر می بینم

این چه زهری است که غم های چهل ساله رسید

طشت را در بر تو دشت جگر می بینم

گوئیا محتضرم مختصری می ماند

داغت انگار به هنگام سحر می بینم

به حسینم برسانید حسن رفتنی است

حرم فاطمه را خاک بسر می بینم

نه فقط یار نداری که کند دفع بلا

همسرت را به حرم خصم دگر می بینم

گشتنت توطئه آکله الاکباد است



این چه ظلمی است که بر قرص قمر می بینم

ترسم این قوم دغا دست به شمشیر برند

روز تشیع تو را روز شرر می بینم

پیش چشمان همه آل بنی هاشمیان

سخت عباس تو را دیده تر می بینم

### صفر تمام شد و طی نشد عزای حسن

صفر تمام شد و طی نشد عزای حسن

هزار حیف که شد زهر کین جزای حسن

ص: 218

به غربتش چه بگویم، رسول اکرم گفت

که ماهیان همه گریند از برای حسن

اگرچه آب شد و سوخت بی صدا چون شمع

محیط، پر شده از اشک بی صدای حسن

به حشر با گل لبخند می شود محشور



خوشا کسی که کند گریه در عزای حسن

گمان نبود نمک ناشناس ها به ستم

کنند خنجر خود را فرو به پای حسن

هنوز بر بدنش زخم تیرها پیدا است

هنوز شهر مدینه است کربلای حسن

کسی که فاطمه را کشت قاتل حسن است

به روز حشر شهادت دهد خدای حسن

ز بس به پیکر پاکش نشست تیر ستم

به روی شانه بدن گشت نی نوای حسن

غریب شهر مدینه، غریب رفت به خاک

غریب تر حرم و صحن با صفای حسن

از آن زمان که خدا خلق کرد «میثم» را

دل شکسته او بود آشنای حسن

**ما گدایان و فقیر سر راه حسینیم**



ما گدایان و فقیر سر راه حسنین  
ما همه شیفته نیم نگاه حسنین  
به همه موی سپیدان حریمش سوگند  
عبد دلسوخته و چهره سیاه حسنین  
همه هستیم سیاهی سپاهی که نداشت  
پیش مرگان علمدار سپاه حسنین  
گر ندیدیم به دنیا رخ زیبایش را  
وقت جان دادن خود چشم به راه حسنین  
بین تاریکی دنیا نظری کرد به ما  
ما هدایت شده چهره ماه حسنین  
روزها فکر من این است و همه شب سختم  
که همه عمر بدهکار نگاه حسنین  
آبرو داده به ما یار خرابش نکنیم  
با بدی عمل خویش عذابش نکنیم





از همه طعنه شنیده است بیاید که ما

غیر یا سیدالأبرار خطابش نکنیم

تا توانسته جواب دل ما را داده

حال، ما را به عزا خوانده جوابش نکنیم

ص: 219

مثل شمعی به هوای غم مادر شد آب

کاش ما بیشتر از این دگر آتش نکنیم

بر روی تک تک ما مادر او کرده حساب

گفته هر کس حسنی نیست حسابش نکنیم

فاطمه سوخت از این که حسنش یار نداشت

در مدینه احدی با پسرش کار نداشت

مست عشقم بگذارید بگویم سخنی

نفر چهارم اصحاب کساء عشق منی

بت جنگ جمل از هیبت تو خورد زمین



با نگاه غضب آلود خودت بت شکنی

گل ریحانه زهرا چه به روزت آمد

چه شده با جگر تو که چنین سبز تنی

خوب شد مادر تو زودتر از دنیا رفت

ورنه می دید جگرپاره و خونین دهنی

تیرباران شدی و از کفنت هیچ نماند

بهتر این است بگوئیم تو هم بی کفنی

تیرها تا بدن پاک تو را بوسیدند

آن طرف تر همه بر داغ تو می خندیدند

**ای مادری ترین پسر فاطمه، حسن!**

ای مادری ترین پسر فاطمه، حسن!

ای مجتبی ترین ثمر فاطمه، حسن!

آن مقتدا که هیچ کسش اقتدا نکرد

با این که هست تاج سر فاطمه، حسن!



وقتی که در مدینه غریبش گذاشتند  
یعنی شکست بال و پر فاطمه، حسن!  
حتی صدای تو به سپاهت نمی رسید  
یعنی شکسته شد کمر فاطمه، حسن!  
روزی که مادر تو به کوچه ز پا فتاد  
چشم تو دید درد سر فاطمه، حسن!  
در ناله ها و نافله های شبش کسی  
چون تو ندید چشم تر فاطمه، حسن!  
در بین اهل بیت، خدایی خودت بگو  
مثل تو کیست خونجگر فاطمه، حسن!  
چون تو کسی که چادر خاکی ندیده است  
ای قامت عصا به بر فاطمه، حسن!  
سیلی به پیش چشم تو بر مادرت زدند



دیوار بود و زخم سر فاطمه، حسن!

زهرا اگر که شد سپر مرتضی علی

آری تویی، تویی سپر فاطمه، حسن!

الحق که از حسین تو هستی غریب تر

این غربت است، در نظر فاطمه، حسن!

یک یار هم کنار تو روز وفا نماند

در غربتی تو هم اثر فاطمه، حسن!

یک عمر خون دل ز گلویت به تشت ریخت

ای پاره پاره جگر فاطمه، حسن!

### غارت زده منم که کنارت نشسته ام

غارت زده منم که کنارت نشسته ام

غارت زده منم که ز داغت شکسته ام

غارت زده منم که تو را خاک می کنم

تابوت را ز خون تنت پاک می کنم



غارت زده منم که ز کف داده صبر را

با دست خویش کنده برای تو قبر را

غارت زده منم چه کنم با جنازه ات

ای وای ریخته به زمین خون تازه ات

غارت زده منم که ز داغ برادرم

می ریزم از کنار تنت خاک بر سرم

غارت زده منم که ز آغوش بسته ات

می گیرم آه چادر خاکی مادرم

من را به داغ قتل تو غارت نموده اند

نه کربلا نه کوفه نه در شام دلبرم

داغی که رفتن تو روی سینه ام گذاشت

والله بود سخت تر از غارت حرم

«تشییع روز با من و تو سازگار نیست

تا شب تو را به جانب قبرت نمی برم»



## امام رضا (علیه السلام)

### یک سلام از ما جواب از سمت مرقد با شما

یک سلام از ما جواب از سمت مرقد با شما

فطرس نامه بر تهران به مشهد با شما

باز هم میل زیارت کرده ایم از راه دور

ص: 221

نیّت از ما، قصد از ما، رفت و آمد با شما

ما کبوترهای بی بالیم اما آمدیم

لذت پرواز در اطراف گنبد با شما

نمره ی ما صفر شد از بیست؛ اما در عوض

زندگی ما همه از صفر تا صد با شما

خطّه ی ما تشنه ی آب حیات و نور بود

خشکسال خاکمان اما سرآمد با شما

این دیار، این سرزمین، این زادگاه، این مرز و بوم



برکتش از توست «یا من یکشفُ کلَّ الهموم»

سرپناه ناامیدان؛ مأمن مأیوس ها

ایستگاه آخرِ ای کاش ها، افسوس ها

گرم در رویای صحن و گنبد و گلدسته هاست

زائر دلخسته و بی خواب از کابوس ها

نور گیرد ماه، تا شب های جمعه در حرم

می طراود نغمهٔ یا نور و یا قدّوس ها

می رسند از راه زائرها، ملائکک گردشان

فرش زیر پایشان هم شه پر طاووس ها

در ازای قطره هایی اشک با خود می برند

از اجابت، از کرم، از لطف... اقیانوس ها

هر که صید توست دیگر در قفس محبوس نیست

در گلِ ایرانیان خاکی به غیر از طوس نیست

من اگر از دست خود آزاد باشم بهتر است



طائر پر بسته ی صیاد باشم بهتر است  
زاده ی هر جای این دنیا که باشم خوب نیست  
از اهالیِ رضا آباد باشم بهتر است  
هر که کنج دنج خود را در حرم دارد ولی  
من اگر در صحن گوهرشاد باشم بهتر است  
راستی با خود مریضی لاعلاج آورده ام  
پس کنار پنجره فولاد باشم بهتر است  
عقده ی کورم به لبخند ملیحت باز شد  
دست های بسته ام پای ضریحت باز شد  
عاقبت یا ساکن خاک خراسان می شوم  
یا شهید جاده ی مشهد به تهران می شوم  
زاغکی زشتم ولی نزد تو چشمم روشن است  
یا کبوتر یا که آهو یا که انسان می شوم





در زیارت ها سرم پایین تر از قبل است و من  
پشت ابر گریه ها از شرم پنهان می شوم  
بازدید هر که هر بار آمده پس می دهی  
و من از کم آمدن هایم پشیمان می شوم  
خواب دیدم در حریمت شعرخوانی می کنم  
روزی آخر شاعر دربار سلطان می شوم  
پاسخ این خواهشم در بند امضای شماست  
الغرض یک حرف دارم با تو آن هم کربلاست  
اشک در چشمت به شوق آشنایت جمع شد  
بغض دیدار جوادت در صدایت جمع شد  
از فشار زهر گاهی غلط خوردی بر زمین  
گاه مانند جنینی دست و پایت جمع شد  
روی خاک افتاده ای اما نه با اصرار خود  
دست و پا از بس زدی فرش سرایت جمع شد



با لبان تشنه زیر لب صدا کردی حسین  
در گلویت بغض های کربلایت جمع شد  
روضه می خواندی که یا جدّاه! بعد از کشتنت  
در حصیری پیکر از هم جدایت جمع شد  
آه... یا جدّاه! ناموست پس از تو زار شد  
وای از آن روزی که زینب راهی بازار شد

### عبا به پایم اگر گیر می کند ، غم نیست

عبا به پایم اگر گیر می کند ، غم نیست  
اگر به کوچه زمین می خورم، دمامد نیست  
میان کوچه فقط یک نفر زمین خورده  
به غیر مادرمان این چنین در عالم نیست  
اگر خمیده خمیده، قدم قدم بروم  
قدم ز قامتِ مادر که بیشتر خم نیست  
همین که تکیه به دیوار کاگلی دادم



به غیر صورت خاکی غمی به یادم نیست

هنوز چادر خاکی به دستِ ما مانده

به غیرِ کوچه عزایی عزای اعظم نیست

من از مصیبتِ پهلو شکسته می میرم

فقط که قاتل من جام زهرِ خصم نیست

ص: 223

به روی خاک نشستم به زانوی لرزان

اگرچه ضربه سیلی نصیب رویم نیست

جواد نیست عصای قد خمیده شود

عصا به جای خودش ، هیچکس که محرم نیست

درون حجره به یاد حسین می سوزم

ولی دهان من از زخم نیزه درهم نیست

اگرچه نیست در این حجره خواهری اما

به پیش خواهر من تکه های قلبم نیست



با زائران بقیع این پیام ، باید داد

غریب از وطنم ، درد غربتم کم نیست

### گلزار خراسان شده صحرای قیامت

گلزار خراسان شده صحرای قیامت

یا کرده به دل قافله داغ، اقامت

از خون جگر دیده معصومه چو دریا

وز بالم فاطمه را خم شده قامت

از داغ جگر بر دل افلاک شراره

وز غصه به پیشانی هستیست علامت

پیغام به معصومه مظلومه رسانید

کای شمسه دین، ای قمر برج کرامت

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

ریزد به سما خون دل از چشم ستاره



خیزد به فلک از جگر سنگ، شراره  
گریم به جگر پاره پیغمبر اکرم  
کز کینه مأمون، جگر او شده پاره  
بر لعل لبش زمزمه، وا ولدا بود  
در حجره در بسته به او داشت نظاره  
معصومه عزادار رضا گشت به جنت  
افسوس که شد داغ دلش تازه دوباره  
یا حضرت معصومه سرت باد سلامت  
شد کشته رضا آن گل گلزار امامت  
افتاده جهان همچو خراسان به تلاطم  
شد کشته غریب الغریبا حجت هشتم  
زن های خراسان همه گویند به تلاطم  
خوناب جگر ریخته از دیده مردم  
هستی همه از ناله شده شعله فریاد



لب بسته کتاب الله ناطق ز تکلم

افسوس که کشتند رضا را به خراسان

ص: 224

وز گریه معصومه قیامت شده در قم

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

در طوس رسد ناله زهرای حزینه

مادر به سراغ پسر آمد به مدینه

بنشسته به رخسار تقی گرد یتیمی

دردا که رضا کشته شده از ره کینه

این داغ جگر را به جگر نیست نظیری

این محشر غم را به جهان نیست قرینه

یا فاطمه اخت رضا دختر موسی

برخیز و بزن دست الم بر سر و سینه



یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

کشتند غریبانه غریب الغربا را

محبوب خدا بضعه پیغمبر ما را

بردند به خوناب جگر اهل خراسان

بر شانه خود چوبه تابوت رضا را

ای اهل ولا خون دل از دیده بیارید

کز زهر جفا کشت عدو شمس ولا را

با خواهر او حضرت معصومه بگوئید

از سوز درون تسلیت این روز عزا را

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

**مسافری که اجل گشته بود همسفرش**

مسافری که اجل گشته بود همسفرش



سفر رسید به پایان در آخر صفرش  
چه خوب اجر رسالت به مصطفی دادند  
که پاره جگرش، پاره پاره شد جگرش  
کسی که بود سرِ عالمی به دامن او  
به وقت مرگ به دامن خاک بود سرش  
همای گلشن فردوس آنچنان می سوخت  
که تاب بال زدن هم نداشت بال و پرش  
اگر چه کار گذشته، اجل شتاب مکن  
جواد آمده از ره به دیدن پدرش  
خدا کند که رضا باز، دیده باز کند  
و گر نه می دهد اول جواد، جان به برش  
ص: 225

دگر به دیده او طاقت نگاه نبود  
که بنگرد به رخ نور دیدگان ترش





زبوسه های جواد الاثمه پیدا بود

که شسته دست، دگر از حیات محتضرش

پسر به صورت بابا نهاد صورت خویش

پدر گفت به زحمت سرشک از بصرش

خوشا کسی که چو (میثم) بود برای رضا

به دیده اشک و به لب ناله به دل شررش

### مرید بال زدم تا مراد گریه کنم

مرید بال زدم تا مراد گریه کنم

به شوق بام تو تا بامداد گریه کنم

و در خیال خودم رفته ام امام رضا

نشسته ام دم باب الجواد گریه کنم

به (التماس دعاهاى) کوله بار خودم

به رسم معرفت و رسم یاد گریه کنم

مرور می کنم عمرم چقدر زود گذشت



زیاد وقت ندارم زیاد گریه کنم!!  
چه خوب اگر بدهد کربلا به من، من هم  
چه داد گریه کنم چه نداد گریه کنم!!  
نشسته ام که به یاد یتیم این آقا...  
و کار یک زن رقصِ شاد گریه کنم!!  
ابالجواد، جوادت چه بد تنش افتاد  
به، جان پاک جگر گوشه ات زنش افتاد!!  
به خاک تیره چرا آفتاب افتاده  
نگاه بی رمقش فکر خواب افتاده  
جوان تشنه لبی مثل شمع آب شده  
لبش به زمزمه (آب آب) افتاده!!  
به زحمتی طرف درب بسته آمد و حیف...  
صدای محتررش بی جواب افتاده!!  
کنیزها همه با طشت هلله کردند



تنش به مرحله پیچ و تاب افتاده!!  
به دست و پا زدنش بین حجره خندیدند  
که احترام امام از حساب افتاده!!  
در آخرین نفش زائر کبودی شد  
ز روی صورت مادر نقاب افتاده!!  
رسید فاطمه زد شانه گیسوانش را  
ص: 226

نشان نداد ولی زخم استخوانش را  
شکسته بال و پرش را به آسمان دادند  
کنیزها بدنش را تکان تکان دادند  
قرار شد که تنش را کشان کشان بکشند  
به هم ، مسافتِ تا بام را نشان دادند!!  
برای اینکه برایش نما درست کنند  
به تیزی لبه پله ها زمان دادند!!



همین که شکل لبش فرق کرده یعنی که:

به اشک ما خبر چوب خیزران دادند!!

و اینکه نیز سرش ضربه خورده یعنی که:

دوباره تا دل گودال راهمان دادند!!

هزار شکر که دیگر تنش نمی سوزد

کبوتران که رسیدند و سایبان دادند!!

چقدر خوب همینکه تنی برایش ماند

چقدر خوب که پیراهنی برایش ماند...

### امان نداد مرا این غم و به جان افتاد

امان نداد مرا این غم و به جان افتاد

میان سینه ام این درد بی امان افتاد

به راه روی زمین می نشینم و خیزم

نمانده چاره که آتش به استخوان افتاد

چنان به سینه ی خود چنگ می زنم از آه



که شعله بر پر و بال کبوتران افتاد  
کشیده ام به سر خود عبا و می گویم  
بیا جواد که بابایت از توان افتاد  
بیا جواد که از زخم زهر می پیچد  
شبیهِ عمه اش از پا نفس زنان افتاد  
شبیهِ دخترکی که پس از پدر کارش  
به خارهای بیابان به خیزران افتاد  
به روی ناقه ی عریان نشسته ، خوابیده  
و غرق خواب پدر بود ناگهان افتاد  
گرفت پهلوی خود را میان شب ناگاه  
نگاه او به رخ مادری کمان افتاد  
دوید بر سر دامان نشست خوابش برد  
که زجر آمد و چشمش به نیمه جان افتاد  
رسید زجر دوباره عزای کوچه شد و



ص: 227

به هر دو گونه ی زهرا ترین نشان افتاد  
رسید زجر و پی خود دوان دوانش بُرد  
که کار پنجه ی زبری به گیسوان افتاد  
به کاروان نرسیده نفس نفس می زد  
به خارهای شکسته کشان کشان افتاد  
دوباره ناله ای آمد عمو به دادم رس  
دوباره رأس ابالفصل از سنان افتاد

### ای رضا را سجده بر خاک درت

ای رضا را سجده بر خاک درت  
بضعه ی احمد چو زهرا مادرت  
زاده ی موسی که موسای کلیم  
با عصا گردیده در طورت مقیم  
آسمان خفته در دامان طوس



ماه بزم اختران شمس الشموس

ما حقیر و تو عطوف اهل بیت

ما فقیر و تو رؤف اهل بیت

آفتاب حی سرمد کیست؟ تو

عالم آل محمد کیست؟ تو

حکمرانی بر قضایت یا رضا

صبر، تسلیم رضایت یا رضا

آستان قدس تو دارالسلام

مُحرم کویت بود بیت الحرام

ضامن آهوی صحرا از کرم

آهوی صحرات آهوی حرم

مهر تو در سینه های پاک تو

طور ایمن از قدومت خاک ما

آب سقاخانه ی تو سلسبیل



سائل مهمان سرایت جبرئیل  
آفتابت خوشتر از ظلّ بهشت  
بردن نام بهشت اینجاست زشت  
دیدن روی تو دیدار خداست  
زائرت در طوس زوّار خداست  
چار صحنه چار رکن عالم است  
هشت جنّت بهر زوّارت کم است  
خادمت بر شهریاران شهریار  
زائرت را بازدید آبی سه بار  
خضر کوثر خورده از پیمانہ ات  
تشنه کام جام سقا خانه ات  
مهر تو ما را کمال بندگی است  
خاک تو خوشتر ز آب زندگی است  
طوف قبرت کار روح انبیا





ای تولای تو نوح انبیا

رحمت چون رحمت حق متصل

در زیارتگاه تو دل روی دل

ص: 228

سایه ی گلدسته هایت بر سپهر

دورشان گردیده دائم ماه و مهر

این کبوترها که در کوی تواند

هو کشان گرم هیاهوی تواند

من ندانم کیستم یا چیستم

هر که هستم با ولایت زیستم

گر چه لایق نیستم در این حرم

خاک آهوی حریمت بشمردم

من نمی گویم که آهوی توام

بلکه می گویم سگ کوی توام



خسروان چون سیر راهی می کنند

بر سگ خود هم نگاهی می کنند

من که یک عمر ثناگوی شما

پارس کردم بر سر کوی شما

بر سرم دست عنایت می نهی

کی به اخراجم رضایت می دهی

دوست دارم در کنار تربت

اشگ افشانم به یاد غربت

آسمان خون ریخت در جام دلت

میزبانت گشت آخر قاتلت

زهر یک لحظه تو را بی تاب کرد

نیم روزی پیکرت را آب کرد

قاتل از انگور و از آب انار

ریخت با تهدید بر قلبت شرار



با که گویم در عزایت یا رضا  
شد جواد کوچکت صاحب عزا  
تا قیامت ناله ی پیوسته ات  
می رسد از حنجره ی در بسته ات  
ای خراسان! میهمانت را ببین  
ظلم و جور میزبانانت را ببین  
شیوه ی مهمام نوازی این نبود  
از غریبان دلنوازی این نبود  
میهمانت ناله ها پیوسته زد  
دست و پا در حنجره ی در بسته زد  
چشم بگشوده که یک بار دگر  
همچو جان گیرد جوادش را به بر  
ای اجل دستی نچهدار آه آه  
لحظه ای دیگر جواد آید زراه



ای زنان شهر هم یاری کنید

جای معصومه عزاداری کنید

این تن ریحانه ی پیغمبر است

این رضا این نور چشم حیدر است

مرهمی بر زخم پیغمبر زنید

ص: 229

پای تابوت رضا بر سر زنید

فاطمه! ای دختر خیر البشر

گریه کن در پای تابوت پسر

سوخت از زهر جفا پا تا سرش

بود بر لب ذکر مادر مادرش

تا به لب جان داشت آن نور دو عین

اشگ چشمش بود جاری بر حسین

تا بود روشن چراغ ماتمش



اشک «میثم» باد جاری در غمش

### خورشید سر زد از سحرت أیها الغریب

خورشید سر زد از سحرت أیها الغریب

از سمت چشم های ترت أیها الغریب

تو ابر رحمتی که به هر گوشه سر زدی

باران گرفت دور و برت أیها الغریب

جاری ست چشمه چشمه قدمگاه تو هنوز

جنت شده ست رهگذرت أیها الغریب

تو آفتاب رأفتی و کوچه کوچه شهر

در سایه سار بال و پرت أیها الغریب

با این همه، غریبِ غریبانِ عالمی

داغی نشسته بر جگرت أیها الغریب

از کوچه های غربت شهر آمدی ولی

داری عبا به روی سرت أیها الغریب



آقای من! نگو که تو هم رفتنی شدی  
زود است حرف از سفرت ایها الغریب  
شکر خدا جواد تو آمد ولی هنوز  
بارانی است چشم ترت ایها الغریب  
یک عمر خواندی از غم آقای تشنه لب  
با اشک های شعله ورت ایها الغریب  
هر گوشه ای ز حجره که رو می کنی دگر  
کرب و بلاست در نظرت ایها الغریب  
در قتلگاه، لحظه ی آخر چه می کشید  
جدّ ز تو غریب ترت ایها الغریب  
چشمان اهل خیمه دگر سوی نیزه هاست  
ظهر قیامت است و سری روی نیزه هاست

**ای جلوۀ جلال خدا یا ابالحسن**

ای جلوۀ جلال خدا یا ابالحسن



وی مظهر جمال خدا یا ابالحسن

چون فاطمه تو بضعة خیر البشر شدی

ص: 230

دیدار تو وصال خدا یا ابالحسن

ای هشتمین امیر ولا حضرت رئوف

آقا بگیر دست مرا حضرت رئوف

تا زیر سایه حرم حضرت توئیم

ما سر سپرده کرم حضرت توئیم

از بسکه لطف جاری سلطانی ات رسد

ما سائلان محترم حضرت توئیم

دار الضیافه ات نه فقط در جوار توست

عالم ضیافت است و جنان سفره دار توست

بالله زیارت تو مرا مشهد الحسین

آری شهادت تو همان مشهد الحسین



کن روزی ام که از در باب الجواد تو

از مشهد الرضا بروم مشهد الحسین

ما ریزه خوار خوان نعیم ولایتیم

زنده به زیر پرچم سبز هدایتیم

دل ها نشسته اند سر راهت ای رضا

داریم اشتیاق رخ ماهت ای رضا

گفتی حدیث سلسله را در دیار ما

ایران سراسر است قدمگاهت ای رضا

ما عشق را ز نور صدایت شناختیم

توحید را به یمن ولایت شناختیم

تو آمدی که کشور ما حیدری شود

خاک شلمچه تا همه جا کوثری شود

آنروز قصه شهدا را رقم زدی

تا امتی فدای تو و رهبری شود





شکر خدا که کوفه نشد این دیار نور  
تو ماندی و قوام گرفت انفجار نور  
شکر خدا که مردم ما کربلایی اند  
اهل وفا و عاطفه و آشنایی اند  
شکر خدا که آب نبستند بر شما  
این خود نشانه ای است که امت ولایی اند  
افسوس اهل جورِ زمانه خیر شدند  
غافل خواص و ، اهل ستم معتبر شدند  
آری حساب مردم ما از عدو جداست  
ایران هنوز از "بنی عباس" در نواست  
وقتی تو را ولایتِ عهدی سپرد خصم  
دانست اهل فهم که این حيله و جفاست  
اما شما ز پا نشستید ای امام



بر خلق ، راه رشد نبستید ای امام  
دین از مناظرات تو آن روز پا گرفت  
از علم و معرفت همه دل ها صفا گرفت  
با هجرت تو عالم آل پیمبر است  
اسلام در تمام ممالک بقا گرفت  
اما چه زود ، قبله ما را عدو ربود  
گرم طواف ، کعبه ما را عدو ربود  
گویی وفا به عهد تو آقا حرام شد  
دور از خواص ، زهر جفایت بکام شد  
خورشیدِ عمرِ زاده زهرا غروب کرد  
یعنی که افتخار حضورت تمام شد  
بسکه ز داغ مادر خود بوده ای حزین  
در کوچه مثل حضرت او خورده ای زمین  
پنجاه بار ، زانوی لرزان تو خمید



آن قامتِ چو سروِ خرامانِ تو خمید  
انگار میلِ حجره در بسته داشتی  
آمد جواد و بر سرِ دامانِ تو خمید  
شکر خدا که داغِ جوانت ندیده ای  
در خون و خاکِ سرو روانت ندیده ای  
پرپر نشد جوانِ تو پیش نگاهِ تو  
خنده نکرد، دشمنِ تو بر سپاهِ تو  
مثل حسین، گیسوی خونین ندیده ای  
خواهر نشد، مقابل لشکر پناهِ تو  
اشکِ پدر برای پسر دیدنی تر است  
نعشِ پسر کنار پدر دیدنی تر است  
**ابری سیاه، چشم ترش را گرفته بود**  
ابری سیاه، چشم ترش را گرفته بود  
زهری توان مختصرش را گرفته بود



معلوم بود از وِجَنَاتش که رفتنی است  
یعنی که رُخصت سفرش را گرفته بود  
از بس شبیه مادرش افتاد بر زمین  
در انتهای کوچه سرش را گرفته بود  
تا رو به روی حجره خمیده خمیده رفت  
از درد بی امان، کمرش را گرفته بود  
چشم انتظار دیدن روی جواد بود

ص: 232

خیلی بهانه ی پسرش را گرفته بود  
بر روی خاک بود که پیچید بر خودش  
آثار تشنگی، جگرش را گرفته بود  
افتاد یاد جدّ غریبی که خواهرش ...  
... در بین قتلگه خبرش را گرفته بود  
دیگر توان دیدن اهل حرم نداشت



از بس که نیزه دور و برش را گرفته بود

وقتی که شمر آمد و کارش تمام شد

خلخال دختری نظرش را گرفته بود

**وداع با محرم و صفر**

**عجیب نیست که در سینه غصه مهمان است**

عجیب نیست که در سینه غصه مهمان است

شب فراق شده؛ حرف حرف هجران است

به چشم هم زدنی این دو ماه هم رفت و

بهار گریه هم امروز رو به پایان است

از این لباس جدا گشتن آنقدر سخت است

که در برابر این هجر، مرگ آسان است

مرا حلال کن آقا که باز زنده ام و

هنوز در تن من بین روضه ها جان است

محرم و صفر ما تمام می شود و



همیشه ابر نگاه تو غرق باران است  
تو فاطمیه ات این روزها شروع شده  
دلت شبیه دل مادرت پریشان است

\*\*

همیشه کرب و بلایم ما ولی امشب  
کبوتر دلمان مقصدش خراسان است

### بوی جدایی می رسد از گریه هایم

بوی جدایی می رسد از گریه هایم  
بر درد هجرانت حسین جان مبتلایم  
در این دو ماهی که عزادار تو بودم  
آیا قبولم کرده ای ای مقتدایم؟  
با این گناهان بزرگ و بی شمارم  
لایق نبودم تا کنی آقا صدایم  
اما ز لطف و مرحمت دستم گرفتی



از مجلس روضه نکردی تو جدایم

رزق حلالم گریه بر داغ تو بوده

آن گریه هایی که بُود آب بقایم

ص: 233

یادش به خیر در اولین روز مُحَرَّم

سوز دل و اشک و نوا کردی عطایم

یادش به خیر هنگام هیئت بین گریه

حس می نمودم زائر عرش خدایم

یادش به خیر با هر سلام و عرض حاجت

رنگ حسینی می گرفت حال و هوایم

وقتی به تن کردم لباس مشکیم را

گفتم دگر وقف شهید نینوایم

پیراهن احرام حج کربلا را

حالا چگونه از تنم بیرون نمایم؟



دل کندن از روضه برای من چه سخت است

مشکل بُود دوری ز هیئت ها برایم

هرساله مُزد نوکریم را حسین جان

می گیرم از دست علی موسی الرضایم

آقا به حقّ مادر پهلو شکسته

امضا نما امشب برات کربلایم

### اگر چه گریه نمودم دو ماه با غمتان

اگر چه گریه نمودم دو ماه با غمتان

مرا ببخش نمردم پس از محرمتان

لباس مشکی من یادگاری زهراست

چگونه دل کنم از آن؟ چگونه از غم تان؟

بگیر امانتی ات را خودت نگه دارش

که چند وقت دگر می شویم محرمتان

برای سال دگر نه برای فاطمیه





برای روضه مادر برای ماتمتان

دلم بگیر که محکم ترش گره بزنی

به لطف فاطمه بر ریشه های پرچم تان

هزار شکر که از لطف پنجره فولاد

میان حلقه ماتم شدیم هم دمتان

بیا دوباره بخوان روضه های یابن شیب

که من دوباره بسوزم دوباره با دمتان

چه شام ها که زدی سر به گریه ام اما

مرا ببخش نمردم به پای مقدماتان

### فصل عزا و اشک دمادم تمام شد

فصل عزا و اشک دمادم تمام شد

باز این چه شورش است چه ماتم تمام شد

پیراهن سیاه دلم گریه می کند



من زنده ام به گریه بر او، غم تمام شد  
در این دو ماه چشم من از باده خیس بود  
فصل عزای عالم و آدم تمام شد  
امسال هم بهار دل ما دو ماه بود  
دیگر بهار بیرق و پرچم تمام شد  
دیشب دلم گرفت، غرورم شکسته شد  
پرچم که رفت بارش نم نم تمام شد  
یادش بخیر روز دهم ناله ها زدیم  
دیشب به بعد خاطره هایم تمام شد  
یادم نمی رود دل خون سه ساله را  
سیلی که خورد گفتم: سه سالم تمام شد  
وقتی کتیبه های دلم جمع می شوند  
یعنی زمان عفو گناهم تمام شد  
در پستوی دلم همه را جمع می کنم



مشکی در آورید صفر هم تمام شد

### اندازه دو ماه عزا غم گرفته ام

اندازه دو ماه عزا غم گرفته ام

چشمم گواه این دل ماتم گرفته ام

پیراهن سیاه تنم را شب فراق

بر سینه ام نهاده و محکم گرفته ام

صاحب عزا بیا که سراغ تو را دو ماه

با قطره های جاری اشکم گرفته ام

یک روز مثل چشم تو خون گریه می کند

این دیده های ابری شبنم گرفته ام

هر روز پا به پای تو در بین روضه ها

با نوحه خوان هیثتمان دم گرفته ام

تا فاطمیه دست دلم را رها مکن

من با غم تو انس دمام گرفته ام



امشب بیا و کرب و بلای مرا بده

دست دخیل بر نخ پرچم گرفته ام

این عطر کربلاست که از مشهد الرضاست

امشب دوباره شور محرم گرفته ام

**بوی فراق می دهد این گریه های من**

بوی فراق می دهد این گریه های من

ص: 235

ماتم گرفته شال سیاه عزای من

شرمنده ام که از غم زینب نمرده ام

آقا ببخش، درگذر از این خطای من

با زعفران شهر خراسان نمی شود!؟

رنگی دهی امام زمان برحنای من

از بس که پای طشت طلا گریه کرده ام

چیزی نمانده مثل شما از صدای من



با نوحه های این دهه ی آخر صفر  
شب ها چقدر سینه زدی پا به پای من!  
ای خوش حساب، مزد مرا زودتر بده  
بعد از دو ماه گریه چه شد کربلای من؟  
سر زنده ام به عشق حسن، خضر گریه ام  
این چشم خیس، چشمه ی آب بقای من  
من غصه ی بهشت خدا را نمی خورم  
جایی گرفته حضرت زهرا برای من

### بوی جدایی می رسد از گریه هایم

بوی جدایی می رسد از گریه هایم  
بر درد هجرانت حسین جان مبتلایم  
در این دو ماهی که عزادار تو بودم  
آیا قبولم کرده ای ای مقتدایم؟  
با این گناهان بزرگ و بی شمارم



لایق نبودم تا کنی آقا صدایم  
اما ز لطف و مرحمت دستم گرفتی  
از مجلس روضه نکردی تو جدایم  
رزق حلالم گریه بر داغ تو بوده  
آن گریه هایی که بود آب بقایم  
یادش به خیر در اولین روز مُحَرَّم  
سوز دل و اشک و نوا کردی عطایم  
یادش به خیر هنگام هیئت بین گریه  
حس می نمودم زائر عرش خدایم  
یادش به خیر با هر سلام و عرض حاجت  
رنگ حسینی می گرفت حال و هوایم  
وقتی به تن کردم لباس مشکیم را  
ص: 236  
گفتم دگر وقف شهید نینوایم



پیراهن احرام حج کربلا را

حالا چگونه از تنم بیرون نمایم؟

دل کندن از روضه برای من چه سخت است

مشکل بود دوری ز هیئت‌ها برایم

هر ساله مُزد نوکریم را حسین جان

می‌گیرم از دست علی موسی الرضایم

آقا به حقّ مادر پهلو شکسته

امضا نما امشب برات کربلایم

**گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است**

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است

دیدم شروع محشر کبرای دیگر است

گردون شده سیاه و فضا پر ز دود و آه

تاریک تر ز عرصهٔ تاریک محشر است

گرد ملال بر رخ اسلام و مسلمین



اشک عزا به دیده زهرای اطهر است  
گفتم چه روی داده که زهرا زند به سر  
دیدم که روز، روز عزای پیمبر است  
پایان عمر سید و مولای کائنات  
آغاز دور غربت زهرا و حیدر است  
قرآن غریب و فاطمه از آن غریب تر  
اسلام را سیاه به تن، خاک بر سر است  
روی حسین مانده به دیوار بی کسی  
چشم حسن به اشک دو چشم برادر است  
ای دل بیا و گریه زینب نظاره کن  
مانند پیروهن جگر خویش پاره کن....  
زهرا به خانه و ملک الموت پشت در  
از بهر قبض روح شریف پیامبر  
از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب





بی اذن فاطمه ننهد پای پیش تر  
با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه  
در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر  
یک چشم او به سوی اجل چشم دیگرش  
محو نگاه آخر خود بود بر پدر  
اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی  
ص: 237

روی حسین بر روی قلب پیامبر  
دیگر نداشت جان که کند هر دو را سوار  
بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر  
زد بوسه ها به حلق حسین و لب حسن  
از جان و دل گرفت چو جان هر دو را به بر  
هر لحظه یاد کرد به افسوس و اشک و آه  
گاهی ز طشت و گاه ز گودال قتلگاه



### امید ترک گنه، فرصت صعود گذشت

امید ترک گنه، فرصت صعود گذشت

مجال عرض ارادت به آن وجود گذشت

بهار روضه ی غم بود و اشک بود عزا

بهار رفت و عزا رفت و هر چه بود گذشت

دو ماه مستی ما طی شد و ندیدیمت

چقدر جمعه دمید و ولی چه سود گذشت

دو ماه هر شبه مهمان روضه ات بودیم

چه سفره ای، چه طعامی ولی چه زود گذشت

حدیث غربت اربابمان که می آمد

هجوم سنگ به پیشانی اش فرود، گذشت

حکایت قمر هاشمی امید حرم

که می زدند به فرق سرش عمود، گذشت

و داستان غم انگیز شام و زخم زبان



به سمت قافله در موقع ورود، گذشت

عروج دخترکی گوشه ی خرابه ی درد

حدیث سیلی و آن صورت کبود گذشت

برات کرب و بلامان چه شد اباصالح؟

مگو که مجلسمان بی ریا نیود و گذشت

**بوی فراق می دهد این گریه های من**

بوی فراق می دهد این گریه های من

ماتم گرفته شال سیاه عزای من

شرمنده ام که از غم زینب نمرده ام

آقا ببخش در گذر از این خطای من

با زعفران شهر خراسان نمی شود؟

رنگی دهی امام زمان بر حنای من؟

ص: 238

از بس که پای طشت طلا گریه کرده ام



چیزی نمانده مثل شما از صدای من  
با نوحه های این دهه ی آخر صفر  
شب ها چقدر سینه زدی پا به پای من  
ای خوش حساب مزد مرا زودتر بده  
بعد از دو ماه چه شد کربلای من؟  
سر زنده ام به عشق حسن، خضر گریه ام  
این چشم خیس، چشمه ی آب بقای من  
من غصه ی بهشت خدا را نمی خورم  
جایی گرفته حضرت زهرا برای من

**سایر**

**حضرت زینب (س)**

**زینب اگر نبود امامت تمام بود**

زینب اگر نبود امامت تمام بود

شکر خدا که سایه او مستدام بود



بعد از حسین پایه گذار قیام بود  
او خشم ذوالفقار علی در نیام بود  
در انقلاب ماریه صاحب سهام بود  
اخت الحسین و واجبه الاحترام بود  
اعجاز کار اغلب اوقات زینب است  
تسخیر شام و کوفه فتوحات زینب است  
قرآن و روضه جزو مهمات زینب است  
بانوی ما برای خودش یک امام بود  
ناموس حق عقیده عقیقه مکرمه  
طبق حدیث عالمه بی معلمه  
ارواح و جن و انس و ملک خادمش همه  
روحش شبیه شیشه ای از نور قائمه  
اما برای دیدن اولاد فاطمه  
در کوچه های شام چرا ازدحام بود



در خیمه گاه شور و نشور قیامت است

معجر به باد و هنگام غارت است

او نور مطلق است به معجر چه حاجت است

او را اسیر سلسله خواندن جسارت است

زینب به بند عشق و اسیر ولایت است

سر را به چوب ناقه زدن یک پیام بود

ص: 239

بی بی شام و کوفه و خاتون کربلا

سرگشته حوالی هامون کربلا

ای امتداد سرخی گلگون کربلا

ای شاه بیت آنهمه مضمون کربلا

مثل همیشه وصف تو یک فکر خام ب

**لحظه ها لحظه های آخر بود**

لحظه ها لحظه های آخر بود



آخرین ناله های خواهر بود

خواهری که میان بستر بود

خنجری خشک و دیده ای تر بود

چقدر سینه اش مکدر بود

دستش رو به قبله تا کرده

روی خود را به کربلا کرده

مجلس روضه را بپا کرده

باز هم یاد درد ها کرده

یاد باغ گلی که پرپر بود

پلکهایش کمی تکان دارد

رعشه ای بین بازوان دارد

پوست نیروی استخوان دارد

یاد گاری ز خیزران دارد

چشم از صبح خیره بر در بود



تا علی اکبرش اذان ندهد

سرو قدش تا نشان ندهد

تا علمدار سایبان ندهد

تا حسینش ندیده جان ندهد

انتظارش چه گریه آور بود

زیر این آفتاب می سوزد

تنش از التهاب میسوزد

یاد عباس و آب میسوزد

مثل روی رباب میسوزد

یاد لبهای خشک اصغر بود

میزند شعله مرثیه خوانیش

زنده ماندن شده پشیمانیش

مانده زخمی به روی پیشانیش

آه از روز کوچه گردانیش





چقدر در مدینه بهتر بود

سه برادر گرفته هر سورا

و علی هم گرفته بازو را

دور تا دور قد بانو را

تا نینند چادر او را

آه از آن دم که پیش اکبر بود

ناگهان یک سپاه خندیدند

بر زنی بی پناه خندیدند

او که شد تکیه گاه خدیدند

مردمی با نگاه خندیدند

بعد از آن نوبت برادر بود

آن همه ازدهام یادش هست

جمع کوفی شام یادش هست

ص: 240



چشمهای حرام یادش هست  
حال و روز امام یادش هست  
چشمها روی چند دختر بود  
یک طرف دختری که رفته از حال  
یک طرف تل خاک در گودال  
زیر پای جماعتی خوشحال  
یک تن افتاده تا شود پامال  
باز دعوا میان لشکر بود  
جان او تا ز صدر زین افتاد  
خیمه ای شعله ور زمین افتاد  
نقش یک ضربه بر جبین افتاد  
گیسویی دست آن و این افتاد  
حرمله هم جلوتر رفت  
یک نفر گوئیا سر آورده



زیر یک شال خنجر آورده

عرق شمر را در آورده

وای سر روی دست مادر بود

**من نگاهم نگاه بر راهم**

من نگاهم نگاه بر راهم

نالہ ام گریه های بی گاهم

حق حق ام سرفه ام نفس زدتم

من بریده بریده ام آهم

بوی گودال می دهد دستم

تشنه ام روضه های جانکاهم

چشم نه سر نه جان را نه

آه تنها حسین می خواهم

حرم گرم و ساده ام پاشید

رفتی و خانواده ام پاشید



چشم ها تار می شود گاهی

درد بسیار می شود گاهی

درد پهلو چقدر طولانیست

سرفه خونبار می شود گاهی

روضه ای که سکینه هم نشنید

سرم آوار می شود گاهی

پیش ام البنین نشد گویم

حرف دشوار می شود گاهی

گرمی آفتاب یادم هست

التماس رباب یادم هست

شانه وقتی که خیزران بخورد

دست سخت است تا تکان بخورد

و از آن سخت تر به پیش رباب

ضربه ای طفلِ بی زبان بخورد



من صدایش شنیده ام از دور

تیر وقتی به استخوان بخورد

از همه سخت تر ولی این است

حنجر کوچکی سنان بخورد

حرمله خنده بی امان می زد

ص: 241

غالباً تیر بر نشان می زد

تا صدای برادرم نرسید

وای جز خنده تا حرم نرسید

نالاه ام بند آمد از نفست

نفسم تا به حنجرم نرسید

بین گودالِ تو به داد من

هیچ کس غیر مادرم نرسید

گرچه خوردم گُتک به جانِ خودت



پنجه ای سمت معجرم نرسید

نالہ ات بود خواهرم برگرد

جان تو جان دخترم برگرد

پسرت بود و بی مہابا زد

بہ لبت آب بود اما زد

تا صدای من و تو را بُرد

چکمه پوشی بہ سینہ ات پا زد

دید زخم است و جای سالم نیست

نیزہ برداشت بین آنها زد

عرقش را گرفت با دستش

بعد از آن آستین کہ بالا زد

روضہ ی پشت گردنت سخت است

خنجرش را درست آنجا زد

بعد او جوشن تو را کنند



رفت و پیراهن تو را کردند

**یادم نرفته است که هنگام عزّتم**

یادم نرفته است که هنگام عزّتم

آن روزها که بود گلم همجوارِ من

دور و برم تمام یل هاشمی نسب

ابر محبّت همه شان سایه سارِ من

یادم نرفته است که هر روز با حسین

دل بود و خاطرات قدیم مدینه ای

وقتی که می زدم به سرش شانه آن زمان

دل می گرفت عطر شمیم مدینه ای

یادم نرفته است که هر وقت عزم او

می کردم و رفتن من با شتاب بود

بر روی ناقه تا بنشینم به زیر پا

زانوی ماه امّ بنیم رکاب بود



یادم نرفته است که خلخال پای من

حتی ز چشم اهل حرم استتار بود

چون که جواهرات سر و دست و پای من

ص: 242

از جانب علی پدرم یادگار بود

یادم نرفته است که تاری ز موی من

بیهوده پیش اهل حرم در نظر رسد

یا که تمام عمر بجز دشت کربلا

بر سایه سارِ معجرِ زینب خطر رسد

یادم نرفته است که وقتی به کربلا

تا زانوان ناقه ی من بر زمین نشست

گرد و غبار قائله ای وحشت آفرین

پیچید در هوا و به روی جبین نشست

یادم نرفته لشگر دشمن که راه بست





دیدم حسین را که چه آهی ز دل کشید  
پشت خیام رفت و به دست مبارکش  
آنقدر خار ز خاک کویر چید  
یادم نرفته است که از سوز تشنگی  
اکبر چه طور ذکر عطش العطش گرفت  
وقتی حسین بر سر نعش علی رسید  
دیدم کنار پیکر او حال غش گرفت  
یادم نرفته است که عباس تا که گفت  
"ادرک، اخی اخی" ز حسینم کمر شکست  
برگشت خیمه، خیمه ی عباس ناگهان  
با آه فاطمی حسینم ز هم گسست  
یادم نرفته است که من روی تلّ و او  
جسمش به زیر چکمه ی ناپاک شمر بود  
من داد می کشیدم و در پیش چشم من



خولی سر حسین مرا از همه ربود  
یادم نرفته است که سرها به روی نی  
در پیش چشم اهل حرم موج می گرفت  
گاهی سر حسین، و گاهی سر علی  
بین رئوس نیزه نشین اوج می گرفت  
یادم نرفته است که در شام و کوفه نیز  
مردم به حال و روز زنان دست می زدند  
سقا سرش که جلب توجه ز نیزه کرد

ص: 243

با سنگ و چوب مردم سر مست می زدند  
یادم نرفته است که با چوب خیزران  
هر دم یزید بر لب و دندان یار زد  
اصلاً سر حسین مرا هر کسی که دید  
با هر چه بود بر سر هر رهگذار زد



یادم نرفته است سکینه به قصر شام  
در چشم های باده پرستی کنیز شد  
اُف بر تو روزگار! که ناموس فاطمه  
آخر چقدر بین اجانب حزیض شد  
یادم نرفته است جهاد رقیه را  
با ناله های "یا ابتا" انقلاب کرد  
آورد رأس پاک تو را روی دامنش  
بوسید و جان سپرد و دلم را کباب کرد  
حالا که راه عمر به پایان رسیده است  
باید به سمت خاطره هایم نظر کنم  
ای مرگ مهلتی به من و جان من بده  
تا سمت کربلای حسینم سفر کنم  
آه ای سفیر مرگ! تو خود شاهی که من  
صد بار جان خود به تو اهدا نموده ام



دست ولایتی حسینم اگر نبود  
حالا کنار دست تو اینجا نبوده ام  
آخر تو ای اجل چقدر در تکلفی؟  
روح مرا به دست اشاره نکن اسیر  
جان از من نحیف گرفتن که راحت است  
یک "یا حسین" بگو و سپس جان من بگیر

### در چشم های منتظرم نا نمانده است

در چشم های منتظرم نا نمانده است  
یک چشم هم برای تماشا نمانده است  
از بسکه گریه کرده ام و خون گریستم  
اشکی برای دختر زهرا نمانده است  
نزدیک ظهر و بستر زینب در آفتاب  
جانی ولی در این تن تنها نمانده است  
چیزی برای آنکه فشارم به سینه ام



ص: 244

جز این لباس کهنه خدایا نمانده است

غارت زده منم که پس از غارت دلم

زلفی برای شانه زنها نمانده است

ای شاه بی کفن، کفنم کن برادرم

با دست خود به چادر مشکی مادرم

آه از خيام شعله ور و از شراره ها

از خنده ها، هلله ها و اشاره ها

غارتگران پس از تو به ما همله ور شدند

بستند پیش ما همه ی راه چاره ها

غارت شدند جوشن و پیر آهن و علم

حتی زخیمه ها همه ی گاهواره ها

در دستها نبود به جز تازیانه ها

بر پنجه ها نبود به جز گوشواره ها



چیزی نمانده بود که معجز بخوانیش

بر گیسوان شعله ور از تکه پاره ها

در پیش چشم مادر و خواهر به روی نی

می خورد تاب سر شیر خواره ها

از بس زدند بال و پر کودکان شکست

از بس زدند چوب تر خیزران شکست

### ای بهترین معلم قرآن ما بخوان

ای بهترین معلم قرآن ما بخوان

از آیه های خامس آل عبا بخوان

از کاف و هاء و یاء بگو شرح تازه ای

وز عین و صادِ واقعه کربلا بخوان

تنها ، نه بهرِ اُمِّ حبیبه ، برای ما

از روزهای پر غم و پر ماجرا بخوان

تفسیرِ آیه آیه دروازه را بگو



آری کمی ز سوز دل سر جدا بخوان

شرحی ز حال پردگیان در خفا بگو

قدری برای هیئتیان در جلی بخوان

با بانوان ، ز سوره مریم چه گفته ای

سر بسته روضه ای ز غم نینوا بخوان

از لحظه وداع برادر بما بگو

با بوسه های زیر گلو ((یا اخوا)) بخوان

از آیه قیامت کبرای قتلگاه

ص: 245

از آن همه مصیبت و درد و بلا بخوان

از تازیانه خوردن و تهمت شنیدن

از لحظه های سخت اسارت بیا بخوان

از خطبه های فاطمی و حیدری خویش

وز رأسهای نیزه نشین ، روضه ها بخوان



با آنچه که شدی به چهل منزل آشنا  
وز آنچه دیده چشم تو ، یک نکته را بخوان  
از شام بی حیا و نگاه حرامیان  
از تهمت کنیزیِ خصم دغا بخوان  
از مجلس یزید و از مجلس شراب  
از چوب خیزران و ز تشت طلا بخوان  
وقتی رسید قافله در آن خرابه ها  
از ازدحام و خنده اهل جفا بخوان  
جبریل هم ز روضه تو فیض می برد  
هان ای امینِ وحی ز قالو بلی بخوان  
تو زینبی و غیب و شهودت یقین یکی است  
بر تلّ زینبیه نشین بر ملا بخوان  
دستی که زیر پاره بدن برده ای بگو  
قربانی ات قبول ، از آن (( بالقفاء )) بخوان





بانو! مقام بندگی ات می گُشد مرا

حب الحسینِ زندگی ات می کشد مرا

### سر به دریای غم ها فرو می کنم

سر به دریای غم ها فرو می کنم

گوهر خویش را جستجو می کنم

من اسیر توام، نی اسیر عدو

من تو را جستجو کو به کو می کنم

تا مگر بر مشامم رسد بوی تو

هر گلی را به یاد تو، بو می کنم

استخوانم شود آب از داغ تو

چون تماشای آب و سبو می کنم

صبر من آب چشم مرا سد کند

عقده ها را نهان در گلو می کنم

تا دعایت کنم در نماز شبم



نیمه شب با سرشکم وضو می کنم

هم کلامم تویی روز بر روی نی

با خیال تو شب گفتگو می کنم

ص: 246

جان عالم تو هستی و دور از منی

مرگ خود را دگر آرزو می کنم

### دار و ندار زینب، روح بهار زینب

دار و ندار زینب، روح بهار زینب

به گلشن نبوت بنفشه زار زینب

ای که حسین ماند از تو یادگار زینب

ز سر حق تعالی پرده برآر زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

ای که برادرانت همه مطاف بودند

به دور تو چو کعبه گرم طواف بودند



کنار چادر تو به انعطاف بودند  
أف به سراب دنیا، به روزگار زینب  
نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب  
بیا به قتلگاهم ماه منیر بنگر  
بیا برادرت را یک دل سیر بنگر  
به زیر پای نیزه مرا حصیر بنگر  
حصیر را به شن ها وامگذار زینب  
نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب  
کشته شده حسینت چو آفتاب تشنه  
به روی خاک ابن ابوتراب تشنه  
مثل دو تا علی اش رفته بخواب تشنه  
بیا به زخم هایم گریه بیار زینب  
نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب  
دور و برم هزاران رنگ پریده نیزه



به جسم من چو باران نیزه چکیده، نیزه

سه شعبه، نه دلم را نیزه دریده، نیزه

چقدر دشمن از من نیزه کشیده، نیزه

دمیده نیزه زار از این تن زار زینب

نیزه شکسته ها را بزنی کنار زینب

### در سیر دل جبریل هم بال و پرش ریخت

در سیر دل جبریل هم بال و پرش ریخت

وقت طواف چهارمش خاکسترش ریخت

فطرس شد و غسل تقرب کرد روحش

هر کس که خاک چادرش را بر سرش ریخت

از زینبش زهرای دیگر ساخت زهرا

مادر تمام خویش را در دخترش ریخت

ص: 247

او «زینت» است و بی نیاز از زینتی هاست



پس از مقامش بود اگر که زیورش ریخت  
وقتی دهان وا کرد، دیدند انبیا هم  
نهج البلاغه بود که از منبرش ریخت  
وقتی دهان وا کرد، از بس که غیورند  
مولا صدای خویش را در حنجرش ریخت  
در کوفه حتی سایه اش را هم ندیدند  
فرمود: غُضُّوا... چشم ها در محضرش ریخت  
زن بود اما با ابهت حرف می زد  
مردی نبود آن جا مگر کرک و پرش ریخت  
وقتی که وا شد معجزش، بال فرشته  
پوشیه های عرش را روی سرش ریخت  
به مرقدش، تازه نگاه چپ نکرده!  
صد لشگر تازه نفس دور و برش ریخت  
یک گوشه از خشمش ابالفصل آفرین است



گفتیم زینب، صد ابوالفضل از برش ریخت

هجده سر بالای نیزه لشگرش بود

تا شهر کوفه چند باری لشگرش ریخت

وقتی هجوم سنگ ها پایان گرفتند

خواهر دلش ریخت، برادر هم سرش ریخت

با نیزه می کردند بازی نیزه داران

آن قدر خون از نیزه ها بر معجزش ریخت...

آن قدر بالا رفت و بالاتر که حتی

در سیر او جبریل هم بال و پرش ریخت

**آدم اینجا دوباره... لشگرت یادش بخیر**

آدم اینجا دوباره... لشگرت یادش بخیر

قاسم و عون و زهیر و جعفرت یادش بخیر

اولین باری که اینجا آدم یادت که هست؟

اولین باری که اینجا پهن شد سجاده ام



با اذان دلربای اکبرت یادش بخیر  
حال، من برگشته ام اما نه مثل بار قبل  
قامت مانند سرو خواهرت یادش بخیر  
از امانتداری ام دارم خجالت می کشم  
بچه های من فدای دخترت... یادش بخیر  
روضه ی دیروزمان این بود با بی بی رباب  
ص: 248

ای عروس مادر من اصغرت یادش بخیر  
من خودم اینجا به جسمت پیرهن پوشانده ام  
دستباف یادگار مادرت یادش بخیر  
رفتی و با اشک هایم بدرقه کردم تو را  
ای برادر آن وداع آخرت یادش بخیر  
مثل جدم می شدی در پیش چشمان همه  
وای من عمامه ی پیغمبرت یادش بخیر



ساربان در پیش چشمان خودم حراج کرد

گوشواره هام... نه انگشترت... یادش بخیر

### حضرت سکینه (س)

#### بعد روز دهم به هر مجلس

بعد روز دهم به هر مجلس

راوی و روضه خوان شدی بانو

من چه گویم؟ که در کلام حسین

"بهترین زنان" شدی بانو

عمه ی تو عقيله ی هاشم

و به اهل قریش عقيله تویی

"کرم الوافری" و "عقل التام"

صاحب "سیره الجميله" تویی

پدرت که حسین، جای خودش

تو و اصغر چه مادری دارید!





غصه ی هر دوتان رباب شده

حسّ خواهر برادری دارید

از همان لحظه ی تولد، تو

خوش نشستی به سینه ی بابا

محض روی پدر تبسم کن

راحت جان! سکینه ی بابا!

پاشو از پیش پای این مرکب

پدرت را نکش، کنار بایست

غم ناموس قاتل مرد است

اشک دختر عذاب هر پدریست

عصر روز دهم به بعد خودت

جای اصغر بمان کنار رباب

مادرت را ببر ازین صحرا

بعد اصغر تویی قرار رباب



### وقتی سکینه مادح عباس می شود

وقتی سکینه مادح عباس می شود  
هر ذاکری منادی احساس می شود  
با روضه های داغ عمو آشنا تر است  
آن دختری که حرمت او پاس می شود  
شرم نگاه سرخ عمو می کشد مرا  
هر جا که عمه مسخره ناس می شود

ص: 249

عمه شبیه مادرمان رخ کبود شد  
آری بنفشه آینه یاس می شود  
اشک سر بریده عباس دیده شد  
حالا زمان خنده خناس می شود  
با آن که یک سپاه ز آقا هراس داشت  
دیدم سر بریده او پاس می شود



شخصیتِ یتیم که زیر سؤال رفت

مثلِ کنیز دیده به انفاس می شود

□□□

آرامش و وقار سکینه حسینی است

آه از دمی که تهمت‌ش احساس می شود

وقتی سر بریده تلاوت کند شروع

چوب یزید حربۀ وسواس می شود

با خیزران که بر لب قاری نمی زنند

وای از دمی که قافله حسّاس می شود

حالا دل سه ساله به درد آمده دگر

بر برگ یاس دانه الماس می شود

کاخ ستم ز ناله او زیر و رو شود

وقتی طبق شبیه به اجناس می شود

**کربلا**

**می گویم از کنار زیارت نرفته ها**



می گویم از کنار زیارت نرفته ها  
بالا گرفته کار زیارت نرفته ها  
اشک و نگاه حسرت و تصویر کربلا  
این است روزگار زیارت نرفته ها  
امسال اربعین همه رفتند و مانده بود  
هیات در انحصار زیارت نرفته ها  
انگار بین هیات ماهم نشسته بود  
زهرا به انتظار زیارت نرفته ها  
در روز اربعین همه ما را شناختند  
با نام مستعار «زیارت نرفته ها»  
اما هزار مرتبه شکر خدا که هست  
مشهد در اختیار زیارت نرفته ها  
باب الحسین قسمت آنانکه رفته اند  
باب الرضا قرار زیارت نرفته ها



غم میخورم برای دل رهبرم که هست

تنها طلایه دار زیارت نرفته ها

گفتند شاعران همه از حال زائران

این هم به افتخار زیارت نرفته ها

**به نینوای حسین از "شفق" سلام برید**

ص: 250

به نینوای حسین از "شفق" سلام برید

سلام خسته دلی را به آن امام برید

"ز تربت شهدا بوی سیب می آید"

مرا به دیدن آن روضه السلام برید

شکسته بسته دعای من از اثر افتاد

خبر به حضرت مولا از این غلام برید

معاشران! دل من، جای مانده در حرمش

مرا دوباره به آن مسجدالحرام برید



در آن حریم که هفتاد رنگ، گل دارد

به خون نشسته نگاهی بنفشه فام برید

در آن حریم مقدس، دوباره شیعه شوید

به شهر نور رسیدید، فیض عام برید

اگر که علقمه در موج خیز اشک شماست

برای ساقی لب تشنه یک دو جام برید

به دست های علمدار کربلا سو گند

مرا دوباره به پابوس آن "مقام" برید

به یک اشاره ی او کارها درست شود

در آن "مقام" از این دل شکسته نام برید

زبان حال "شفق" شعر "شمس تبریز" است

"به روح های مقدس ز من پیام برید"

**منظر دل های ماست کربلای حسین**

منظر دل های ماست کربلای حسین



مرغ دل ما زند پر به هوای حسین  
یک نگه کربلا به بود از صد بهشت  
جنت اهل دل است صحن و سرای حسین  
دیدن باغ بهشت مزده به زاهد دهید  
زاهد و حور و قصور ما و لقای حسین  
تربت پاکش بود داروی هر دردمند  
دار الشفای خداست کربلای حسین  
ملک سلیمان بود در نظرش بی بها  
آنکه گدایی کند پیش گدای حسین  
هر که رود کربلا بوسه به خاکش زند  
بشنود از قدسیان بانگ و نوای حسین  
چون به عزا خانه اش پانهی آهسته نه  
بال ملائک بود فرش عزای حسین  
خنده کنان می رود روز جزا در بهشت



ص: 251

هر که به دنیا کند گریه برای حسین

### من از زیارت باغ شقایق آمده ام

من از زیارت باغ شقایق آمده ام

ز آشیانه ی مرغان عاشق آمده ام

برایتان سخن از درد و داغ خواهم گفت

و از خزان گل و برگ و باغ خواهم گفت

چقدر مست در آن داغدار پهنه شدیم

و در ورودی آن شهر پا برهنه شدیم

به پای شوق بین ذره تا کجا برود

دلم به خواب نمی دید کربلا برود

چقدر حال مناجات بود در محراب

چقدر لطف به ما داشت حضرت ارباب

چه اشک ها که روی خاک رد پا انداخت





چه بوسه ها که به درهای صحن جا انداخت

چه مرغ ها ز دل خسته در هوا برخاست

چه دست ها که چو گلدسته در هوا برخاست

چه لطمه ها که در آن آستان به چهره زدیم

که راهمان به حرم داده اند اگر چه بدیم

چو باد پرچم سرخش تکان تکان می داد

دلم برای غریبش کاش جان می داد

نگاه خسته ندیدی چه پر و بالی داشت

و باز در شب جمعه حرم چه حالی داشت

اگر چه رفت دل از دست یادتان کردیم

خدا خودش که گواهدست یادتان کردیم

میان آن همه احساس جایتان خالی

کنار مرقد عباس جایتان خالی

صدای ناله ی امن یجیب می آمد



چقدر بین حرم بوی سیب می آمد  
هنوز غیرت ساقی به گوش می آمد  
صدای ناله ی طفلی به گوش می آمد  
برای مادر اصغر کمی شتاب کنید  
برای کودک بی تاب فکر آب کنید  
فرات بود در آن سینه حسرت خنده  
فرات بوده از آن کام تشنه شرمنده

ص: 252

میان دشت ، علمدار بی علم می شد  
که دست های پر احساس او قلم می شد  
به قتلگاه، غریبی خزان به خون می کرد  
به زحمت از تن مجروح، نیزه بیرون کرد  
ز تشنگی جگر، زخم پر نمک شده بود  
که بوسه گاه پیمبر، ترک ترک شده بود



و تل زینبیه حالت قیامت داشت  
هنوز آن زنِ مرد آفرین اقامت داشت  
همان که بر درِ خیمه خدا خدا می گفت  
شکست دلش به تل ، و ا محمد ا می گفت  
میان گریه و خون، خیمه گاه را دیدم  
مسیر فاصله اش تا سپاه را دیدیم  
چه زود ز میدان کارزار آمد  
صدای شیهه ی اسبی که بی سوار آمد  
چقدر حافظه ی خیمه ها مشوش بود  
درون دامن طفلان هنوز آتش بود  
صدای زوزه ی گرگان به قتلگاه افتاد  
و لزره بر تن اطفال بی پناه افتاد  
غریبی حرمش ز حد برون دیدم  
میان خار بسی لخته های خون دیدم



## رفتند کربلا و مرا جا گذاشتند

رفتند کربلا و مرا جا گذاشتند

روی دلم دوباره همه پا گذاشتند

تنها دلم به کرب و بلایی شدن خوش است

گیرم مرا ز قافله تنها گذاشتند

این بار هم ز قافله جا ماندم ای دریغ

خوبان چه شد بحال خودم وا گذاشتند

دنبال آفتابِ سرِ نیزه گم شدم

حالا دل مرا به تماشا گذاشتند

با دل مرا به کرب و بلا می برد حسین

سهم مرا به عهدهٔ مولا گذاشتند

حالا اگر لیاقت آنجا نداشتم

یک کربلا برای من اینجا گذاشتند

آری مرا که خادم هیئت نوشته اند



در بست وقف زینب کبری گذاشتند

بر دیده ابر مقتل مولا چکیده است

بر سینه مهر حضرت زهرا گذاشتند

ص: 253

بر دل جمال حضرت مولا کشیده اند

بر جان وصال آل عبا را گذاشتند

آنانکه می روند سوی هیئت حسین

انگار دل به جنت اعلا گذاشتند

این ساده نیست ، دل حرم الله می شود

این را به دل در عالم بالا گذاشتند

هر کس که اهل چله نشینی کربلاست

یک اربعین در عالم معنا گذاشتند

می خواستم شهید ره کربلا شوم

این وعده را دوباره به فردا گذاشتند